ستاره درخشان شام

حضرت رقیه دختر امام حسین (علیه السلام)

تألیف: علی ربانی خلخالی

قم: انتشارات مکتب الحسین (علیه السلام)
تلفن: ۷۴۰۷۳۵

ستاره درخشان شام حضرت رقیه دختر امام حسین (علیه السلام)
تألیف
علی ربانی خلخالی

بسم الله الرحمن الرحيم

تقدیم به پیشگاه مقدّس:

کاروان سالار کربلا، افشاگر ظلم ظالمان، پرستار دلسوز یتیمان، وسنگ صبور اطفال داغدار ابی عبداللّه الحسین علیه السلام حضرت زینب کبری علیها السلام که رقیّه علیها السلام، گرمیِ آغوش پدر را در سینهٔ پُرمهرِ او می جست.

ستارهٔ درخشان شام

حضرت رقیّه دختر امام حُسین علیهما السّلام

تألیف : علی ربّانی خلخالی

قم : انتشارات مکتب الحسین (ع)
تلفن : ۷۴۰۷۳۵



شناسنامه کتاب

* نام کتاب : ستارهٔ درخشان شام حضرت رقیّه علیهاالسلام دختر امام حسین علیه‌السلام
* موضوع : زندگانی کامل و کرامات حضرت رقیّه علیهاالسلام
* مؤلّف : علی ربّانی خلخالی
* ناشر : انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام
* حروفچینی : کامپیوتر اخلاص ـ قم
* نوبت چاپ : اوّل
* تاریخ انتشار : ۱۸ ذی الحجّة الحرام ۱۴۱۸ قمری عید سعید غدیر خُم، روز جانشینی، ولایت وامامت امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابی طالب علیه‌السلام ، مطابق ۲۷ فروردین ۱۳۷۷ شمسی
* چاپخانه : اعتماد
* تعداد صفحات : ۳۶۸ صفحه وزیری
* قیمت : ۱۲۰۰ تومان
* تیراژ : ۵۰۰۰ نسخه

قم : خیابان شهدا ـ انتهای قیام (بیگدلی) کوچهٔ شهید دانش پلاك ۲۴
انتشارات مکتب الحسین علیه‌السلام
تلفن : ۷۴۰۷۳۵

پیشگفتار

بســـم الله الرحمن الرحیـــم

الحمد للّه ربّ العالمین وصلّی اللّه علی محمد وآله الطاهرین ولعنة اللّه علی أعدائهم وغاصبی حقوقهم ومنکری فضائلهم ومناقبهم من الجنّ والانس أجمعین الی یوم الدین.

قال رسو اللّه ﷺ: «النجوم أمان لأهل السماء وأهل بیتي أمانٌ لأمتي»[1]

رسول گرامی اسلام ﷺ فرمود: «ستارگان امانند برای اهل آسمان واهل بیت من امانند برای اُمّتم».

قال رسول اللّه ﷺ: «النجوم أمان لأهل السماء، وأهل بیتي أمان لأهل الأرض، فإذا ذهب أهل بیتي ذهب أهل الأرض».[2]

ستارگان امانند برای اهل آسمان، واهل بیت من امانند برای اهل زمین، پس زمانی که اهل بیت من از زمین رخت بربندند، اهل زمین هم نابود خواهند شد.

«حاکم»، عالم مشهور اهل سنّت، از طریق «ابن عباس» روایت کرده که رسول گرامی اسلام ﷺ فرمود:

«النجوم امان لأهل الأرض من الغرق، وأهل بیتي أمان لأمّتي من الاختلاف».[3]

ستارگان امانند برای اهل زمین، از غرق شدن؛ واهل بیت من امان امت من از اختلافند.

۱و۲و۳. ملحقات احقاق الحق، بزرگ مرجع شیعه مرحوم آیةاللّه العظمی سیّد شهاب الدین مرعشی نجفی (متوفّای ۱۴۱۴ق)، ج ۳۳، ص ۶۱ چاپ اوّل. برای توضیح بیشتر ر.ك، به کتاب (سیرتنا وسنّتنا) تألیف مرحوم علاّمهٔ امینی صاحب کتاب الغدیر.

این روایت را حاکم صحیح دانسته، وجمعی آن را از وی اخذ کرده وتصحیح او را تثبیت نموده اند.

«صبان» در کتاب «الاسعاف»، بعد از ذکر این روایت افزوده: احتمال دارد که آیهٔ شریفهٔ ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ﴾[1].

(ای پیامبر، مادامی که تو در میان ایشان هستی، خدا عذاب بر ایشان نازل نکند) نیز به این معنی اشاره داشته باشد. اگرچه آیهٔ شریفه راجع به پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله است، لکن اهل بیت عليهم السلام در امان بودن، قائم مقام آن حضرتند، زیرا طبق بعضی از احادیث، اهل بیت عليهم السلام از او واو از اهل بیت عليهم السلام است.

نیز حاکم از طریق «ابوموسی اشعری» از پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله نقل کرده است که فرمود:

«النجوم أمان لأهل السماء، وأهل بيتي أمان لأهل الأرض، فإذا ذهبت النجوم ذهب أهل السماء وإذا ذهب أهل بيتي، ذهب أهل الأرض»:

ستارگان امان اهل آسمان، واهل بیت من امان اهل زمینند، وقتی ستارگان نابود شوند اهل آسمان هم نابود می شوند، وهنگامی که اهل بیت من از زمین رخت بربندند، اهل زمین هم نابود خواهند شد.

بر این اساس، خاندان پیامبر صلى الله عليه وآله در هرکجا وهر زمان که باشند، ستارگان درخشانی هستند که از آسمان فضیلت نور می پاشند ومسیر هدایت خلق را روشن می سازند.

کتاب حاضر، که با نام «ستارهٔ درخشان شام، حضرت رقیه عليها السلام دختر امام حسین عليه السلام در برابر شما قرار دارد، زندگینامهٔ غمبار طفل معصوم ومظلومی است که مطالعهٔ آن هر سنگدلی را منقلب می کند؛ کودکی که با مظلومیّت خود، در ادامهٔ قیام خونین عاشورا، ظالمین را برای ابد رسوا ساخته وقبرکوچک او در کنار کاخ سبز معاویه ویزید (لعنهما الله، سند جاوید مظلومیّت اهل بیت عصمت وطهارت (سلام الله علیهم اجمعین)، وافشاگر مظالم خاندان پلید اموی می باشد که قرآن کریم از آنها تعبیر به «شجرهٔ ملعونه»[2] کرده است.

خوابید در خرابه، که تا کاخ ظلم را / با نالهٔ یتیمی خود، زیر و رو کند

---

۱. سورهٔ انفال، آیهٔ ۳۳.
۲. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۶۰.

برای روشنایـی چشم دوستداران اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السلام وکوری دیدگان دشمنان این خاندان، سخن را به حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله زینت می بخشیم:

«معرفة آل محمد براءة من النّار، وحبّ آل محمد جواز على الصراط، والولاية لآل محمد أمان من العذاب»[1]

معرفت وشناخت آل محمد صلی الله علیه و آله برائت از آتش است، ودوست داشتن آل محمد صلی الله علیه و آله برگهٔ «عبور» از پل صراط، وپیروی وفرمانبری از آل محمد صلی الله علیه و آله امان از عذاب می باشد.

سبب تألیف کتاب

تقریباً سالهای ۵۶ـ۵۷ شمسی بود که یکی از فرزندانم به شدّت مریض شد، به گونه ای که احتمال صددرصد می رفت در آینده نقصی در بدنش به وجود آید. پس از مراجعه به دکتر وعمل به دستورات وی، توسّل به نازدانهٔ حضرت سیّدالشهداء اباعبداللّه الحسین علیه السلام حضرت رقیّه علیها السلام پیدا کرده ونذر کردم که پس از بهبودی فرزندم، کتابی دربارهٔ زندگانی غمبار آن نازدانه بنویسم.

الحمد للّه به عنایات این ستارهٔ درخشان (محمد وآل محمد صلی الله علیه و آله)، فرزندم شفا گرفت ودر پی آن، پس از مطالعات زیاد ویادداشتهای لازم از لابلای کتب تاریخ وحدیث جمع آوری شد.

مع الوصف، توفیق چاپ آن یادداشتها فراهم نمی شد وبدینگونه مدّت زیادی از تاریخ جمع آوری یادداشتها گذشت، تا اینکه پس از چاپ جلد اوّل ـ کتاب «چهرهٔ درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام، شامل زندگانی کامل آن حضرت، به ضمیمهٔ ۲۴۰ کرامت نسبت به شیعیان، اهل سُنّت، مسیحیان، کلیمیان وزردشتیان»

---

۱. بحارالأنوار، مرحوم علاّمهٔ مجلسی(متوفّای ۱۱۱۱هـ.ق). المراجعات، مرحوم آیةاللّه سید عبدالحسین شرف الدین عاملی(متوفّای ۱۳۷۷هـ.ق) ص ۲۹، ج۳۹، ص ۲۷۸. الغدیر، مرحوم علاّمهٔ امینی (متوفّای ۱۳۹۰هـ.ق) ج۱۰، ص ۲۸۰ چاپ سوم سال ۱۳۸۷هـ.ق. قادتنا کیف نعرفهم (پیشوایانمان را چگونه بشناسیم؟) صفحات ۳۳۱ و۴۳۵، بزرگ مرجع عالم تشیّع، مرحوم حضرت آیةاللّه العظمی سیّد محمّد هادی میلانی (متوفّای رجب ۱۳۹۵ق).

دوستداران اهل بیت عصمت وطهارت ﷺ از آن کتاب، روزی همسرم ـ که خدا او وفرزندانش را از فتن وشرور آخر الزمان حفظ فرماید ـ تذکّر داد که شما به نذر خودتان دربارهٔ حضرت رقیه ﷺ عمل کنید. این تذکّر، قبل از محرّم الحرام سال ۱۴۱۸ هـ. ق. صورت گرفت. شبی تصمیم گرفتم که کتاب را شروع کنم. ولی اندیشهٔ مشکلات ومخارج کار، باز مانع شده ومرا تا سرحدّ تصمیم مجدّد به انصراف موقّت از شروع کار پیش برد. در عین حال از اینکه کار، این همه به تأخیر افتاده وبازهم به عقب می افتاد، ناراحت بودم، لذا پس از نمازصبح توسّلی نموده، سپس برای شروع کار استخاره کردم که مصلحت است که نذر ادا شود یا موقّتاً تعطیل گردد.

آیهٔ ۳۱ از سورهٔ حجّ، هرگونه شکّ وتردید واضطراب را از دل زدود:

﴿وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ العَتِيقِ﴾

«وباید که وفا کنند به نذرهای خود، وباید که طواف کنند به خانهٔ قدیمی خدا که خانهٔ کعبه است».

همان روز شروع به کار کردم الحمد للّه کار به آرامی وخوبی طی شد.

واینک خدای بزرگ را شاکر وسپاسگزارم که به این کمترین، توفیق داد که با بضاعت کم، گوشه ای از زندگینامهٔ جانسوز دُرّیتیم شام حضرت رقیّه ﷺ را برای دوستان اهل بیت عصمت وطهارت ﷺ بازگو کرده وپرده ای از مظلومیّت جانگداز آل اللّه ﷺ ومظالم ودشمنان آنان را به تصویر کشم وللّه الحمد وله الشکر.

گشت از مرگ جگرگوشهٔ شاه — تا ابد روی شب شام، سیاه

امید است این اثر بس کوچک، مورد قبول منجی بزرگ انسانها ومنتقم خونهای پاك ریخته شده در راه خدا بویژه خون شهیدان کربلا، حضرت بقیة اللّه الأعظم الحجّة بن الحسن العسکری عجل اللّه تعالی فرجه الشریف واقع گردد.

یازده شعبان المعظّم ۱۴۱۸ هجری قمری

مطابق ۲۱ آذر ماه ۱۳۷۶ شمسی

سالروز تولد حضرت علی اکبر ﷺ

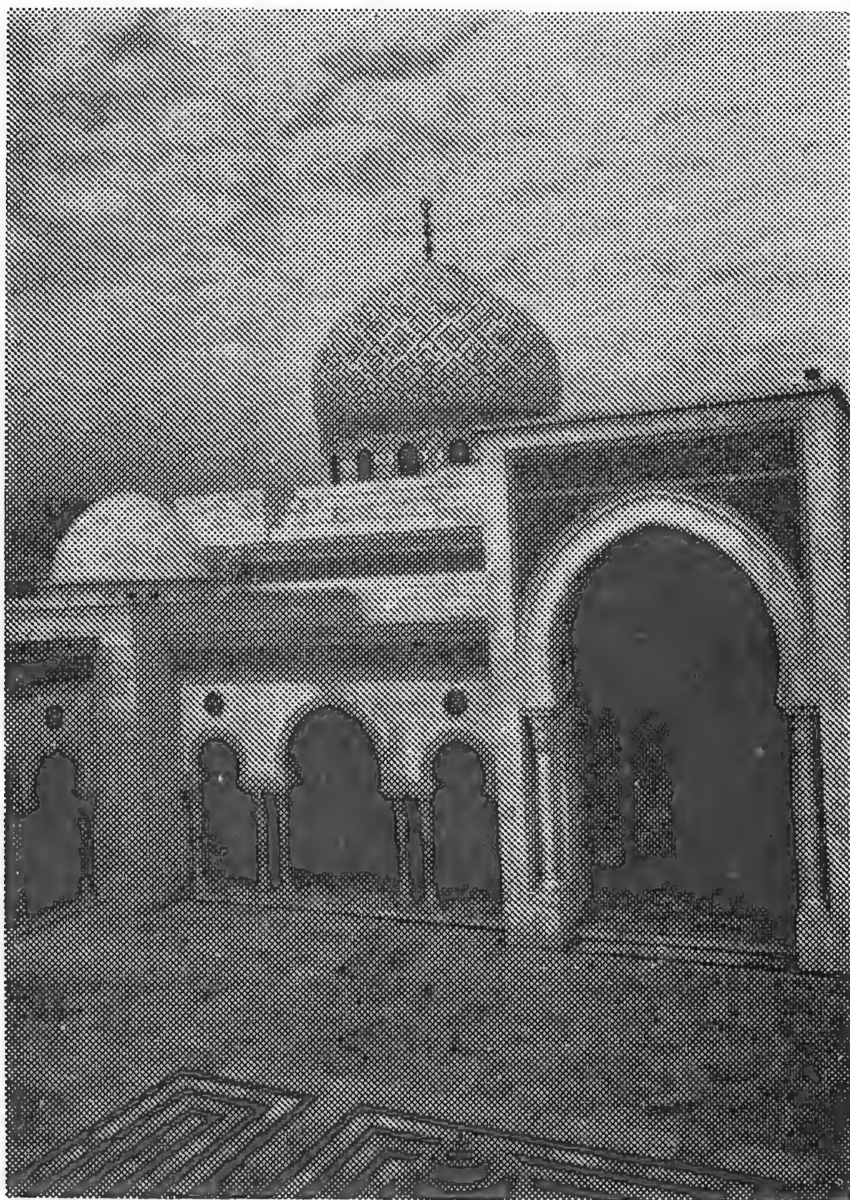
قم ـ حرم اهل بیت ﷺ

علی ربّانی خلخالی

بخش اول

حضرت رقیّه ؑ در اوراق تاریخ

(قدیمترین مأخذ تاریخی دربارهٔ حضرت رقیّه ؑ)



گنبد وبارگاه وصحن مطهر حضرت رقیّه ﷺ پس از توسعه

۱

مرحوم آیةاللّه حاج میرزا هاشم خراسانی(متوفّای سال ۱۳۵۲ هجری قمری) در منتخب التواریخ می نویسد:

عالم جلیل، شیخ محمّدعلی شامی که از جملهٔ علما ومحصّلین نجف اشرف است به حقیر فرمود: جدّ امّی بلا واسطهٔ من، جناب آقا سیّد ابراهیم دمشقی، که نسبش منتهی می شود به سیّد مرتضی علم الهدی وسن شریفش از نود افزون بوده وبسیار شریف ومحترم بودند، سه دختر داشتند واولاد ذکور نداشتند.

شبی دختر بزرگ ایشان جناب رقیّه بنت الحسین علیهما السلام را در خواب دید که فرمود به پدرت بگو به والی بگوید میان قبر ولحد من آب افتاده، وبدن من در اذیّت است؛ بیاید وقبر ولحد مرا تعمیر کند.

دخترش به سیّد عرض کرد، وسیّد از ترس حضرات اهل تسنّن به خواب ترتیب اثری نداد. شب دوّم، دختر وسطی سیّد باز همین خواب را دید. به پدر گفت، و او همچنان ترتیب اثری نداد. شب سوم، دختر کوچکتر سیّد همین خواب را دید وبه پدر گفت، ایضاً ترتیب اثری نداد. شب چهارم، خود سیّد، مخدّره را در خواب دید که به طریق عتاب فرمودند: «چرا والی را خبردار نکردی؟!».

صبح سیّد نزد والی شام رفت وخوابش را برای والی شام نقل کرد. والی امر کرد علما وصلحای شام، از سنّی وشیعه، بروند وغسل کنند ولباسهای نظیف

در بر کنند، آنگاه به دست هر کس قفل درب حرم مقدّس باز شد[1] همان کس برود وقبر مقدّس او رانبش کند وجسد مطهّرش را بیرون بیاورد تا قبر مطهّر را تعمیر کنند.

بزرگان وصلحای شیعه وسنّی، در کمال آداب غسل نموده ولباس نظیف در بر کردند. قفل به دست هیچ یک باز نشد مگر به دست مرحوم سیّد ابراهیم. بعد هم که به حرم مشرّف شدند، هر کس کلنگ بر قبر می زد کارگر نمی شد تا آنکه سیّد مزبور کلنگ را گرفت وبر زمین زد وقبر کنده شد. بعد حرم را خلوت کردند ولحد را شکافتند، دیدند بدن نازنین مخدّره میان لحد قرار دارد، وکفن آن مخدّرهٔ مکرّمه صحیح وسالم می باشد، لکن آب زیادی میان لحد جمع شده است.

سیّد بدن شریف مخدّره را از میان لحد بیرون آورده بر روی زانوی خود نهاد وسه روز همین قسم بالای زانوی خود نگه داشت ومتّصل گریه می کرد تا آنکه لحد مخدّره را از بنیاد تعمیر کردند. اوقات نماز که می شد سیّد بدن مخدّره را بر بالای شیء نظیفی می گذاشت ونماز می گزارد. بعد از فراغ باز بر می داشت وبر زانو می نهاد تا آنکه از تعمیر قبر ولحد فارغ شدند. سیّد بدن مخدّره را دفن کرد واز کرامت این مخدّره در این سه روز سیّد نه محتاج به غذا شد ونه محتاج آب ونه محتاج به تجدید وضو. بعد که خواست مخدّره را دفن کند سیّد دعا کرد خداوند پسری به او مرحمت فرمود مسمّی به سیّد مصطفی.

در پایان، والی تفصیل ماجرا را به سلطان عبد الحمید عثمانی نوشت، و او هم تولیت زینبیّه ومرقد شریف رقیّه ومرقد شریف امّ‌کلثوم وسکینه عليهما السلام را به سیّد واگذار نمود وفعلاً هم آقای حاج سیّد عبّاس پسر آقا سیّد مصطفی پسر سیّد ابراهیم سابق الذکر متصدّی تولیت این اماکن شریفه است.

آیة‌الله حاج میرزا هاشم خراسانی سپس می گوید: گویا این قضیّه در حدود سنهٔ هزار ودویست وهشتاد اتّفاق افتاده است.[2]

---

۱. احتمال دارد که این عمل والی برای تجربهٔ صحّت خواب نیز بوده است.

۲. منتخب التواریخ، حاج میرزا هاشم خراسانی، چاپ وانتشارات علمیهٔ اسلامیّه، ص ۳۸۸، باب ششم.

مرحوم آیت الله سیّد هادی خراسانی نیز در کتاب معجزات و کرامات ماجرایی را نقل می کند که مؤیّد قضیّهٔ فوق است. وی می نویسد:

روی پشت بام خوابیده بودیم که ناگهان مار دست یکی از خویشان ما را گزید. وی مدّتی مداوا کرد ولی سود نبخشید. آخر الأمر جوانی به نام سیّدعبدالامیر نزد ما آمد و گفت: کجای دست او را مار گزیده است؟ چون محل مارزدگی را به او نشان داد، بلا فاصله دستی به آن موضع زد وبکلّی محل درد خوب شد. سپس گفت من نه دعایی دارم ونه دوایی؛ فقط کرامتی است که از اجداد ما به ما رسیده است: هر سمّی که از زنبور یا عقرب یا مار باشد اگر آب دهان یا انگشت به آن بگذاریم خوب می شود. جهتش نیز این است که جدّ ما، در شام موقعی که آب به قبر شریف حضرت رقیّه افتاد جسد حضرت رقیّه علیها السلام را سه روز روی دست گرفت تا قبر شریف را تعمیر کردند، وازآنجا این اثر در خود واولادش نسلاً بعد نسل مانده است.[۱]

۲

مرقدی که داستان شگفت فوق در ارتباط با آن رخ داده است، سابقهٔ بنای آن دست کم به سیصد واند سال پیش از آن تاریخ (یعنی حدود ۴ قرن ونیم پیش از زمان حاضر) بازمی گردد.

عبدالوهّاب بن احمد شافعی مصری، مشهور به شعرانی (متوفّی به سال ۹۷۳ق)، در کتاب المنن، باب دهم، نقل می کند:

> نزدیک مسجد جامع دمشق، بقعه ومرقدی وجود دارد که به مرقد حضرت رقیّه علیها السلام دختر امام حسین علیه السلام معروف است.
>
> بر روی سنگی واقع در درگاه این مرقد، چنین نوشته است:

۱. کرامات ومعجزات خراسانی ص۹.

هٰذا البَیْتُ بُقْعَةٌ شُرِّفَتْ بِآلِ النَّبِیِّ ﷺ وَبِنْتُ الحُسَیْنِ الشَّهید، رُقَیَّة ؑ
(این خانه مکانی است که به ورود آل پیامبر ﷺ ودختر امام
حسین ؑ، حضرت رقیّه ؑ شرافت یافته است). [۱]

آیا تاریخ پیش از این زمان (۹۷۳ق) نیز ردّ پایی از رقیّه ؑ نشان می دهد؟
بلی:

۳

مورّخ خبیر وناقد بصیر، عمادالدین حسن بن علی بن محمّد طبری، معاصر خواجه نصیرالدین طوسی، در کتاب پر ارج کامل بهائی‌نقل می کند که:

زنان خاندان نبوّت در حالت اسیری حال مردانی را که در کربلا شهید شده بودند بر پسران ودختران ایشان پوشیده می داشتند وهر کودکی را وعده می دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است بازمی آید، تا ایشان را به خانهٔ یزید آوردند. دخترکی بود چهارساله، شبی از خواب بیدار شد وگفت: پدر من حسین کجاست؟ این ساعت او را به خواب دیدم. سخت پریشان بود. زنان وکودکان جمله در گریه افتادند وفغان از ایشان برخاست.
یزید خفته بود، از خواب بیدار شد واز ماجرا سؤال کرد. خبر بردند که ماجرا چنین است. آن لعین در حال گفت: بروند سر پدر را بیاورند ودر کنار او نهند. پس آن سر مقدّس را بیاوردند ودر کنار آن دختر چهارساله نهادند.
پرسید این چیست؟ گفتند: سر پدر توست. آن دختر بترسید وفریاد برآورد ورنجور شد ودر آن چند روز جان به حق تسلیم کرد. [۲]

---

۱. سرگذشت جانسوز حضرت رقیّه ؑ ص ۵۳، به نقل از معالی السبطین.
۲. کامل بهائی، ج ۲ ص ۱۷۹.

علاء الدین طبری این کتاب کم نظیر را در سال ۶۷۵هـ. تألیف کرده، ودر نگارش آن از منابع با ارزش فراوانی استفاده نموده که متأسّفانه اغلب آنها به دست ما نرسیده است؛ برخی در کشاکش روزگار از بین رفته، وبرخی دیگر به دست دشمنان اهل بیت علیهم السلام طعمهٔ حریق شده است.

مرحوم محدّث قمی[1] می نویسد: کتاب کامل بهائی، نوشتهٔ عمادالدین طبری، شیخ عالم ماهر خبیر متدرّب نحریر متکلّم جلیل محدّث نبیل وفاضل فهّامه، کتابی پرفایده است که در سنهٔ ۶۷۵ تمام شده وقریب به ۱۲ سال همت شیخ مصروف بر جمع آوری آن بوده، اگرچه در اثنای آن چند کتاب دیگر تألیف کرده است. سپس می افزاید: از وضع آن کتاب معلوم می شود که نُسَخ اصول وکتب قدمای اصحاب نزد او موجود بوده است. آنگاه اشاره می کند که یکی از آن منابع از دست رفته، کتاب پر ارج الحاویة در مثالب معاویه است که تألیف قاسم بن محمّد بن احمد مأمونی، از علمای اهل سنّت می باشد، و عمادالدین طبری سرگذشت این دختر سه ساله را از آن کتاب نقل کرده است.

***

بدینگونه، سابقهٔ اشاره به ماجرای حضرت رقیّه علیها السلام در تاریخ، به حدود هفت قرن ونیم پیش از زمان ما بازمی گردد.

آیا باز هم می توان پیشتر رفت ونامی از رقیّه علیها السلام ـ به عنوان دختر امام حسین علیه السلام ـ در اعماق تاریخ سراغ گرفت؟ باز هم جواب مثبت است.

۴

مأخذ کهنتری که در آن، ضمن شرح جریانات عاشورا، نامی از حضرت رقیّه علیها السلام به میان آمده، کتاب مشهور لهوف نوشتهٔ محدّث ومورّخ جلیل القدر، آیة اللّه سید بن طاووس (متوفّای ۶۶۴هـ.ق) است که اطلاع واحاطهٔ بسیار او به متون حدیثی وتاریخی اسلام وشیعه، ممتاز وچشمگیر است.

---

۱. فوائد الرضویه، ص ۱۱۱.

سید می نویسد: حضرت سیّدالشهداء ؑ زمانی که اشعار معروف «یا دهر أُفٍّ لك من خليل ...» را ایراد فرمود وزینب واهل حرم علیهنّ السلام فریاد به گریه وناله برداشتند، حضرت آنان را امر به صبر کرده وفرمود: «یااختاه یاامّ کلثوم، وأنتِ یازینب، وأنتِ یارقیّة، وأنتِ یافاطمة، وأنتِ یارباب، اُنْظُرْنَ إذا أنا قُتِلْتُ فلا تشققن عليَّ جَيْباً ولاتخمشن عليّ وَجهاً ولا تقلن عليَّ هجراً».[1] یعنی خواهرم ام کلثوم، وتو ای زینب، وتو ای رقیّه، وتو ای فاطمه، وتو ای رباب، زمانی که من به قتل رسیدم در مرگم گریبان چاك نزنید وروی نخراشید وکلامی ناروا (که با رضا به قضای الهی ناسازگار است) بر زبان نرانید.

مطابق این نقل، نام حضرت رقیّه بر زبان امام حسین ؑ در کربلا جاری شده است.

مؤیّد این نقل، مطلبی است که سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، متوفّای ۱۲۹۴هـ. در کتاب ینابیع المودّة ص۳۳۳ـ۳۳۵ به نقل از مقتل مسمّی به ابو مخنف آورده است.

مقتل منسوب به ابومخنف مطابق نقل قندوزی (ینابیع المودّة: ص ۳۴۶ واحقاق الحق: ۱۱/ ۶۳۳) پس از شرح کیفیّت شهادت طفل شش ماهه می گوید:

ثُمَّ نادی: یٰا أُمَّ کُلثومَ، وَیٰا سکینَةُ، ویٰا رُقَیَّةُ، وَیٰا عاتکَةُ وَیٰا زَینَبُ؛ یٰا أهلَ بَیتي عَلَیکُنَّ منّي السَّلامُ»:

«آنگاه فریاد برآورد: ای اُمّ کلثوم، ای سکینه، ای رقیّه، ای عاتکه، ای زینب، ای اهل بیت من، من نیز رفتم، خدا حافظ».[2]

---

۱. اللهوف علی قتلی الطفوف، سیدبن طاووس، تحقیق وتقدیم: شیخ فارس تبریزیان (حسّون)، انتشارات اسوه، قم ۱۴۱۴ق، ص ۱۴۰ ـ ۱۴۱.

۲. در نسخهٔ جداگانه ومستقلی نیز که با عنوان «مقتل الحسین ومصرع أهل بیته وأصحابه في کربلاء، المشتهر بمقتل ابی مخنف» توسط منشورات الرضی قم (۱۳۶۲ ش) از مقتل مزبور چاپ شده عبارت فوق الذکر چنین درج شده است: ثمّ نادی یا امّ کلثوم ویازینب ویا سکینة ویا رقیّة ویا عاتکة ویا صفیّة علیکنّ منّی السلام (ص ۱۳۱).

آیا می توان به همین گونه، سیر تقهقر در تاریخ را ادامه داد ومدرکی قدیمیتر که در آن از رقیّهٔ بنت الحسین علیهما السلام یاد شده باشد، بازجست؟

۵

بر آشنایان به تاریخ اسلام وتشیّع، پوشیده نیست که شیعه، یک گروه «ستمدیده وغارت زده» است؛ گروهی است که در طول تاریخ، بارها وبارها هدف هجوم وتجاوزهای وحشیانه قرار گرفته، پیشوایان دین ورجال شاخصش شهید گشته، وآثار علمی وتاریخیش سوزانده شده است (بنگرید به: کتابسوزی مشهور محمود غزنوی در ری به سال ۴۲۳ق، کشتار وکتابسوزی طغرل در بغداد عصر شیخ طوسی، داستان حَسَنَک وزیر ودربدری فردوسی و... کشتارها وکتابسوزیهای «جَزّار» حاکم مشهور عثمانی در شامات، در جنوب لبنان و...).

شیعه، در گذر از درازنای این تاریخ پردرد ورنج، اولاً مجال ثبت بسیاری از حوادث تاریخی را ـ چنانکه شاید وباید ـ نداشته وثانیاً بخشی قابل ملاحظه از آثار ومآخذ تاریخی خویش را (بویژه آن دسته از «اطلاعات مکتوبی» که حاکی از پیشینهٔ مظلومیت کم نظیر شیعه وقساوت ومظالم حکومتهای جور می باشد) از دست داده است وآنچه برایش مانده، تنها بخشی از آن آثار مکتوب، همراه با اطلاعاتی است که به گونهٔ شفاهی، سینه به سینه نقل شده واکنون در ذهنیّت شیعه، به صورت «مشهوراتی نه چندان مستند یا مجهول السند» موجود است.

بیجهت نیست که اطلاعات مکتوب ومستند ما دربارهٔ سرنوشت شخصیتی چون زینب کبری ﷺ پس از بازگشت به مدینه از شام (با وجود جلالت قدر ونقش بسیار مهم آن حضرت در نهضت عاشورا) بسیار کم وتقریباً درحد صفر است وبا چنین وضعی تکلیف دیگران (همچون ام کلثوم ورقیّه علیهما السلام) دیگر معلوم است.

در چنین شرایطی، وظیفهٔ محققان تیزبین وفراخ حوصله (که خود را با نوعی گسست وانقطاع تاریخی یا کمبود اطلاع نسبت به جزئیات، روبرو می بینند)

چیست؟

راهی که برخی ازمحقّقان یا محقّق نمایان در این گونه موارد برمی گزینند، قضاوت عجولانه دربارهٔ موضوع، واحیاناً نفیِ اطلاعات ومشهورات موجود به بهانهٔ برخی «استحسانات واستبعاداتِ قابلِ بحث» یا «عدم ابتنای اطلاعات مزبور بر مستندات قوی» است، که گاه ژستی از روشنفکری از نیز به همراه دارد. امّا این راه ـ که طی آن آسان هم بوده ومؤونهٔ زیادی نمی برد، بیشتر به پاك کردن صورت مسئله می ماند تا حلّ معضلات آن.

راه دیگری که، البته پویندگان آن اندك شمارند وتنها محقّقان پرحوصله وخستگی ناپذیر، همّت پیمودن آن را دارند، این است که بکوشیم به جای ردّ وانکارهای عجولانه، کمر همّت بسته، به کمک «تتبّعی وسیع وتحقیقی ژرف» به اعماق تاریخ فرو رویم وبا غور در کتب تاریخ وتفسیر وسیره وحدیث ولغت وحتی دَواوین شعرای آن روزگار، ودقّت در منطوق ومفهوم ومدلول تطابقی والتزامی محتویات آنها، بر واقعیات هزارتوی آن روزگار «احاطه واشراف» یابیم وبه مدد این احاطه واشراف، نقاط خالی تاریخ را پر سازیم وجامهٔ چاك چاك وژندهٔ تاریخ را رفو کنیم وتوجه داشته باشیم که:

با توجه به کتابسوزیها، سانسورها وتفتیش عقایدهای مکرّری که در تاریخ شیعه رخ داده، اولاً «نیافتن» هرگز دلیل «نبودن» نیست (وبه اصطلاح: عدم الوجدان لایدلّ علی عدم الوجود). ثانیاً نمی توان همه جا به منطق لو کانَ لَبانَ (اگر چیزی بود، مسلّماً آشکار می شد) تمسک جُست ومشهورات مجهول السند را ـ عجولانه وشتابزده ـ انکار کرد. ثالثاً نبایستی بسادگی ـ وصرفاً روی برخی استبعادات یا استحسانات ظاهراً موجّه ـ اطلاعات موجود را رد کرد واز سنخ خرافات وجعلیّات انگاشت. زیرا چه بسا استبعادها یا استحسانهای مزبور، محصول بی اطلاعی یا غفلت ما از برخی جهات وجوانبِ مکتوم قضیه باشد وبا روشن شدن آن جوانب، تحلیل ما اصولاً عوض شده استبعادها جای خود را به پذیرش قضیه (ویا بالعکس) خواهد داد ویا برداشت تازه ای در افق دید ما ظاهر

خواهد شد.

رابعاً باید توجّه داشت که حتی اطلاعاتی هم که احیاناً به صورت خبر واحد یا متکی به منابع غیر معتبر وجود دارد، لزوماً دروغ وخلاف حق نیست ولذا باید همانها را نیز (به جای «انکار عجولانه») با حوصلهٔ تمام، در جریان یک پژوهش وتحقیق وسیع، مورد بررسی دقیق قرار داد وصحت وسُقمشان را محک زد واحیاناً به صورت سرنخ تحقیق از آنها بهره جست، یا در گردونهٔ «تعارض ادلّه»، وصف بندی «دلایلِ معارض»، آنهارا به عنوان مؤیّد ومُرَجِّح به کار گرفت.

اصولاً «نفی وانکار» نیز، همچون «اثبات» هرچیز، دلیل می خواهد (وآنچه که دلیل نمی خواهد «نمی دانم» است) وحتّی نفی وانکار، مؤونهٔ بیشتری می برد تا اثبات. وفراموش نکنیم که هرچند در عرصهٔ تحقیقات تاریخی، تجزیه وتحلیلهای عقلی واستبعادها واستحسانهای ذهنی، جایگاه خاص خود را دارد ونبایستی چیزی را برخلاف اصول مسلّم عقلی پذیرفت، امّا در عین حال باید دانست که حرف آخر را در این عرصه، «تتبّع وتحقیق ژرف وگسترده در اسناد ومدارك مستقیم وغیرمستقیم تاریخی» می زند. [1]

موضوع موردبحث در کتاب حاضر، یعنی رقیّهٔ بنت الحسین ؑ، نیز از آنچه گفتیم استثنا نیست. به پاره ای از مآخذ کهنِ تاریخیِ دالّ بر وجود آن حضرت، پیش از این اشاره کردیم. ببینیم آیا علاوه بر نوشتهٔ کاملِ بهائی ولهوف، باز هم می توان به مدد تتبّع بیشتر، ردّپایی کهنتر از حضرت رقیّه ؑ جست؟ خوشبختانه پاسخ مثبت است ومسلّماً با تتبّع وتحقیق بیشتر مدارك دیگری به دست خواهد آمد.

***

قدیمترین مأخذی که ـ برحسب تتبّع ما ـ در خیل فرزندان رنجدیده وستم کشیدهٔ سالار شهیدان ؑ در کربلا از وجود دختری موسوم به رقیّه ؑ (در

---

۱. با استفاده از: آب در عاشورا؛ بسترِ رویارویی دو فرهنگ (اسلام وجاهلیّت)، نوشتهٔ فاضل دانشمند جناب آقای شیخ علی ابوالحسنی (منذر) مخطوط.

کنار سکینه (ع)) خبر می دهد، قصیدهٔ سوزناك سیف بن عَمیره، صحابی بزرگ امام صادق (ع) است.



سیف بن عَمیرهٔ نخعی کوفی، از اصحاب بزرگوار امام صادق وامام کاظم (ع) واز راویان برجسته ومشهور شیعه است که رجال شناسان بزرگی چون شیخ طوسی (در فهرست)، نجاشی (در رجال)، علامهٔ حلّی (در خلاصةالأقوال)، ابن داود (در رجال)، وعلامهٔ مجلسی (در وجیزه) به وثاقت وی تصریح کرده اند. ابن ندیم در فهرست خویش وی را از آن دسته از مشایخ شیعه می شمرد که فقه را از ائمّه (ع) روایت کرده اند. شیخ طوسی دررجال خویش، وی را صاحب کتابی می داند که در آن از امام صادق (ع) نقل روایت کرده است ومرحوم سیّد بحرالعلوم در الفوائد الرجالیّه، لیستی از راویان شهیر شیعه (همچون محمدبن ابی عمیر ویونس بن عبدالرحمن) را که از وی روایت نقل کرده اند به دست داده است. سیف بن عمیره، همچنین از جملهٔ راویان زیارت معروف عاشورا (به نقل از امام باقر (ع)) است که قرائت آن در طول سال، از سنن رایج میان شیعیان می باشد.[1]

باری، سیف بن عمیره، در رثای سالار شهیدان (ع) چکامهٔ بلند وپرسوزی دارد که با مطلع:

جلّ المصائب بمن أصبنا فاعذري　　　　یا هذه، وعن الملامة فاقصري

آغاز می شود، که حقیقتاً سوخته وسوزانده است.

علاّمه سیّد محسن امین[2] و به تبع وی شهید سید جواد

---

۱. سیاهپوشی در سوگ ائمهٔ نور، تألیف محقّق ونویسندهٔ گرانقدر آقای شیخ علی ابوالحسنی (منذر)، ص۱۴۰ ـ ۱۴۱.

۲. اعیان الشیعة، سید محسن امین، تحقیق واخراج: سید حسن امین (قطع رحلی، دارالتعارف للمطبوعات، بیروت۱۴۰۳ ـ ۱۹۸۳) ۷/ ۳۲۶.

شبّر[۱] (از خطبای فاضل لبنان) به این مطلب اشاره کرده وتنها بیت نخست قصیده را ذکر کرده اند. امّا شیخ فخرالدین طریحی ـ فقیه، رجالی، ادیب ولغت شناس برجستهٔ شیعه، وصاحب مجمع البحرین ـ در کتاب «المنتخب»[۲] (که سوگنامه ای منثور ومنظوم در رثای شهدای آل اللّه بویژه سالار شهیدان ﷺ است) کلّ قصیده را آورده است که در بیت ما قبل آخر آن، شاعر صریحاً به هویّت خود اشاره ای دارد؛ آنجا که خطاب به سادات عصر می گوید:

وعُبَیْدُکُمْ سیفُ فَتَی ابْنُ عَمیرة ... عبدٌ لعبد عبید حیدر قنبر

نکتهٔ قابل توجّه در ربط با بحث ما، ابیات زیر از قصیدهٔ سیف می باشد که در آن دوبار از حضرت رقیّه ﷺ یاد کرده است:

و سکینة عنها السکینة فارقت ... لما ابتدیت بفرقة وتغیّر

و رقیّة رقّ الحسود لضعفها ... و غدا لیعذرها الّذی لم یعذر

ولأمّ کلثوم یجد جدیدها ... لثم عقیب دموعها لم یکرر

لم أنسها و سکینة و رقیّة ... یبکینه بتحسّر و تزفّر

یدعون أُمّهم البتولة فاطماً ... دعوی الحزین الواله المتحیّر

یا أُمّنا هذا الحسین مجدّلاً ... ملقی عفیراً مثل بدر مزهر

في تربها متعفّراً و مضخماً ... جثمانه بنجیع دم أحمر[۳]

---

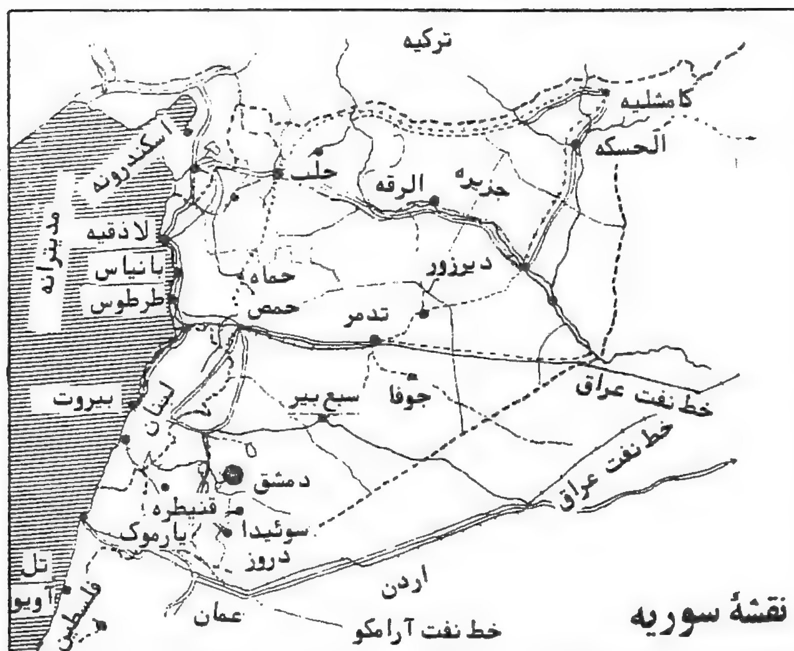
۱. ادب الطف أو شعراء الحسین ﷺ، ۱/ ۱۹۶، سید جواد شبّر، مؤسّسة البلاغ ـ دارالمرتضی، بیروت ۱۴۰۹ق / ۱۹۸۸م.

۲. المنتخب للطریحی فی جمع المراثی والخطب المشتهر بالفخری، شیخ فخرالدین طریحی نجفی، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، طبع مصحّح، بیروت ۱۴۱۲ق ـ ۱۹۹۲م، ۲/ ۴۳۶.

۳. سیاهپوشی در سوگ ائمهٔ نور، همان، ص ۳۲۰، به نقل از المنتخب طریحی.

بخش دوم

شام؛ جغرافیا، جمعیت وتاریخ





نقشهٔ سوریه که در این صفحه ملاحظه می فرمایید

۱. جغرافیا

کشور شام، که امروز سوریه نامیده می شود، دارای مساحتی به وسعت ۷۲۰۰۰ مایل برابر ۱۱۵۲۰۰ کیلومتر مربع بوده ومحدود است از شمال به ترکیه، از شرق به عراق، از جنوب به اردن وفلسطین اشغالی، واز غرب به لبنان ودریای مدیترانه.(۱)

سوریه یکی از جذابترین کشورهای عربی است ونام رسمی این کشور «الجمهورية العربية السورية» می باشد.

۲. جمعیّت

جمعیّت سوریه در سال ۱۹۷۹م بالغ بر ۸,۳۵۰,۰۰۰ نفر بوده است (شصت وسومین کشور جهان از نظر جمعیّت)؛ ولی مترجمین سوری وابسته به وزارت ارشاد سوریه اخیراً جمعیّت آن کشور را بالغ بر ۱۲ میلیون نفر معرّفی می کنند.

۸۸٪ مردم این کشور عرب، ۶/۳٪ کرد، ۲/۸٪ ارمنی وبقیهٔ ساکنین آن ترك، آسوری، وچرکس هستند. ۸۸٪ مردم آن دارای معتقدات اسلامی (سنّی، علوی، دروزی) و۱۲٪ مسیحی هستند وزبانهای رایج در آن کشور عبارتند از: عربی (زبان رسمی)، وکردی که به خط عربی نوشته می شود. زبان فرانسوی وارمنی نیز رایج است.

پایتخت این کشور شهر دمشق (با ۱,۰۹۷,۲۰۵ نفر جمعیّت) می باشد.

---

۱. مراقد اهل بیت علیهم السلام در شام، ص ۷، از تألیفات آیة‌الله حاج سید احمد فهری زنجانی امام جمعهٔ محترم زینبیهٔ شام.

پر جمعیّت ترین شهرهای سوریه عبارتند از: حَلَب، حمص، حماة ولاذقیة. بنادر مهم آن نیز عبارتند از: لاذقیة، طرطوس، وبانیاس که در کنار دریای مدیترانه واقع شده است.[1]

۳. تاریخ

الف ـ وجه تسمیهٔ شام

شام را بدین جهت شام گویند که طرف شمال قبله قرار گرفته، وشام شمال را گویند. چنانچه یمن را بدین جهت یمن گفته اند که طرف یمین قبلهٔ دوم قرار گرفته است.

وجه تسمیهٔ دیگر آنکه، بر این سرزمین سام بن نوح حکومت داشته، بنای آن شهر را او نهاده، ودر نتیجه به اسم او شهرت یافته است. ودر لغت سریانی سین ولغت عبرانی وعرب شین خوانده شده است.

برخی گفته اند از شامة به معنی نقط است که مسمی به شام شد، زیرا زمین آنجا منطقه ای سبز وسیاه وسفید خال خال است که سام بن ارم بن سام بن نوح ساخت واو پنج پسر داشت که هر یک منطقه ای ساخته وآن شهرها به نام آنها شهرت یافت:

۱. فلسطین؛ ۲. حمص؛ ۳. اردن، ۴. ایلیا، که بیت المقدس است؛ ۵. دمشق.

ب ـ اولاد سام، و ایالات شام

۱. فلسطین: سرزمین جرجیس ﴿ع﴾ بود وبعد عیسی ﴿ع﴾ به اهل همان ناحیه مبعوث شد.

قبر جرجیس در موصل یا رقه یا خوی فلسطین است که هفتاد پیغمبر در آنجا مدفون می باشند.

---

۱. شام سرزمین خاطره ها، از دانشمند معاصر ونویسندهٔ گرانقدر مهدی پیشوایی، ص ۲۲.

این پنج منطقه ارض مقدّس است که دعای سمات بر محور آن دور می زند وامروز مورد توجّه یهود ونصاری ومسلمانان قرار دارد. زیرا قبلهٔ اول مسلمین بوده ومشهد رجال بزرگ جهان است. قبور انبیای سلف در این منطقه وآثار تاریخی شهرهای مهم عمالقه، عاد، ثمود، رس، اهل البیت وغیره در بعلبک وتل سلیمان و... در آن موجود می باشد که مهمتر از همهٔ آنها بیت المقدّس وبیت اللحم وخلیل الرحمن است که آثار زندهٔ شش هزار سال پیش وزیارتگاه عموم پیروان ادیان الهی (یهود ونصاری ومسلمین) محسوب می شود.

در سال ۱۳۷۰هـ.ق مطابق ۱۳۳۰هـ.ش، که سیاست استعمار برای به دست آوردن آرای بیشتری در سازمان ملل به منطوق فَرِّقْ تَسُدْ (تفرقه بینداز وحکومت کن!) که شیوهٔ غربیان است فلسطین را دو قسمت نمود. قسمت شمالی را به یهود دادند، وقسمت جنوبی را که قسمت اعظم فلسطین است به عرب که اردن هاشمی امروز را تشکیل می دهد وشهر عمان پایتخت آن از زیباترین شهرهای احداثی امروزی است. در این منطقه آثار تاریخی بیش از فلسطین یهود است زیرا در آنجا فقط اورشلیم معبد اختصاصی یهود است ولی در این منطقه، بیت المقدّس که مورد توجّه هر سه مذهب زندهٔ جهان است ونیز بیت اللحم وخلیل الرحمن وآثار تاریخی دیگر قرار دارد.

۲. حمْص: این شهر با عظمت تاریخی را حمص بن سام بنا نمود وآن بین دمشق وحلبَ است. شهر مزبور یک مکان مقدّس دارد که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ آنجا را زیارت نمود وفرمود بسیاری از صلحا در آنجا مدفون هستند. این مکان، مزار عمومی آن شهر است وبرخی قبر قنبر، غلام علی ﷺ، را آنجا می دانند ولی اصح آن است که قبر قنبر غلام در بغداد است.[۱]

حمص به نقل البلدان شهر مشهوری است در طرف قبلی دمشق وحلب وبه نام حمص بن سام بن نوح است. قبر خالد بن ولید وپسرش عبد الرحمن

---

۱. بستان السیاحة وبقاع الأمكنة.

وعاص بن عثم در آنجاست ونزد یک آنجا قصر خالد بن ولید است وقبور بسیاری از صحابه آنجا می باشد.

این حمص غیر از حمص واقع در اشبیلیه ونیز مصر وخلخال است.

در سفرنامهٔ ناصر خسرو آمده است که: از شام تا حمص پنجاه فرسخ است.

۳. اردن: اردن نام پسر سام بن نوح بود وطایف یکی از قطعات اردن است که به لطافت آب وهوا معروف ودارای مناظر زیبا می باشد.

حضرت ابراهیم خلیل اول در اردن می زیسته وپس از وحی الهی به شهری که امروز به آن شهر الخلیل گویند رفته ودر آنجا مسکن گرفته است.

قریهٔ ناصره مسکن حضرت عیسی علیه‌السلام بود وکلمهٔ نصاری از ناصره دمشق شده که مسکن پیشوای آنها بوده است.

حضرت خضر علیه‌السلام وحضرت موسی علیه‌السلام در این سرزمین ناصره غذا خوردند ودر قرآن مجید از آن با عنوان قریه نام یاد شده است، آنجا که می فرماید:

﴿فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً﴾[1].

یعنی: پس رفتند تا وقتی که آمدند نزدیک اهل دهی («انطاکیه») طلب طعام کردند از اهل آن ده ابا کردند اهل ده از اینکه مهمان کنند موسی وخضر علیهماالسلام را؛ ناچار رو به راه نهادند ویافتند در نواحی ده دیواری را که می خواست بیفتد، خضر آن دیوار را ساخت وبا سنگ وگل محکم نمود آن را ورفت. موسی گفت: اگر می خواستی مزدی می گرفتی بر تعمیر آن دیوار چرا مزد نگرفتی؟

در سورهٔ کهف از ملاقات وهمراهی موسی علیه‌السلام با خضر نبی علیه‌السلام سخن می گوید که با هم می رفتند تا بدین قریه رسیدند واز مردم آن طعام وغذا خواستند.

---

۱. سورهٔ کهف: آیهٔ ۷۷.

ولی آنها به این دو بزرگوار چیزی نفروختند ومهمان نوازی نکردند. مع ذلک هنگامی که می خواستند از شهر بیرون روند چشمشان به دیواری افتاد که کج شده بود. خضر شروع به تعمیر دیوار نمود تا خراب نشود وموسی علیه السلام به وی گفت این مردم از فروختن غذا به شما امتناع کردند، آنوقت شما دیوار خرابهٔ آنها را راست می کنی؟! خضر علیه السلام گفت این دیوار متعلّق به دو پسر یتیم است وزیر آن گنجی است که اگر خراب شود می برند؛ خواستم باقی بماند تا آن دو کودك بالغ شوند واستیفای حق خود نمایند.

در اردن قبور بسیاری است. از جمله قبر لقمان حکیم، که در قرآن سوره ای به نام او وجود دارد، در شهر طبریه واقع است که معروف به حیرهٔ طبریه است.

قبور حجر بن عدی، اویس قرن وبلال حبشی در این منطقه بین اردن وشام است.

۴. بیت المقدس: شهری که امروز به نام قدس خوانده می شود به دست ایلیا پسر سام بن نوح بنا شده، ودر احادیث آمده است که زمین قدس سرزمین محشر خواهد شد. در این منطقه قبور انبیا واولیا وبزرگان علما ودانشمندان واوتاد وبندگان خدا فراوان است.

مشهورترین آن منطقهٔ خلیل الرحمن است که قبر حضرت ابراهیم وپسرش اسحاق وزکریا ویحیی علیهم السلام در آنجاست.

این بنای تاریخی همه از سنگ بنا شده وبیش از شش هزار سال از تاریخ بنای آن می گذرد. مسجد بزرگ وبلند آن به سبک مخصوصی است. قبه وبارگاه انبیا وپیغمبران در آن بوده، وآثار عتیقهٔ بسیار دارد. مسجد بزرگی اطراف آنها بنا شده وشهر زیبای عالی خوش منظرهٔ سبز وحمام آنجا را احاطه کرده است.

مسجد اقصی، که از مساجد محترم ومعظم جهان است، قبلهٔ اول مسلمین ومسجد لیلة المعراج وبزرگترین معبد مورد اتفاق سه ملّت یهود ونصاری واسلام

است. این بارگاه با عظمت دیدنی است نه شنیدنی.

قبور بسیاری از انبیا در این منطقه است. نماز در آنجا ثواب هزار نماز را دارد. این مسجد از بناهای حضرت سلیمان ؊ است که پایه های آن از سنگ وفلز گداخته ریخته شده است.

در اخبار آمده است که کثرت اولاد حضرت ابراهیم خلیل ؊ به پاس فداکاری وذبح فرزندش اسماعیل ؊ بود وچون اولاد او زیادشدند گروهی به عصیان وتمرّد قوانین الهی پرداختند. به حضرت داود ؊ خطاب شد که گناهکاران را به سه بلا مبتلا می سازم: سه سال قحطی یا سه ماه جنگ یا سه روز طاعون.

حضرت داود ؊ پیام الهی را به ملّت خود ابلاغ کرد. گفتند طاقت قحطی نداریم، جنگ هم بر ما مشکل است، ناگزیر برای مرگ حاضر می شویم. گروهی آمادهٔ طاعون شده غسل نموده توبه کردند وکفن پوشیده ومنتظر نزول عذاب گشتند وبدین منظور با زنان وکودکان به صحرا رفتند. گروهی نیز که به این سخنان به دیدهٔ تمسخر واستهزا می نگریستند در شهر ماندند وطاعون آمد همهٔ آنها را از بین برد. جمع انبوهی مردند وهلاك شدند. حضرت داود در همین تل (که خاك بیت المقدس است وهمیشه پیغمبران بر فراز آن رفته نماز می خواندند وتوبه وانابه ودعا می کردند ودعایشان مستجاب می شد) دعا کرد، خداوند بلا را از آنها برگردانید. به داود خطاب رسید که در همین محل استجابت دعا مسجدی بسازند. این نقطه خیمه گاه حضرت موسی ؊ وصلحای بنی اسرائیل بود.

همهٔ مردم در ساختمان مسجد همّت گماشتند. مردی از صلحای بنی اسرائیل گفت: اینجا ملک من است واجازه نمی دهم بدون رضای من ساختمان بسازید. گفتند هر چه خواهی به تو می دهیم تا راضی شوی. به داود خبر دادند، گفت باید رضای او را به دست آورید. او هم قیمت را بالا برد تا به صد گوسفند وصد گاو وصد شتر رسید. باز رضایت نداد، تا آنکه گفت دیواری اطراف آن بکشید وبرابر آن نقره به من بدهید تا راضی شوم. مردم همچنان حاضر شدند که این معامله انجام شود.

چون دید همه حاضرند، گفت من برای رضای خدا وقربةً الی اللّه از حق خود می گذرم وهیچ پولی نمی گیرم وبا شما همکاری هم می کنم.

بدین ترتیب همگان در ساختمان مسجد اقصی شرکت کردند. حضرت داود علیه السلام شخصاً با صلحای بنی اسرائیل سنگهای بزرگی را بلند کرده گرد آوردند. امّا در این اثنا به داود خطاب شد سهم تو از ساختمان مسجد تمام شد، بگذار سلیمان پسرت این وظیفه را انجام دهد. داود در سن۱۲۷ سالگی بود که کار ساختمان مسجد اقصی را آغاز نمود ودر سن ۱۴۰ سالگی وفات کرد.

سلیمان علیه السلام به وصیّت پدرش در سن ۱۳ سالگی به جای وی نشست وشروع به تکمیل ساختمان مسجد نمود. نیروهای نهان وآشکار جهان، به او کمک می کردند. قهرمانان جن وانس از معادن دور ونزدیک سنگهای پهن وسفید وسبز می آوردند تا آنکه سلیمان علیه السلام مسجد را ساخت وشهر قدس را به دوازده محلّه، به نام اسباط بنی اسرائیل، تقسیم نموده وبنا کرد. وی تا۵۳ سالگی مشغول تکمیل مسجد بود وبدینگونه چهل سال در زمان او طول کشید تا بنای مسجد پایان یافت.

در آنجا یک قبه از شیشه برای سلیمان ساختند. وی در آن قبّه بر عصای خود تکیه زده وفرمان داده بود هیچ کس بدون اجازه وارد قبّهٔ بلورین او نشود. روزی دید مردی بی اجازه وارد شد. گفت کیستی؟ جواب داد: أنا الذي لا أقبل الرشاءَ وَلا أهابَ منَ الملوك، من آن کسی هستم که رشوه نمی پذیرم واز پادشاهان نمی هراسم، من ملک الموت هستم؛ وبه همان حال او را قبض روح نمود.

بیت المقدّس ومسجد اقصی از مناطق بسیار جالب وجذّاب جهان اسلام است وآثار طبیعی وصنعتی، طراوت وفراوانی میوه ها ونعمت، سرتاسر آن منطقهٔ با برکت را فرا گرفته است.

۵. دمشق: دمشق که امروز به آن سوریه می گویند ومرکز آن شام است، به گفتهٔ برخی از مورخین به دست پسر سام بن نوح ساخته شده است. در عین حال برخی نیز بنای این شهر را به غلام ابراهیم خلیل علیه السلام وبعضی دیگر به غلام نمرود بن کنعان نسبت می دهند. در هر حال دمشق دارای صفای هوا ولطافت آب

ومیوه های فراوان مخصوصاً موز ومرکبات وزیتون است. با این وجود، مردم آن سرزمین در جریان کربلا واسارت آل اللّه به پیامبر ؟ وخاندان مکرّم او جفا کردند. شاعر می گوید:

زقرآن شده مستفاد این کلام — مقدّس زمینی بود ارض شام
ولی مردمش را نبیّ ودود — به سرّ وعلن بس مذمّت نمود
همانا که ایشان به عصر یزید — نمودند اهانت به شاه شهید
خصوص آن زمان کآل خیر الانام — رسیدند دلخون به شام ظلام
همان مردم از خدا بی خبر — ببستند آذین به بام وبه در
دف وچنگ در کوی بنواختند — به عیش وطرب جمله پرداختند
طرب را شد اهل طرب مشتری — ولی تنگدل زهره با مشتری
عطارد فکند از کف خود قلم — بنالید ناهید و شد در الم

این بیان مورخین، معطوف به خبر معروفی است که مدلول آن چنین است:

چون سید الشهدا ؟ روحی فداه شهید شد همهٔ ممکنات که در حیطهٔ ولایت مطلقهٔ او بودند متغیر شدند وحال طبیعی خود را از دست دادند - واین حالت تأثر وگریه بر شهادت فرمانروای کل عالم وجود بود - مگر سه شهر که کوفه وبصره وشام بوده است.[1]

اخبار دیگری هم مؤیّد این حقیقت است. چنانچه در مقاتل معتبر نقل شده روز عاشورا هر سنگی را بر می داشتند مثل این بود که زیر آن خون تازه بوده است.

محتشم کاشانی در ترکیب بند مشهور خود می گوید:

باز این چه شورش است که در خلق عالم است؟!
باز این چه نوحه وچه عزا وچه ماتم است؟!
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است؟!

---

۱. حضرت زینب کبری ؟، عماد زاده به نقل از مصباح الحرمین ص۳۶۳.

این صـبح تیـره باز دمیـد از کـجـا، کـزو
کار جـهان وخلق جهـان جمله در هم است؟!
گـویا طلوع می کند از مـغـرب آفـتـاب
کـآشـوب در تمامی ذرّات عـالـم است
گـر خـوانمش قـیـامت دنیـا بعـیـد نیـست
این رسـتـخـیز عـام که نـامش محـرّم است
در بارگـاه مـقـدس کـه جـای مـلال نیـست
سـرهای قـدسـیـان همـه بر زانـوی غم است
جن وملک بر آدمـیـان نـوحـه می کـننـد
گـویا عـزای اشـرف اولاد آدم است
خورشید آسمـان وزمیـن، نور مشرقیـن
پروردهٔ کنـار رسـول خـدا: حسیـن علیه‌السلام

در آن عصر کوفه وبصره زیر فرمان حکومت ابن زیاد، فرماندهٔ جنگ وقاتل اصلی امام حسین علیه‌السلام، بود وشام هم مرکز خلافت یزید مست مخمور بی اراده وبی دین شمرده می شد. لذا این شهر یعنی این سه اجتماع به صورت ظاهر تأثر نداشتند، بلکه شادمان شدند، که روز عاشورا یَومٌ تَبَرَّکَتْ بِهِ بنو اُمیّه است.[1]

ج ـ شام در عهد باستان

سوریه (شام) از لحاظ تاریخی تا قبل ازقرون جدید شامل کشورهای کنونی سوریه، لبنان وقسمتهایی از اردن وفلسطین می شد، وتقسیمات کنونی، حاصل سیاست تفرقه افکن انگلیس وفرانسه در جنگ اول جهانی است.

در سال ۶۳ میلادی امپراتوری روم بر سوریه دست یافت واز آن تاریخ سوریه تحت تسلّط رومیان قرار گرفت، تا آنکه در سال ۳۹۵ میلادی پس از تجزیهٔ دولت روم به دو بخش روم شرقی وغربی، سوریه جزو قلمر امپراتوری روم شرقی

۱. حضرت زینب کبری علیها‌السلام ص۲۵۷ عمادزاده.

(بیزانس) گردید. ولی بتدریج استیلای بیزانس بر سوریه ضعیف شد، تا در قرن هفتم به دست قوای اسلام افتاد.[۱]

د ـ شام در تاریخ اسلام

۱. سفر پیامبر ﷺ به شام

سرزمین شام، برای مسلمانان سرزمین خاطره ها است. این سرزمین پیوندی خاص با تاریخ اسلام دارد که ریشه های آن به سالهای پیش از فتح دمشق باز می گردد؛ به سالهای نوجوانی وجوانی بنیانگذار اسلام حضرت محمدبن عبداللّه ﷺ، که همراه عموی خود سفری به این سرزمین کرد.

در آن سالها حضرت محمّد ﷺ جدّ خویش، عبد المطلب ﷺ، را از دست داده بود وتحت سرپرستی عموی خود ابو طالب ﷺ به سر می برد. بازرگانان قریش طبق معمول، هر سال یک بار به شام سفر می کردند. آن سال ابو طالب ﷺ نیز با آنان آهنگ سفر کرد وتصمیم گرفت که برادرزادهٔ خود را در مکّه باقی گذازده وکسی را بر حفاظت او بگمارد. ولی هنگام حرکت برنامهٔ او دگرگون شد وتصمیم گرفت برادرزادهٔ خود را نیز که در آن روز بیش از دوازده بهار از سن او نگذشته بود همراه خود به شام ببرد. هنوز کاروان به مقصد نرسیده بود که در نقطه ای به نام «بُصری» حادثه ای پیش آمد وابو طالب ﷺ برنامهٔ مسافرت را نیمه کاره رها کرد وبه مکّه بازگشت. علّت قطع برنامهٔ سفر این بود که در سرزمین بُصری راهبی به نام بُحَیْری زندگی می کرد وبه عللی از کاروان قریش برای اطعام در صومعهٔ خود دعوت کرد. زمانی که قریش از صرف غذا فارغ شدند رو به آنان کرد وگفت: این کودك [حضرت محمّد ﷺ] متعلّق به کیست؟ همگی گفتند: او برادرزادهٔ ابو طالب ﷺ است. وی رو به ابو طالب ﷺ کرد وگفت: کودك شما آیندهٔ درخشانی دارد، او همان پیامبر موعود تورات وانجیل است وتمام خصوصیّاتی که برای پیامبر پس از مسیح در کتابهای دینی خود خوانده ام بر این

---

۱. گیتا شناسی کشورها، چاپ ۱۳۶۵، ص ۱۸۵.

کودك منطبق است . او دارای آیینی جاودانی است . او را از چشم دشمن پنهان ساز! اگر ملّت یهود او را ببینند وبشناسند نقشهٔ قتل او را می ریزند . چه بهتر که شما از این نقطه به مکّه برگردید . از این جهت ابو طالب عليه السلام برنامهٔ سفر خود را قطع کرد وبسرعت به مکّه بازگشت . ولی برخی از تاریخ نگاران یادآور می شوند که هدف نهایی کاروان قریش همان نقطه بود که با راهب ملاقات کردند وابو طالب عليه السلام کارهای بازرگانی خود را بسرعت به پایان رسانید وهمراه برادرزادهٔ خود به مکّه بازگشت واز آن پس هرگز به سفر نرفت وحفاظت وسرپرستی برادرزاده را بر همه چیز مقدّم داشت .[۱]

۲. دومین سفر

پیامبر اسلام صلى الله عليه وآله یک بار دیگر نیز به این سرزمین سفر کرد وآن زمانی بود که حضرت ۲۵ سال داشت وهنوز در کنار عمویش ابو طالب عليه السلام زندگی می کرد . ابو طالب عليه السلام در صدد بود که برای برادرزادهٔ خویش شغل مناسبی در نظر بگیرد . در آن زمان خدیجه ، دختر خویلد ، زنی شرافتمند وتجارت پیشه بود ودامنهٔ تجارت او به مصر وحبشه کشیده شده بود . ازینرو ابو طالب عليه السلام به برادرزادهٔ خود گفت : خدیجه عليها السلام دنبال مرد امینی می گردد که سرپرستی تجارت او را به عهده گیرد ؛ چه بهتر که خود را به وی معرّفی کنی . او پیشنهاد ابو طالب را پذیرفت ولی بر اثر مناعت طبع وهمّت بلندی که داشت از اینکه مستقیماً چنین پیشنهادی را به خدیجه عليها السلام دهد ، خودداری کرد . اتفاقاً خدیجه عليها السلام ، که از امانت و راستگویی ومکارم اخلاق حضرت محمّد صلى الله عليه وآله آگاه بود ، هنگامی که از مذاکرات آنان اطلاع یافت فوراً کسی را دنبال حضرت فرستاد وپیشنهاد کرد که با سرمایهٔ وی برای تجارت رهسپار شام شود واعلام کرد که حاضر است دو برابر آنچه به دیگران می دهد به حضرت بپردازد . لذا حضرت محمّد صلى الله عليه وآله این پیشنهاد را پذیرفت

---

۱ . تاریخ اسلام (سال چهارم آموزش متوسطهٔ عمومی) تألیف محقّق بزرگ آیت الله حاج شیخ جعفر سبحانی ص۲۷ .

وهنگامی که کاروان بازرگانی قریش به سمت شام حرکت کرد، حضرت در رأس کاروان خدیجه علیها السلام رهسپار شام گردید. خدیجه علیها السلام در این سفر شتر راهواری را در اختیار وکیل خود قرار داد، ونیز دو غلام را که یکی از آنها «میسره» نام داشت همراه او روانه کرد تا در کارها دستیار وی باشند.

سرانجام کاروان به شام رسید. بازرگانان اجناس خود را فروختند وسود خوبی عاید گردید. حضرت محمّد صلی الله علیه و آله در بازگشت کالاهایی برای فروش از بازار «تهامه» خرید وهمراه کاروانیان به مکّه بازگشت.[1]

۳. پیک اسلام در سرزمین شام

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از نخستین روز بعثت، آیین خود را آیینی جهانی معرّفی می کرد. چنانکه در بسیاری از آیات قرآن به جهانی بودن اسلام تصریح شده است. از آن جمله می فرماید:

﴿قُلْ يا أَيُّهَا النّاسُ إِنّي رَسُولُ اللّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً﴾: ای مردم! من فرستادهٔ خدا به سوی همگی شما هستم.[2]

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از سالهای نخست بعثت، پیوسته در پی فرصتی بود که به نشر آیین خود در میان ملل جهان بپردازد، امّا توطئه های مختلف دشمنان اسلام به وی فرصت انجام این کار را نمی داد.

پس از آنکه در سال ششم هجری پیمان صلح حُدیبیّه میان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وقریش بسته شد وفکر رسول خدا از خطر حملهٔ قریش آسوده گردید، پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت زمامداران وقت ورؤسای کشورهای مختلف آن روز را طی نامه هایی به اسلام دعوت کند وآیین خود را که از دایرهٔ یک عقیدهٔ ساده گام فراتر نهاده به صورت یک آیین جهانی در آمده بود به ملل جهان آن روز عرضه نماید.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شش نفر از ورزیده ترین افراد را طی نامه هایی که رسالت

---

۱. فروغ ابدیّت، از هم ایشان، ج۱، ص۱۵۶.

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۸.

جهانی آن حضرت در آنها منعکس بود به نقاط مختلف روانه کرد. سفیران هدایت در یک روز رهسپار سرزمینهای ایران، روم، حبشه، مصر، یمامه، بحرین و حیره شدند.

قیصر، پادشاه روم شرقی، با خدا پیمان بسته بود که هر گاه در نبرد با ایران پیروز گردد به شکرانهٔ این پیروزی، از مقر حکومت خود قُسطنطنیه پیاده به زیارت «بیت المقدس» رود. او پس از پیروزی به نذر خود جامهٔ عمل پوشانید و پیاده رهسپار بیت المقدس گردید.

«دحیهٔ کلبی» مأمور شد نامهٔ رسول خدا ﷺ را به قیصر برساند. او قبلاً سفرهای متعددی به شام داشت و به نقاط مختلف شام کاملاً آشنا بود. قیافهٔ گیرا، صورت زیبا و سیرت نیکوی وی شایستگی همه جانبهٔ او را برای انجام این وظیفهٔ خطیر ایجاب می کرد. وی پیش از آنکه شام را به قصد قُسطنطنیه ترك کند در یکی از شهرهای شام یعنی «بُصْری»[1] اطلاع یافت که قیصر عازم بیت المقدس است. لذا فوراً با استاندار بُصْری، به نام حارث بن ابی شمر، تماس گرفت و مأموریّت خطیر و پر اهمیّت خود را به او ابلاغ کرد. واقدی[2] می نویسد: «پیامبر ﷺ دستور داده بود که نامه را به حاکم بُصْری بدهد و او نامه را به قیصر برساند». شاید این دستور از این نظر صادر شده بود که پیامبر شخصاً از مسافرت «قیصر» آگاهی داشت، و یا اینکه شرایط و امکانات دحیه محدود بوده و مسافرت تا قسطنطنیه خالی از اشکال و مشقّت نبوده است. در هر صورت، سفیر پیامبر اسلام ﷺ با حاکم بُصْری تماس گرفت. استاندار، «عدی بن حاتم» را خواست و او را مأمور کرد تا همراه سفیر پیامبر ﷺ به سوی بیت المقدس بروند و پیام و نامهٔ پیامبر ﷺ را به دست قیصر برسانند.

---

۱. «بُصْری» مرکز استانداری استان «حوران» بود که از مستعمرات قیصر به شمار می رفت و حارث بن ابی شمر و به طور کلی ملوك «غسّان» به صورت دست نشاندگی از قیصر در آن جا حکومت می کردند.

۲. طبقات الکبری، ج۱، ص۲۵۹.

ملاقات سفیر با قیصر در شهر حمص صورت گرفت. وقتی می خواست به ملاقات قیصر برود، کارگزاران سلطان به او گفتند که باید در برابر قیصر سر به سجده بگذاری ودر غیر این صورت به تو اعتنا نخواهد کرد ونامهٔ تو را نخواهد گرفت. دحیه، سفیر خردمند پیامبر اسلام ﷺ، گفت: «من، برای کوبیدن این سنّتهای غلط، رنج این همه راه را بر خود هموار کرده ام. من از طرف صاحب رسالت محمّد ﷺ مأمورم به قیصر ابلاغ کنم که بشر پرستی باید از میان برود، وجز خدای یگانه کسی مورد پرستش واقع نگردد. با این مأموریّت وبا این عقیده واعتقاد، چگونه می توانم تسلیم نظریّهٔ شما شوم ودر برابر غیر خدا سجده کنم؟».

منطق نیرومند ونیز صلابت واستقامت سفیر، مورد اعجاب کارکنان دربار قرار گرفت. یک نفر از درباریان خیر اندیش به دحیه گفت می توانی نامه را روی میز مخصوص قیصر بگذاری وبرگردی. کسی جز او دست به نامه های روی میز نمی زند وهر موقع نیز نامه را بخواند، شما را به حضور خواهد طلبید. دحیه از راهنمایی آن مرد تشکّر کرد ونامه را روی میز قیصر گذارد وبازگشت. قیصر نامه را گشود.

بسم اللّه الرحمن الرحيم

من محمّدبن عبد اللّه إلى هرقل عظيم الروم، سلام على من اتّبع الهدى أمّا بعد فإنّي أدعوك بدعاية الإسلام أسلم تسلم يؤتك اللّه أجرك مرّتين فإن تولّيت فإنّما عليك اثم (الاريسين) ويا أهل الكتاب تعالوا إلى كلمة سواء بيننا وبينكم الآنعبد إلاّ اللّه ولا نشرك به شيئاً ولا يتّخذ بعضنا بعضاً أرباباً من دون اللّه فإن تولّوا فقولوا بأنّا مسلمون (محمّد رسول اللّه).

ابتدای نامه، که با «بسم اللّه» شروع شده بود، توجّه قیصر را به خود جلب کرد وگفت: من از غیر سلیمان ﷺ تاکنون چنین نامه ای ندیده ام.

سپس مترجم ویژهٔ عربی خود را خواست تا نامه را بخواند وترجمه کند. او نامهٔ پیامبر را چنین ترجمه کرد:

[نامه ای است] از محمّد فرزند عبد اللّه به هرقل بزرگ روم. درود بر پیروان

هدایت! من تو را به آیین اسلام دعوت می کنم، اسلام آور تا در امان باشی، خداوند به تو پاداش می دهد (پاداش ایمان خود وپاداش ایمان کسانی که زیر دست تو هستند). اگر از آیین اسلام روی گردانی گناه «اریسان» نیز بر توست. ای اهل کتاب، ما شما را به یک اصل مشترك دعوت می کنیم: به اینکه غیر خدا را نپرستیم، وکسی را انباز او قرار ندهیم، وبعضی از ما بعضی دیگر را به خدایی نپذیرد. هر گاه (ای محمّد)ﷺ آنان از آیین حق سر بر تافتند بگو گواه باشید که ما مسلمانیم.

۴. نفوذ اسلام به شام

در سال ۱۴ هجری (برابر با حدود نیمهٔ اول قرن هفتم میلادی) شام جزو قلمرو اسلامی گردید. بدین ترتیب که، در زمان خلافت ابوبکر ارتش اسلام به فرمان وی به سوی منطقهٔ شام حرکت کرد. پس از درگیریهایی که بین نیروهای اسلام وسپاهیان «هرقل» [هراکلیوس» امپراتور روم شرقی] در اردن وفلسطین رخ داد، نیروهای روم شکست خورده به سمت دمشق عقب نشینی کردند وشهر دمشق توسّط مسلمانان محاصره گردید. در این هنگام ابوبکر درگذشت (۲۲ جمادی الآخر سال ۱۳ هجری) وعمر به خلافت رسید. سرانجام در تاریخ رجب سال ۱۴هجری شهر دمشق سقوط کرد وسربازان تحت فرماندهی خالدبن ولید پس از پیمان صلح از دروازهٔ شرقی، وسربازان تحت فرماندهی ابوعبیدهٔ جرّاح با درگیری نظامی از دروازه ای به نام «باب الجابیه» وارد شهر شدند وابوعبیده نیز پیمان صلح خالد را تصویب کرد[1] یعقوبی در این زمینه می نویسد:

شهر دمشق شهری است با شکوه وکهن، که در دوران جاهلیت واسلام مرکز شام بوده است وآن را در همهٔ جندی های شام[2] در بسیاری از رودخانه ها

---

۱. فتوح البلدان، ابوالحسن احمد بن یحیی بلاذری، ص ۱۳۰ـ۱۲۸. در آغاز جنگ با رومیان خالدبن ولید در عراق بود وچون گزارش رسید که نیروهای رومیان بسیار مجهز وتعدادشان زیاد است ابوبکر به خالد دستور داد به منطقه شام رهسپار شود (فتوح البلدان، ص ۱۱۷).

۲. جند در اینجا تقریباً نزدیک به معنی استان است.

وآبادی ورودخانه اعظمش که «بَرَدا»[۱] گفته می شود، نظیری نیست. شهر دمشق در سال ۱۴ هجری ودر عهد خلافت عمربن خطاب گشوده شد و«ابوعبیدة بن جراح» آن را پس از یک سال محاصره از دروازه ای به نام «باب الجابیة» به صلح فتح نمود وخالدبن ولید از دروازهٔ دیگرش به نام «باب الشرقی» بدون صلح درآمد وبه عمربن خطاب نوشتند واو هم عمل ابوعبیده را روا داشت.[۲]

البته در پیروزی مسلمانان، آمادگی مردم آن منطقه جهت پذیرش اسلام بی تأثیر نبود وعواملی مانند نزدیکی مردم آن منطقه از نظر آداب ورسوم به عرب، رفتار سادهٔ سپاهیان فاتح اسلام با مردم، مالیاتهای سنگینی که حکومتهای قبلی از آنان می گرفتند، خستگی مردم از بحثها وجدالهای کلامی ومکتبهای فکری گوناگون که در مسیحیت آن منطقه پدید آمده بود، مردم آن سامان را از مسیحیت وحکومت رومیان رویگردان ساخته بود.[۳]

در هر حال از آن تاریخ به بعد، منطقهٔ شام به قلمرو اسلامی پیوست واز سال ۴۰ هجری، که معاویه پس از شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام زمام امور مسلمانان را در دست گرفت، تا سال ۱۳۲ هجری «دمشق» پایتخت حکومت بنی اُمیه بود. در این تاریخ به دنبال سقوط سلسلهٔ بنی اُمیه با انقلاب عباسیان، که با پشتیبانی شیعیان وایرانیان موجب به قدرت رسیدن عباسیان گردید، شام اعتبار سابق خود را از دست داد وبغداد به عنوان پایتخت انتخاب گردید.[۴]

پس از سقوط بنی امیه، شام ادوار مختلفی را طی کرده است، که شرح آن نیازمند کتابی دیگر است.

---

۱. بزرگترین رودخانهٔ دمشق است.

۲. البلدان، احمد بن ابی یعقوبی، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، ص ۱۰۵.

۳. تاریخ تحلیلی اسلام، دکتر سید جعفر شهیدی، ص ۱۰۸.

۴. شام سرزمین خاطره ها ص ۱۹.

بخش سوم

شجرهٔ ملعونهٔ بنی امیّه

* آیا بنی امیه از قریش بودند؟
* خاندان بنی امیّه
* شجرهٔ نفرین شده
* جواز لعن بر معاویه
* یزید جنایتکار
* یزید وابن زیاد را بهتر بشناسیم
* آیا سازش نور وظلمت ممکن است؟
* سخت ترین روزگار برای شیعه
* أُولو الأمر چه کسانی هستند؟

﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلاَّ فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ[1] فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلاَّ طُغْيَاناً كَبِيراً﴾[2].

مفسّرین، عموماً، در تفسیر آیهٔ شریفهٔ فوق نوشته اند که: رسول اکرم ﷺ در خواب دید میمونها بر منبر وی بالا می روند وسخت متأثّر گردید. جبرئیل، پیک الهی، نازل شد وخواب را چنین تعبیر نمود: بنی اُمیّه بر بنی هاشم غلبه می کنند واز منبر رسول خدا ﷺ بالا می روند، آنان شجرهٔ ملعونه هستند. روایت شده که از این تاریخ به بعد، دیگر کسی خنده بر لب پیامبر اسلام ﷺ ندید[3].

نیز از جمله آیاتی که در ذمّ بنی اُمیّه نازل شده، سورهٔ مبارکهٔ قدر است. مقصود از «الف شهر» در این سوره، طول دوران دولت بنی اُمیّه است که هزار ماه طول کشید واز برکات وثواب لیلة القدر محروم بودند وخیر اُخروی یک شب قدر، از خیر دنیوی هزار ماه ریاست بنی اُمیّه بیشتر است. چنانچه فخر رازی در تفسیر کبیر، وابن اثیر در اُسْدُ الغابة، از حضرت امام مجتبی ؑ نقل می کنند که رسول خدا ﷺ در خواب بنی اُمیّه را دید که پای بر منبرش می گذارند، وطبق

---

۱. تفسیر علی بن ابراهیم قمی: ج ۲ ص ۲۱، چاپ نجف اشرف، سال ۱۳۸۷ هـ. ق. وتفسیر عیاشی محدّث الجلیل ابی نصر محمدبن مسعود بن عیاش السلمی السمرقندی: ج ۲ ص ۲۹۸، چاپ علمیه اسلامیه، به تصحیح سید هاشم رسولی محلاتی، ذکر نموده اند که: والشجرة الملعونة في القرآن هم بنی امیّة.

۲. قرآن کریم: سورهٔ بنی اسرائیل: آیهٔ ۶۰.

۳. تفسیر مجمع البیان: جلد ۳، صفحهٔ ۴۲۴؛ تفسیر نور الثقلین: جلد ۳، صفحهٔ ۱۷۹.

روایتی: چون بوزینگان بر آن جست وخیز می کنند. حضرت از این صحنه ناراحت شد. پس خدای بزرگ، سورهٔ مبارکهٔ «إنّا أنزلناه» را فرستاد، یعنی هزار ماه ملک بنی اُمیّه. قاسم، که راوی حدیث است، گفته است حساب کردیم، دیدیم دوران حکومت بنی اُمیّه هزار ماه به طول انجامید[1].

مسعودی در مروج الذهب آورده است که: جمع مدّت سلطنت بنی اُمیّه تا زمانی که منقرض شدند وخلافت به بنی عبّاس منتقل شد، بدون کم وزیاد، هزار ماه کامل بوده است.

آیا بنی اُمیّه از قریش بودند؟!

در اصل ونسب بنی اُمیّه وپاره ای از افراد مشهورشان، سخن بسیار است. در ردّ نسبت بنی اُمیّه به قریش گفته شده است که اُمیّه، نیای آنان، بنده ای رومی بود، عبدالشمس او را خرید وبه رسم عرب در جاهلیّت او را پسر خود خواند. مؤیّد این مطلب، کلام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ در یکی از نامه هایش به معاویه است که مرقوم فرمود: «لیس أُميّة كهاشم، ولا حرب كعبدالمطّلب، ولا أبوسفيان كأبي طالب، ولا المهاجر كالطليق، ولا الصريح كاللّصيق».

به تصریح دانشمندان، مانند محمّد عبده مصری در شرح نهج البلاغه، صریح به کسی گویند که صحیح النسب باشد، ولصیق کسی است که بیگانه بوده واو را به فامیل وقبیلهٔ وی چسبانده باشند.

اُمیّه مرد بد نامی بود که متعرّض زنان می شد وبه فحشا وزنا معروف بود. وی همان کسی است که چون به ده سال جلای وطن محکوم شد، از مکّه به شام رفت ودر آنجا ده سال ماند وبا زن یهودی شوهرداری زنا کرد.

آن زن در بستر شوهرش، که فردی یهودی بود، پسری آورد واُمیه او را فرزند خود خواند وبر وی نام ذکوان نهاد واو را مکنّی به ابو عمرو ساخت. سپس

---

۱. تتمّة المنتهی، مرحوم محدّث قمی صفحهٔ ۱۰۸.

زن خودش را در زمان حیات خود به او داد، واین ذکوان پدر ابو معیط وجد عقبه ـ پدر ولید بن عقبه، برادر مادری عثمان ـ است[۱].

خاندان ابو سفیان

در میان کسانی که در مقابل دعوت اسلام به توحید وخدا پرستی عناد ورزیده ولجوجانه مخالفت کردند ومقاومت نشان دادند، ابوسفیان فساد وعناد واصرارش از همگان بیشتر بود. وی برای جلوگیری از انوار تابناك اسلام تلاش بسیار کرد ودر بدر واُحُد وخندق، از سران مشرکین، ودر اُحد وخندق سردار لشگر وزعیم سپاه کفر بود.

ابوسفیان و زن وفرزندانش، هر چه توانستند رسول اکرم ﷺ را آزار دادند واز شرك وكفر پشتیبانی کردند. در جنگ بدر سه تن از فرزندانش ـ معاویه، حنظله وعمرو ـ شرکت داشتند. علی علیه السلام حنظله را کشت وعمرو را اسیر کرد، ولی معاویه گریخت وشدّت فرار وی از جنگ چنان بود که وقتی به مکّه رسید پاهایش ورم کرده بود![۲]

هند جگر خوار!

مادر معاویه در تاریخ به هند جگر خوار مشهور است، زیرا وی جگر حمزهٔ سیّد الشّهدا، عموی بزرگوار رسول خدا ﷺ را در جنگ اُحد به علّت دشمنی با آن حضرت به دندان جوید وقطعات جگر را به رشته کشید وبر گردن آویخت! این زن نیز، مانند شوهرش ابوسفیان، با رسول خدا ﷺ واسلام سخت دشمن بود، بلکه شاید دشمنی وی شدیدتر بود.

---

۱. پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام، آیة اللّه العظمی شیخ لطف اللّه صافی گلپایگانی: صفحهٔ ۲۳۰، به نقل از شرح نهج البلاغه: ج۳، صفحهٔ ۲۵۴ و۴۶۷.

۲. پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام: صفحهٔ ۲۳۷.

ابوسفیان، دشمن اسلام و پیامبر ﷺ

پدر معاویه، ابو سفیان است که آزار ودشمنی او نسبت به پیشوای اسلام از آغاز بعثت تا زمان رحلت آن حضرت، آشکارتر از «کفر ابلیس» است. وی رهبری دشمنان رسول خدا ﷺ، از کفّار قریش ومشرکین مکّه، را برعهده داشت وهمیشه پرچم کفر را برضدّ نهضت جوان اسلام به دوش می کشید. او در مکّه دامها ونیرنگهای بسیاری را علیه مقام رسالت به کار گرفت، وزمانی هم که حضرت به مدینه رفت، بر ضد ایشان، دست به ایجاد جنگهای مختلفی زد تا از بت پرستی ورذایل اخلاقی دفاع نماید ورسالت الهی پیامبر ﷺ وفضایل اخلاقی یی را که هدف آن حضرت بود ریشه کن سازد[1].

زمخشری، دانشمند مشهور اهل سنّت، گوید: ابوسفیان مردی کوتاه قامت وبد شکل بود وهند، صباح را (که مزدور واجیر ابوسفیان بوده و از طراوت جوانی برخوردار بود) به نظر خریداری نگاه می کرد وعاقبت نیز نتوانست خودداری کند ولذا او را به سوی خویش خواند ودر میان آن دو ارتباط پنهانی برقرار گشت. این روابط نامشروع تا آنجا بالا گرفت که پاره ای از مورخین معتقدند علاوه بر معاویه، عتبه (فرزند دیگر ابوسفیان) هم در حقیقت از صباح بوده است! ونیز گفته اند: هند از به دنیا آوردن این طفل در منزل ابوسفیان خشنود نبود، لهذا سر به بیابانها نهاد وکودك خود، عتبه، را در تنهایی به دنیا آورد.

خاندان بنی اُمیّه

رسول اکرم ﷺ فرمود: عدل وداد، هنگامی که در میان پیروان من از بین خواهد رفت که مردی به نام یزید از امویان زمامدار مسلمانان گردد[2].

امویان، این خاندان رانده شده ومنفور، نه از مهاجرین بودند ونه از انصار.

---

۱. فلسفهٔ انقلاب حسین ؈: صفحهٔ ۸۰.

۲. هزار ماه سیاه، از دانشمند محترم ابوالفضل قاسمی، صفحهٔ ۱۸۹.

آنان ثروت مسلمانان را به غارت بردند، دین سازی کردند، ومسلمانان را به بردگی گرفتند[۱].

سراسر دورهٔ بنی اُمیّه جز رجعت به عصر جاهلیّت، وپیروی از کفر والحاد چیز دیگری نیست[۲].

ابوسفیان گفت: پروردگارا، بار دیگر دوران جاهلیّت را به ما بازگردان وحکومت وخود مختاری تازیان را زنده کن![۳]

نیز گفت: سوگند به خدا، اگر زنده بمانم حکومت را از دست هاشمیان بیرون خواهم آورد[۴].

پسرش معاویه هم، پس از تحمیل صلح بر امام حس مجتبی علیه‌السلام، صراحتاً گفت: من در راه دین با شما نجنگیدم، بلکه تنها به این علّت با شما ستیز کردم که بر شما حکومت کنم[۵].

هنگامی که عثمان به خلافت رسید، ابوسفیان بر او وارد شده واظهار داشت: خلافت را چون «گوی» در دست بنی اُمیّه بچرخان، که خلافت ورسالت جز سلطنت چیز دیگری نیست ومن بهشت وجهنّمی نمی فهمم[۶].

در حدود پنجاه سال پس از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، بیست سال بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام وده سال بعد از شهادت امام حسن مجتبی علیه‌السلام بود که در نیمهٔ ماه رجب سال شصتم هجرت معاویةبن ابی سفیان از دنیا رفت. معاویه در حدود چهل ودو سال در دمشق امارت وخلافت کرده بود: حدود پنج سال از طرف خلیفهٔ سوم امیر شام بود؛ کمتر از پنج سال هم در زمان خلافت امیرالمؤمنین

---

۱. هزار ماه سیاه: صفحهٔ ۸۴.

۲. هزار ماه سیاه: صفحهٔ ۷۶.

۳. هزار ماه سیاه: صفحهٔ ۶۳.

۴. امام علی علیه‌السلام: صفحهٔ ۲۱۲.

۵. عایشه در دوران معاویه، نوشتهٔ علامه سیّد مرتضی عسکری، صفحهٔ ۱۲۵.

۶. فلسفهٔ انقلاب حسین علیه‌السلام: صفحجهٔ ۲۸.

علی بن ابی طالب ﷺ وهمچنین حدود شش ماه در خلافت امام حسن ﷺ حکومت شام را در دست داشت. ودر این مدت دائماً با علی وحسن بن علی ﷺ در جنگ وستیز بود. افزون بر این همه، چیزی کمتر از بیست سال هم خلافت اسلامی را در چنگ داشت ودر اواخر عمر خود برای خلافت فرزندش از مردم مسلمان بیعت گرفت.

عثمان ومعاویه، سرسلسلهٔ چهارده نفر خلفای سفیانی ومروانی بنی اُمیه هستند که از سال ۴۱ تا سال ۱۳۲ هجری مدت هزارماه حکومت اسلامی را به دست داشتند.[۱]

جنایات معاویه بیشمار است: وی با امام حسن ﷺ صلح کرده وبرخلاف مواد آن عمل کرد. چنانکه برخلاف تعهداتش شیعیان علی ﷺ را در فشار شدیدی قرار داد، واز جمله حجربن عدی و ۶ نفر از یاران او را کشت. قدرت معاویه به جایی رسیده بود که هرچه می خواست می کرد.

شجره‌ٔ نفرین شده!

رسول خدا ﷺ فرمود: «إذا رأيتم معاوية على منبري فاقتلوه»[۲]. یعنی، وقتی معاویه را بالای منبر من دیدید، او را بکشید.

روزی پیامبر گرامی ﷺ، ابن عبّاس را برای احضار معاویه فرستاد. ابن عبّاس رفت تا معاویه را احضار کند، دید مشغول غذا خوردن است. در بازگشت عرضه داشت: غذا می خورد. حضرت فرمود: «لاأشبع اللّه بَطنَه»[۳]. یعنی، خداوند هیچ گاه شکم او را سیر نکند!

---

۱. مرحوم دکتر آیتی بیرجندی، بررسی تاریخ عاشورا ص ۴۷.

۲. الغدیر: جلد ۱۰، آیةاللّه شیخ عبدالحسین امینی، چاپ بیروت، صفحهٔ ۱۴۲؛ فضائل الخمسة: جلد ۳، آیةاللّه سید مرتضی فیروزآبادی، صفحهٔ ۲۴۳؛ میزان الإعتدال ذهبی: جلد۲، صفحهٔ ۷ و۱۲۹.

۳. سفینة البحار: جلد ۱، مرحوم محدّث بزرگوار حاج شیخ عباس قمی، صفحهٔ ۶۸۳.

در نتیجهٔ نفرین رسول خدا ﷺ، معاویه هیچ وقت در غذا خوردن سیر نمی شد. وی می گفت: دست کشیدن من از غذا برای سیری از آن نیست، بلکه از جهت خستگی از خوردن است! معاویه شراب می خورد وبه اسم اسلام حکومت می کرد[۱].

جاریه ومعاویه

نام یکی از رؤسای عشایر عرب، «جاریه» بود. به طوری که «اقرب الموارد»، از کتب مشهور لغت، می گوید: یکی از معانی جاریه، «الحيّة من جنس الافعي» است. یعنی، جاریه یک نوع مار از جنس افعی است. جاریه مردی قوی، صریح اللّهجه وبا شخصیّت بود. او وکسانش از حکومت ظالمانهٔ معاویه ناراضی بودند ودر دل نسبت به وی کینه ودشمنی داشتند. معاویه که بدبینی او وکسانش را احساس کرده بود تصمیم گرفت روزی در برابر مردم به وی توهین کند ونامش را وسیلهٔ تمسخر وتحقیر او قرار دهد. فرصتی پیش آمد وجاریه با معاویه روبرو شد.

معاویه گفت: تو چقدر نزد قوم وقبیله ات پست وناچیزی که اسم ترا افعی گذارده اند.

جاریه فوراً وبدون تأمّل گفت: تو چقدر نزد قوم وقبیله ات پست وناچیزی که اسم ترا معاویه گذارده اند (معاویه به معنی سگ ماده است!)[۲]. معاویة از این جواب سخت ناراحت شد وگفت: بی مادر، ساکت باش!

جاریه پاسخ داد: من مادر دارم که مرا زاییده است. به خدا قسم دلهایی که بغض ترا در خود می پرورد، در سینه های ماست وشمشیرهایی که با آنها با تو نبرد خواهیم کرد در دستهای ماست؛ تو قادر نیستی به ستم ما را هلاك کنی وبه زور بر

---

۱. الغدیر: جلد ۱۰، صفحهٔ ۸۳.

۲. کودك از نظر وراثت وتربیت، جلد ۱، نوشتهٔ حجّةالاسلام والمسلمین حاج شیخ محمدتقی فلسفی، صفحهٔ ۳۳۰.

ما حکومت نمایی. تو در حکومتت با ما عهد وپیمانی بسته ای وما نیز طبق آن متعهّد شده ایم که از تو اطاعت کنیم؛ اگر تو به پیمانت با ما وفا کنی ما هم در اطاعت از تو پایدار خواهیم بود واگر تخلّف نمایی بدان که پشت سر ما مردان نیرومند ونیزه های برنده قرار دارند.

معاویه که از صراحت گفتار وروح آزاد جاریه خود را سخت شکست خورده می دید، گفت: خداوند مانند ترا در جامعه زیاد نکند!

شریک بن أعور ومعاویه

شریک بن اعور، سیّد وبزرگ قوم خود بود ودر زمان معاویه می زیست. وی شکل وشمایل بدی داشت. اسمش شریک بود وپدرش نیز اعور نام داشت که به معنی کسی است که یک چشمش معیوب باشد!

در یکی از روزهایی که معاویه در اوج قدرت بود، شریک بن اعور به مجلس او آمد. معاویه، از اسم نامطبوع وی وپدرش، وهمچنین از قیافهٔ ناخوشایند او، سوء استفاده کرده واو را به باد تحقیر واهانت گرفت.

معاویه گفت: نام تو شریک است وبرای خدا شریکی نیست، وتو پسر اعوری وسالم از اعور بهتر است، نیز صورت نازیبایی داری وخوشگل بهتر از بدگل است. چگونه قبیله ات کسی چون تو را به سیادت وآقایی خود برگزیده اند؟!

شریک در جواب گفت: به خدا قسم، تو معاویه هستی ومعاویه سگی است که عوعو می کند! تو عوعو کردی ونامت را معاویه گذاردند! تو فرزند حرب وصخری وزمین هموار از زمین سنگلاخ بهتر است! با این همه، چگونه به مقام زمامداری مسلمین نایل آمده ای؟!

سخنان شریک بن اعور، معاویه را شکست داد ومعاویه شریک را قسم داد که از مجلس وی خارج شود[1].

---

۱. کودك: جلد ۲، صفحهٔ ۲۳۲.

دو سیاست متضاد!

فـرمـان علی بن ابی طالب ﷺ به لشکریانش : کـوچکتـرین خـونی را، بناحق، بر زمین جاری نسازید.

دستور معاویه به لشگریان : از کشتن زنان وکودکان نیز دست برندارید[۱].

مـعـاویه دسـتـور داد در بلاد اسـلامی گـردش کنند وهر کس را کـه از هوا خـواهان عـلی ﷺ است بکشند. ولی علی بن ابی طـالب ﷺ به والیـانش می فرمود : با کسی کـه با تـو نجنگد پیکار مکن وبر مـسـیحیـان ویهـودیانی کـه با مسلمانان عهد بسته اند ستم مکن.

گور معاویه کجاست؟!

سیّد مـحـمّد صـادق طبـاطبـائی ـ رجـل مـعـروف ایران در عـصـر مـشـروطه وپهلوی، ورئیس پیشین مجلس شورای ملّی ـ در سال ۱۳۳۵ شمسی مسافرتی به سوریه می کند. در آنجا به فکر می افتد ببیند گـور معـاویه کـجاست وچه وضـعی دارد؟

طبـاطبـائی از هر کس می پرسـد گـور مـعـاویـه کـجاست؟ همـه با یک دید نفرت آمیز به او پاسخ کوتاهی می دهند واز راهنمایی وی خودداری می کنند. ولی وی مصرّانه این جستجو را دنبال می کند وسرانجام در یکی از محـلات پشت شهر تنهـا یک درشکه چی را می یابد که، با گـرفتن دست مزد مـضاعف، حاضـر به بردن طباطبائی سر قـبر معاویه می شود. آن هم با این شرط که طباطبـائی را به خارج شهر ونزدیکی آرامگاه مـعـاویه ببـرد وآنجـا او را پیاده کـرده باز گـردد وبقـیـهٔ راه را خـود طباطبائی پیاده برود!

بهتر است از این به بعد رشتهٔ کلام را به دست خـود طباطبـائی داده وبدون ذرّه ای کم وکاست گفتهٔ او را بشنویم :

مسافـت زیاد نبود، رسیدیم. حیاط خرابهٔ مـحقّری مشتـمل بر دو اطاق

۱. عایشه در دوران معاویه : صفحهٔ ۱۲۰.

کوچک وفضایی در حدود ۲۰ متر بود. سه پله می خورد. پایین رفتیم. وسط حیاط، حوض کوچک ومخروبه ای با آب گندیده، که سه مرغابی در آن زندگی می کردند، وجود داشت. پیر زنی در گوشهٔ حیاط نشسته بود. دوکی در دست [داشت] ومقداری پشم در جلویش بود ونخ می رَشت. همین که ما را دید گفت: اینجا چه کار دارید؟

گفتم: آمده ام قبر معاویه را ببینم، کجاست.

گفت: معلوم می شود شما عراقی هستید، برای اینکه از اهل شام کسی اینجا نمی آید، وبا دست یکی از اطاقها را که در چوبی کهنه ای داشت نشان داد. در را باز کردم، اطاقی بود به مساحت ده دوازده متر که محل دو قبر در آن ظاهر بود: روی یکی از قبرها پارچهٔ سبز رنگ رفته ومندرس افتاده بود ودو شمعدان مسی قدیمی هم رویش گذارده بودند؛ وقبر دیگر ساده وبی پیرایه بود. قدری ایستادم ومانند کسی که فاتحه بخواند مقداری لعن به معاویه وبنی اُمیّه فرستادم واز در بیرون آمدم![۱]

جواز لعن بر معاویه

عین الأئمّه روایت می کند که به ده دلیل، لعن بر معاویه رواست:

۱. خروج او از اطاعت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام.

۲. شمشیر کشیدن او بر روی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام.

۳. غصب کردن حقّ حضرت امیر المؤمنین علی علیه‌السلام.

۴. انکار اهل بیت علیهم‌السلام.

۵. خود را مستحق امامت شناختن.

۶. کتمان فضل امیر المؤمنین علی علیه‌السلام.

۷. جسارت به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بر سر منبرها.

---

۱. هزار ماه سیاه: صفحهٔ ۱۶۷، به نقل از مجلهٔ خواندنیها: شمارهٔ ۱۳۱.

۸ . بهتان بر آن سرور نهادن به خون عثمان .
۹ . ولایت بر اُمّت را به یزید کافر دادن .
۱۰ . قتل حسن بن علی ؏ ووصیّت کردن به قتل امام حسین ؏ .
پس معاویه مستحق لعن باشد ، بی شرط[۱] .

امام حسین ؏، یگانه حامی دین اسلام

معاویه لعنة اللّه علیه در طول خلافت بیست سالهٔ خود پایه های حکومت فرزند فرومایه اش یزید را ، که عصارهٔ فساد وثمرهٔ شوم شجرهٔ اموی بود ، محکم واستوار ساخت .

پس از درگذشت معاویه ، مردی روی کار آمد که نه تنها تربیت دینی نداشت ، بلکه با اسلام وپیامبر ﷺ روی کینه توزیهای دوران جاهلیّت وجنگهای بدر واُحُد واحزاب شدیداً مخالف بود . حکومتی که باید پاسدار رسالت اسلام ، مجری قوانین وحدود ، نمایندهٔ افکار وآرای مسلمانان ، وتجسّم روح جامعهٔ اسلامی باشد ، به دست مرد پلیدی افتاد که آشکارا موضوع رسالت ووحی محمّد ﷺ را انکار می کرد وبسان جدّ خود ، ابو سفیان ، همه را پنداری پیش نمی دانست[۲] . آیا در چنین اوضاع واحوال ، وبا انتشار فساد در حوزه های حکومت اسلامی ، ونفوذ عناصر مرتجع که می خواستند اوضاع را به دوران جاهلیت بازگردانند ، حضرت حسین بن علی ؏ که نمونهٔ تقوی وپرهیزگاری وسمبل آزادی ویگانه حامی دین ویاور پیامبر ﷺ بود می توانست دست بیعت به چنین مردی بدهد وبر جنایات وستمکاریها ومنویّات پلید او صحّه بگذارد؟

هنگامی که ولید ، استاندار مدینه ، امام ؏ را به استانداری دعوت کرد ونامهٔ یزید را برای او خواند واز حضرت خواست که با یزید بیعت کند ، وی در پاسخ گفت : «إنّا أهل بيت النبوّة ومعدن الرسالة ومختلف الملائكة ، بنا فتح اللّه

---

۱ . کامل بهائی : جلد ۲ ، صفحهٔ ۲۱۰ .
۲ . البداية والنهاية : صفحهٔ ۱۹۷ ؛ مقاتل الطالبيّين : صفحهٔ ۱۲۰ .

وبنا ختم . . . »[۱] .

ما خاندان نبوّت ومعدن رسالتیم ومرکز آمد ورفت فرشتگان . خدای متعال بنیان دین را به دست مردی از ما خاندان بنیاد نهاد وکار حاکمیّت آن بر جهان را نیز به دست ما به پایان خواهد رساند . ویزید مردی است فاسق وبزهکار ، شرابخوار ، قاتل بی گناهان ومتجاهر به فسق ؛ مثل منی با این سوابق درخشان ، با چنین کسی هرگز دست بیعت نمی دهد .

بدینگونه ، امام علیه السلام با نهضت وقیام سازندهٔ خود ، ماهیت کثیف این حکومت را به مسلمانان جهان نشان داد وپرده از روی منویات خطرناك آن برداشت . سرانجام نیز با خون سرخ خویش ، احساسات مردم را بر ضد امویان بسیج کرد وچیزی نگذشت که در تمام اقطار اسلامی قیامهایی روی داد که نهایتاً منجر به نابودی کامل حکومت امویان گردید[۲] .

در حکومت معاویه ، مردان شجاع ونامی فراوانی از مسلمین ، چون حجر بن عدی ورُشَید هجری ، را به جرم محبّت اهل بیت وولای علی علیه السلام کشتند . علاوه بر همهٔ اینها ، معاویه با تمهید مقدماتی ننگین ، سبط اکبر رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی امام دوّم شیعیان جهان حسن بن علی علیه السلام را مسموم وشهید ساخت[۳] .

حمایت امام حسین علیه السلام از مظلوم

شدّت علاقهٔ امام حسین علیه السلام به دفاع از مظلوم وحمایت از ستمدیدگان را می توان در داستان ارینب وهمسرش ، عبداللّه بن سلام ، دریافت که اجمال

---

۱ . بحار : جلد ۴۴ ، صفحهٔ ۳۲۵ ، ؛ الدمعة الساكبة : صفحهٔ ۲۷۳ ؛ اعيان الشيعه : جلد ۴ ، صفحهٔ ۱۱۲ ؛ مقتل خوارزمی : جلد ۱ ، صفحهٔ ۱۸۴ .

۲ . مکتب اسلام : شمارهٔ ۲ ، صفحهٔ ۱۲ .

۳ . اقتباس از : تحقیقی کوتاه در بارهٔ شیعه ، نوشتهٔ آیةاللّه علاّمه شیخ یحیی نوری : صفحهٔ ۹۳ .



وفشردهٔ آن را در اینجا متذکّر می شویم :

یزید در زمان ولایت عهدی، با اینکه همه نوع وسایل شهوترانی وکامجویی وکامروایی از قبیل پول، مقام، کنیزان رقاصه و . . . را در اختیار داشت، چشم ناپاك وهرزه اش را به بانوی شوهردار عفیفی دوخته بود.

پدرش معاویه، به جای آنکه در برابر این رفتار زشت وننگین عکس العمل کوبنده ای نشان دهد، با حیله گری ودروغپردازی وفریبکاری، مقدماتی فراهم ساخت تا آن زن پاکدامن مسلمان را از خانهٔ شوهر جدا ساخته به بستر گناه آلودهٔ پسرش یزید بکشاند. حسین بن علی عليه‌السلام که از قضیه با خبر شد در برابر این تصمیم زشت ایستاد ونقشهٔ شوم معاویه را نقش بر آب ساخت. وی با استفاده از یکی از قوانین اسلام زن را به شوهرش، عبدالله بن سلام، بازگرداند ودست تعدّی وتجاوز یزید را از سر خانواده ای مسلمان وپاکیزه قطع کرد وبا این کار همّت وغیرت هاشمیّین را نمایان ساخت وعلاقه مندی خود را به حفظ نوامیس جامعهٔ مسلمان ابراز داشت واین رفتار سبب شد که مفاخر آل علی عليه‌السلام ودنائت وستمگری بنی اُمیّه، برای همیشه در تاریخ به یادگار ماند(۱).

وصیّت معاویه به یزید

معاویه، در مرض وفات خویش، پسرش یزید را نزد خود خواند ووصیتهایی بدین مضمون به او کرد:

پسرم، من رنج بار بستن ورفتن بدین سوی وآن سوی را از تو کفایت کردم وکارها را برای تو آسان نمودم ودشمنان را خوار کردم وگردنکشان عرب را برای تو خاضع نمودم وبرای تو آن چیز را فراهم نمودم که کسی برای فرزندش فراهم ننمود. پس اهل حجاز را مراعات کن که اصل تواند. هر که از حجاز نزد تو آید او را گرامی دار وهر که غایب باشد احوال او را بپرس. مردم عراق را مراعات نما

---

۱. پیشوای سوّم، از انتشارات مؤسّسهٔ در راه حق، به نقل از الامامة والسّیاسة : جلد ۱، صفحهٔ ۲۵۳ به بعد.

وحتی اگر از تو بخواهند که هر روز عاملی را عزل کنی بکن. چه، عزل یک عامل برای تو آسانتر از آن است که صد هزار شمشیر به روی تو کشیده شود. اهل شام را رعایت کن وآنها را محرم راز خویش قرار ده؛ اگر از دشمنی بیم داشتی از آنان طلب کمک کن، وزمانی که به مقصود خویش رسیدی، آنها را به بلاد شام بازگردان، چون اگر در غیر بلاد شام بمانند، اخلاق آنها دگرگون خواهد شد.

من نمی ترسم که در امر خلافت کسی با تو به نزاع برخیزد، مگر چهار کس از قریش: حسین بن علی ﷺ؛ عبدالله بن عمر؛ عبدالله بن زبیر؛ وعبدالرّحمن بن ابی بکر.

۱. امّا عبدالله بن عمر، او مردی است که عبادت، وی را از کار انداخته است واگر همگان با تو بیعت کنند وکسی غیر او نماند، او نیز با تو بیعت خواهد کرد؛

۲. وامّا حسین بن علی ﷺ، پس او مردی سبک خیز وتند مزاج است ومردم عراق او را رها نمی کنند تا به خروج وادارش کنند. پس اگر بر تو خروج کرد وتو بر او ظفر یافتی، از وی در گذر که او خویشاوند ما بوده وبر ما حقّی عظیم دارد واز خاندان پیغمبر ﷺ است؛

۳. وامّا عبدالرّحمن بن ابی بکر، پس هر چه اصحاب بپسندند او متابعت کند وفکر وهمّتش جز مصروف زنان ولهو ولعب نیست.

۴. وامّا آن کسی که مانند شیر بر زانو نشسته آمادهٔ فرو جستن بر تو می باشد ومانند روباه ترا بازی می دهد واگر فرصتی یافت بر تو می جهد، عبدالله بن زبیر است. اگر با تو چنین کرد وتو بر او ظفر یافتی، بند از بند وی جدا ساز وخون کسان خود را تا می توانی حفظ کن[1].

مرحوم محدّث قمی می فرماید: نام عبدالرحمن این چنین آمده است وصحیح نیست چون عبدالرحمن بن ابی بکر پیش از معاویه درگذشت[2].

---

۱. نفس المهموم: صفحهٔ ۲۹.

۲. همان: صفحهٔ ۲۹.

یزید جنایتکار!

پدر یزید: معاویه، مادرش: «میسون» صحرا نشین، ومعلم سرخانه اش: سرجون رومی بود. یزید کینه ودشمنی با بنی هاشم وخاندان پیامبر ﷺ ونظایر این گونه اُمور را از پدر؛ روحیهٔ صحرانشینی (آزادی ولاقیدی افراطی) وپندارهای خرافی جاهلی را از مادر؛ ومیگساری ودشمنی با اسلام ومسلمانان را از معلّم مسیحی ورومیش فرا گرفت.

به شهادت تاریخ، یزید هیچگونه شخصیّت وعلایق دینی نداشت. وی جوانی بود که حتّی در زمان حیات پدر، اعتنایی به اصول وقوانین اسلام نمی کرد وکاری جز عیّاشی وبی بند وباری وشهوترانی نمی شناخت. یزید در سه سال حکومت خود، فجایعی به راه انداخت که از صدر تاریخ اسلام تا آن روز، با آن همه فتنه ها که در گذشته رخ داده بود، سابقه نداشت.

در سال اول، حضرت حسین بن علی ﷺ را که سبط پیغمبر اکرم ﷺ بود با فرزندان وخویشان ویارانش به فجیعترین وضعی کشت وزنان وکودکان واهل بیت پیغمبر ﷺ را به همراه سرهای بریدهٔ شهدا در شهرها گردانید[۱]. در سال دوم، مدینه را قتل عام کرد وخون ومال وعرض مردم را سه روز بر لشکریان خود مباح ساخت[۲]. در سال سوم نیز کعبهٔ مقدّسه را خراب کرده وآتش زد[۳].

پس از یزید، آل مروان که تیرهٔ دیگری از بنی اُمّیه بودند، زمام حکومت اسلامی را (به تفصیلی که در تواریخ ضبط شده) در دست گرفتند. حکومت این دسته، یازده نفری، که نزدیک به هفتاد سال ادامه داشت، روزگار تیره وشومی را برای اسلام ومسلمین به وجود آورد که در تاریخ کمتر نظیر دارد. در عصر آنان، جز یک امپراطوری عربی استبدادی، که نام خلافت اسلامی! بر آن گذاشته شده بود، بر جهان اسلام حکومت نمی کرد ودر دورهٔ حکومت اینان کار به جایی کشید

---

۱. یعقوبی ج ۲ ص ۲۱۶. ابوالفداء ج ۱ ص ۱۹۰. مروج الذهب ج ۳ ص ۶۴ وتواریخ دیگر.
۲. تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۴۳. ابوالفداء ج ۱ ص ۱۹۲. مروج الذهب ج ۳ ص ۷۸.
۳. یعقوبی ج ۲ ص ۲۲۴. ابی الفداء ج ۱ ص ۱۹۲. مروج الذهب ج ۳ ص ۸۱.

که خلیفهٔ وقت که به اصطلاح جانشین پیغمبر اکرم ﷺ ویگانه حامی دین شمرده می شد، بی محابا تصمیم گرفت بالای خانهٔ کعبه غرفه ای بسازد تا در موسم حج در آنجا مخصوصاً به خوشگذرانی بپردازد![1].

یزید هوس باز!

زمانی، ارتش اسلام در «فرقدونه» برای حمله به روم به انتظار یزید متوقّف مانده بود. مجاهدین مسلمان، از سوء موقعیّت گرفتار قحط وغلا گشته مبتلا به تب غش شده بودند ومرگ مثل برگ خزان آنها را بر زمین می ریخت، ولی یزید، سر فرماندهی! آنها، در «دیر مران» سرگرم باده گساری بود! هر چه به او گزارش دادند مؤثر نیفتاد تا بالأخره موضوع را با پدرش، معاویه، در جریان گذاشتند. معاویه او را از واقعهٔ تب وغش اردو در «فرقدونه» وگرفتاری آنها به قحط وغلا وفقد خوار بار با خبر ساخت. در جواب نامهٔ پدر، پیامی به شعر فرستاد که ابیات آن در لشگر منتشر شد. مضمون شعر این بود: مرا چه باك که اردو در فرقدونه در خطر تب قرار داشته وبا مرگ دست بگریبان است؟! من در «دیرمران» بر متکاها تکیه زده وأُمّ‌کلثوم در کنار من است!

ما ان ابالي بما لاقت جموعهم	بفرقدونة، من حمى و من موم
وإنّني أتّكي الأنماط مرتفقاً	بدير مران، عندي أُمّ كلثوم!

آری، لشگر اسلام مثل برگ خزان از گرسنگی وناخوشی پاریز است وکشور مثل خرابه ها ویران، واو بر خرابی هر دو می خندد! بر روی خرابه های مدینه ومکّه که «مادر کشور» بودند ترنّم می کردند که حباب های شراب نمایش هرولهٔ حاجیان را می دهد. اگر آنجا در بمباران مکّه چند نفری از هروله باز ماندند، اینجا هزاران حباب است که در وقت غلغل ریختن شراب به پیاله زیر وبالا می روند وورمی جهند، با این تفاوت که باده وقتی از شیشه در پیاله می ریزد واز مقام خود فرو می آید، صدهزار حاجی می سازد که به هروله ور می جهند! وبا این

۱. شیعه در اسلام، علاّمه طباطبائی: همان صفحهٔ ۲۵.

هزل خود، نه تنها دین وآیین را مسخره می کرد، بلکه کشور وکشورداری را نیز به مسخره می گرفت. گویی می گفت خورشیدی که از مشرق دست ساقی می تابد وبه مغرب دهان من فرو می رود، برای مشرق ومغرب کشور کافی است!

شمیسة کرم برجها قعر دنها ومشرقها الساقي ومغربها فمي

إذا نزلت من دنها في زجاجة حکت نفراً بین الحطیم و زمزم[۱]

زمانی که یزید می خواست شهرهای مقدّس ومنازل قدس مانند «مکّهٔ مکرّمه» و«مدینهٔ منوّره» را در هم کوبد وبا این شعر ومنطق! شاعرانه تلافی کند، حتی سران بنی اُمیّه هم مانند عمرو بن سعید بن عاص وابن زیاد معلوم الحال این مأموریت را قبول نکردند. برای جنگ با مدینه، عمرو بن سعید را مقام فرماندهی داد واو قبول نکرد، خواست ابن زیاد را روانه کند او هم قبول نکرد وگفت: واللّه من هرگز «کشتن پسر پیغمبر ﷺ» و«جنگ با قبلهٔ مسلمین»، این دو ننگ بزرگ را، برای رضایت این فاسق، به خود نمی خرم، لذا مسلم بن عقبه را فرستاد[۲]. آری یزید سربازانی از مردم شام را فراهم آورد وبه سرپرستی مسلم بن عقبهٔ سفّاك برای سرکوبی مدینه گسیل داشت. مسلم مردم مدینه را سخت به وحشت افکند واموالشان را غارت کزد ونوامیس آنان را بر سربازان خود مباح نمود. وی مدینه را «گندیده» نامید، در حالیکه رسول خدا ﷺ آن را «پاکیزه» نام نهاده بود وبیش از چهار هزار نفر از ساکنین آن را کشت واز بقیه به این عنوان بیعت گرفت که بردگان یزید باشند[۳].

یزید شرابخوار!

بعد از قتل امام حسین ﷺ روزی یزید در مجلس شراب نشسته بود وابن زیاد نیز طرف راست او قرار داشت. وی به ساقی گفت: جام شرابی به من ده که

---

۱. تتمّة المنتهی: صفحهٔ ۴۳.

۲. سرچشمهٔ آب حیات، آیةاللّه حاج میرزا خلیل کمره ای(ره)، صفحهٔ ۵۰ و ۵۱.

۳. فلسفهٔ انقلاب: صفحهٔ ۱۴۸.

مغز استخوانم را نشئه سازد! سپس فرمان داد که مانند همان جام را به ابن زیاد تقدیم دارد[۱].

یزید شراب را خورد وزیادی آن را بر سر امام حسین علیه السلام ریخت. زن یزید آب وگلاب برگرفت وسر امام علیه السلام را پاك بشست وهمان شب فاطمه علیها السلام را به خواب دید که از وی تفقّد می کند. پس یزید دستور داد تا سر امام حسین علیه السلام واهل بیت واصحاب او را به دروازه های شهر بردند وبیاویختند[۲].

کار یزید، شرب خمر وترك صلاة وبازی با سگان ومحاوله وطنبور ونای ووطی مادران وخواهران ودختران بوده است[۳].

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است　　　تربیت، نااهل را چون گردکان بر گنبد است

آلت قمار دیدید بر یزید لعن کنید

فضل بن شاذان گفت: از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که می فرمود: چون سر مبارك امام حسین علیه السلام را به شام بردند یزید بن معاویه علیه اللعنة امر کرد سفرهٔ خوراك وشراب گستردند «وبا بدکیشان مانند خود» شروع کردند شراب خوردن.

چون از شراب فارغ شدند امر کرد سر مبارك نور چشم حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام را آوردند ودر طشتی زیر سریر گذاردند وبر روی آن برگ قمار شطرنج نهادند.

از این جهت قمار باز پیرو یزید است.

آن ملعون ازل وابد با ندیمان خود بر بساط قمار نشست وامام حسین علیه السلام را با پدر وجد بزرگوارش علیهما السلام یاد می کرد وبه یاد ایشان استهزاء می نمود. پس هروقت بر حریفش زیادی می کرد شرب را بر می داشت وسه بار به او می داد وزیادی آن را پشت طشت از زمین می ریخت.

---

۱. مروج الذهب: مسعودی، جلد ۳، صفحهٔ ۶۷.

۲. کامل بهائی: جلد ۱، صفحهٔ ۱۸۸.

۳. مروج الذهب: جلد ۳، صفحهٔ ۶۷؛ تتمة المنتهی: صفحهٔ ۳۶.

«فمن كان من شيعتنا فليتورّع عن شرب الفقاع واللعب بالشطرنج ومن نظر الى الفقاع او الى الشطرنج فليذكر الحسين عليه السلام وليلعن يزيد وآل يزيد «عليه اللعنة» يمحو اللّه عزّوجلّ بذلك ذنوبه ولو كانت بعدد النجوم» .

پس هرکس از شیعیان ما باشد باید از آشامیدن شراب وبازی کردن با شطرنج پرهیز کند وهرکس به شراب یا به شطرنج بنگرد باید امام حسین عليه السلام را یاد کند وباید حتماً یزید وآل یزید را لعنت کند .

در مقابل او جزای آن است که خداوند عزوجل به این عمل گناهان او را از بین می برد اگر چه به شمارهٔ ستارگان باشد . [۱]

فرزند یزید، وی را رسوا می سازد!

یزید قبل از مرگش برای پسر خویش ، معاویه از مردم بیعت گرفت ولی پسرش معاویه پس از درگذشت پدر از حکومت کناره گیری نمود . چنانکه در کتاب «النجوم الزاهرة»[۲] آمده است ، معاویة بن یزید هنگام کناره گیری از سلطنت خطابه ای ایراد کرد وگفت : ای مردم ، همانا جدّم معاویه در موضوع «خلافت» وحکومت با کسی که شایستگی وسزاواریش در تصدّی مقام خلافت بمراتب از او بیش بود ، یعنی با علی بن ابی طالب عليه السلام ، به کشمکش ونبرد برخاست وبه اُموری دست بیالود که خود می دانید ، تا بالأخره مرگش فرا رسید واینک در گور خود گرفتار اشتباهات وپاسخگوی گناهان خویش است .

پس از وی پدرم ، یزید ، عهده دار امر حکومت شد ، در حالیکه هیچ گونه شایستگی این کار را نداشت . وی بر مرکب هوی وهوس نشست ، امّا به همهٔ اُمیدها نایل نیامد ، چون اجل مهلتش نداد . او نیز در گور ، قرین گناهان وگرفتار سیّئات خویش است .

سپس معاویه سخت به گریه افتاد ، چندانکه قطرات اشک بر گونه هایش

---

۱ . کیفر کردار ، ج ۲ ، ص ۷۵ ، به نقل از من لا یحضره ، ص ۵۹۱ .

۲ . النجوم الزاهرة : چاپ اول ، ۱/ ۲۴۶ .

سرازیر شد واظهار داشت: من هرگز عهده دار امر حکومت نشده ووزر ووَبال شماها را به گردن نمی گیرم. مادر معاویه، که از جملهٔ حاضران ومستمعان این خطابه بود، وقتی آخرین کلمات فرزندش را شنید به او خطاب نمود وگفت: ای کاش تو لکّهٔ حیضی می بودی![1] معاویه گفت: کاش لکّهٔ حیض بودم ونسبت مرا به یزید نمی دادند.

معاویة بن یزید را مسموم ساختند، زیرا او با آنها همعقیده نبود وشباهتی نداشت؛ وسرانجام پس از مرگ معاویه حکومت از خاندان بنی سفیان به مروان بن حکم، سرسلسلهٔ مروانیان، منتقل شد[2]. مسعودی در مروج الذهب گوید: سلطنت معاویة بن یزید بعد از پدرش ۴۰ روز بوده است[3].

رفتار یزید با سر بریده‌ٔ امام حسین ﷺ

ماجرای اقدام یزید مبنی بر آلودن سر مبارك آن حضرت به شراب را قبلاً آوردیم. در رسالهٔ حاویه آمده است که رکن الاسلام خوارزمی گوید: چون سر امام حسین ﷺ را پیش یزید لعین نهادند آن ناپاك، پای بر سر امام نهاد!

زید بن ارقم حاضر بود، گفت: «لاتفعل ذلك یا یزید، فإنّي رأیتُ رسول اللّه ﷺ یقبّل ذلك الفم». یعنی، یزید این کار را نکن، بدرستی که دیدم رسول خدا ﷺ این دهن را بوسه می داد، وامّا پیش چنان است که آن لعین تازیانه گرفته بود وبر لب ودندان امام حسین ﷺ می زد. نیز در حاویه آمده است که آن لعین در کنار سر امام حسین ﷺ، شراب طلب کرد وآن را بیاشامید، وعلما گفته اند که آن لعین مست شد، بعد از آن روزی بر بام رقص می کرد، از بام بیفتاد ومست به دوزخ رسید، چنانکه پدرش مست بمرد وصلیب رومی در گردن انداخته بود. وجمعی گویند که یزید با لشگر به صید رفت، آهویی پیش او آمد، به عقب آن

---

۱. مروج الذهب: ج ۳، ص ۷۳.

۲. فلسفهٔ انقلاب حسین ﷺ: صفحهٔ ۱۵۰.

۳. مروج الذهب: جلد ۳، صفحهٔ ۷۲.

آهو رفت، حق تعالی به زمین خطاب کرد که او را فرو برد: ﴿فَخَسَفْنا بِهِ وَبِدارِهِ الأرْضَ﴾[۱].

یزید به بوسه گاه رسول اللّه ﷺ چوب می زند!

شیخ صدوق «قدس سرّه» می نویسد: زمانی که سر ابا عبداللّه الحسین علیه‌السلام را در طشت طلا به مجلس یزید آوردند، یزید لعین با چوب خیزران به لب ودندان حضرت زده ومی گفت: حسین، عجب لب ودندانهای خوبی داری! کسی که در همان جا حاضر بود گفت: ای یزید چگونه چنین می کنی! در حالیکه خودم دیدم پیغمبر خدا ﷺ لبهای حسین علیه‌السلام را می بوسد؟![۲]

میان طشت زر خونین گلی بود	کنارش داغدیده بلبلی بود
چه بلبل، بلبل شیرین زبانی	نه او را لانه ای، نه آشیانی
ز سنگ کین پر و بالش شکسته	غبار غم به رخسارش نشسته
اگر چه سر فرو در زیر پر داشت	نظر گاهی میان طشت زر داشت
که ناگه دید گلچین ستمگر	گل سرخش نمود از چوب پرپر
خودش را جانب عمّه کشیده	چو غنچه پیرهن بر تن دریده
ببین ای عمّه چوب خیزران را	که خونین کرده این لعل لبان را
بگفتا با دل پر غصّه زینب	مزن چوب ستم، ظالم بر این لب
مزن ظالم که او از ره رسیده	لبان غنچه اش زهرا مکیده
مزن ظالم که او شاه جهان است	ترا ای بی مروّت میهمان است
مزن چوب ستم را بر سر او	به پیش دیدگان خواهر او
خدایا داغ زینب تازه گشته	مصیبت بی حد از اندازه گشته
خداوندا، به زینب کار تنگ است	دل زینب مگر یا رب ز سنگ است
(رضایی) مختصر بنما سخن را	به تن بدرید زینب پیرهن را

---

۱. کامل بهایی: ج ۲، ص ۱۷۳.

۲. امالی صدوق: صفحهٔ ۹۹.

سنگباران کردن امام حسین ؏

ابو ریحان بیرونی گوید: ستمهایی که بر حسین بن علی ؏ کردند در هیچ ملّتی با بدترین افراد انجام ندادند. او را با شمشیر ونیزه وسنگباران از پا درآوردند وسپس بر بدنش اسب تاختند. بعضی از این اسبها به مصر رسیدند. گروهی از مردم نعل آنها را کندند وبرای تبرّك به درب خانه های خود نصب کردند واین عمل در میان مردم مصر سنّتی شد که بعد از آن، همه کس در خانهٔ خود نعل نصب می کرد[1].

روایت شده که خون امام حسین ؏ از جوشش نیفتاد تا اینکه مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی خروج کرد وبه انتقام خون امام حسین ؏ هفتاد هزار نفر را کشت. مختار گفت: من برای امام حسین ؏ هفتاد هزار نفر را کشتم؛ به خدا قسم اگر جمیع اهل زمین را هم می کشتم جبران آن ناخنی را که از آن حضرت گرفته شده نمی کرد[2].

دشمنان اهل بیت ؏ را بشناسیم

دشمنان اهل بیت رسول خدا ﷺ همه حرام زاده اند. چنانکه مرحوم حومانی گفته که نشاشیبی نسبش به اُمویّین می رسید. باید گفت: اغلب آنهایی که در اعماق قلبشان عداوت ودشمنی با خاندان رسالت واهل بیت عصمت وطهارت دیده می شود، یا احیاناً نفس آنان از شنیدن شئون ولایت وامامت ومعجزات وکرامات ائمّه ؏ مشمئز می گردد، ویا با دستگاه عزاداری سیّدالشّهدا ؏ سر ناسازگاری دارند، پس از تحقیق، انسان اطمینان می کند که آبا واجدادشان از نواصب ودشمنان اهل بیت ؏ بوده ویا در اسلافشان اشخاصی وجود داشته که از

---

۱. چهرهٔ خونین: صفحهٔ ۳۶۸، به نقل از آثار الباقیة: صفحهٔ ۳۱۹ وکتاب التعجّب: صفحهٔ ۴۶.

۲. ترجمهٔ اثبات الوصیّة: صفحهٔ ۳۱۱.

طریقهٔ اهل بیت ﷺ برکنار بوده اند[۱] .

قال الصادق ﷺ : «لایُبغضنا إلاّ من خبثتْ ولادته أو حملت به اُمّه في طمثها يعني حيضها»[۲] .

عن أبي رافع عن علي ﷺ قال : «قال رسول اللّه ﷺ من لم يحبّ عترتي فهو لإحدى ثلاث : إمّا منافق ، وإمّا الزنية ، وإمّا امرؤ حلت به اُمّه في غيرِ طُهر» .

حرامزادگان را بشناسید!

منشأ عداوت فرزند ابو دلف ، ناصبی مشهور ، با علی ﷺ از حرامزادگی او بوده است .

قطب الدین اشکوری در «محبوب القلوب» ، علی بن حسین مسعودی در «مروج الذهب» ، عبداللّه بن اسعد یمنی در «مرآة الجنان» ، ابن خلّکان اربلی در «وفيات الأعيان» ، وجمعی دیگر ـ همگی در نقل این حکایت به اندك اختلافی اتّفاق نموده اند ، که عیسی بن ابی دلف گفت :

برادرم دلف را از علی بن ابی طالب ﷺ انحرافی در عقیدت وعداوتی در ضمیر بود ؛ بلکه گاهگاه زبان جسارت دراز نموده به ذیل عصمت آن حضرت ، مطاعن ومثالب چند اسناد می داد . روزی در مجلس نشسته بود ، در اثنای صحبت یکی از حضّار گفت : در احادیث نبویّه وارد است که رسول اللّه ﷺ فرمود : «ياعلي لايُحبّك إلاّ مؤمن ولايُبغضك إلاّ منافق شقيٌ ولد زنية أو حيضة» . یعنی ، یا علی ، ترا دوست ندارد مگر کسی که قلبش به نور ایمان منوّر باشد ونیز ترا دشمن ندارد مگر منافق که نطفه اش از زنا یا حیض باشد .

دلف گفت : این حدیث را نباید پایه وسندی استوار باشد . چه ، شما همگی پایهٔ غیرت امیر را در حراست از حریم وحفظ ناموس می دانید ، که هیچ

---

۱ . تحقیق در بارهٔ روز اربعین : آیت اللّه شهید سیّد محمّد علی قاضی طباطبائی تبریزی ، صفحهٔ ۳۹۲ .

۲ . جامع احادیث الشیعة : صفحهٔ ۱۹۰ .

فردی را جرأت جسارت نسبت به حرم امیر نیست، با این حال دل من مالامال از بغض علی بن ابی طالب ﷺ است ودر عین حال، حلال زاده ام.

اُمّ عیسی گوید: در این گفتگو بودیم که ناگاه امیر وارد مجلس شد وگفت: صحبتهای شمارا شنیدم. در این احادیث هیچ جای تأمل وتردیدی نیست. سند حدیث وگفتهٔ رسول خدا ﷺ درست است.

به خدا قسم این دلف، هم ولد حیض است وهم ولد زنا. من پیش از انعقاد نطفهٔ این پسر، مریض بودم وکسی را نداشتم. در منزل خواهرم بستری بودم وخواهرم پرستاری مرا می کرد. وی کنیزی داشت بسیار زیبا که جمالی آراسته داشت. چون من منزل را خلوت یافتم وشهوت بر من غلبه کرد، نتوانستم خودرا حفظ کنم و اورا به رختخواب کشیدم. کنیز هرچه گفت مانع دارم ـ یعنی حیض می باشم ـ من اعتنایی نکردم وبا او همبستر شدم. بعد از چندی آثار حمل در وی ظاهر شد، سپس خواهرم اورا به من بخشید. ای اهل مجلس، بدانید که این بچه، هم ولد الزنا وهم نطفهٔ حیض می باشد!

رنگ از چهرهٔ دلف پرید وصحّت مضمون حدیث روشن گردید[1].

قبر یزید، عبرت تاریخ!

«وأيُّ عبرة لأولي الأبصار أعظمُ من كون ضريح الحسين ﷺ حَرَماً معظّماً وقبرُ يزيد بن معاويةَ مزبلة»؟!

براستی که گور یزید، برای صاحبان بصیرت مایهٔ عبرت است. چه، اینک، قبّه وبارگاهی در جهان، از حرم حضرت امام حسین ﷺ بزرگ تر وبا جلالتر نیست، ولی یزید، که آن روز سلطنت ظاهری را دارا بود، آثاری از او باقی نمانده وقبر وی زباله خانه است!

در اخبار الدول آمده است که یزید در ماه ربیع الاول سال ۶۴هـ. ق به مرض ذات الجنب در حوران به درك واصل شد. جنازه اش را به دمشق آوردند

۱. نامه دانشوران: جلد ۲، صفحهٔ ۱۱۱.

ودر باب الصغیر دفن کردند، وقبرش اینک مزبله می باشد. وی در سن ۳۷ سالگی مرد وخلافتش سه سال ونه ماه طول کشید[۱].

همچنین امام حسین علیه السلام وفرزندانش، همه برای رضای خدا، از جان خود گذشتند واز پسران حضرت، تنها یک علی بن الحسین علیه السلام بیشتر نماند واو هم در آن زمان مریض بود. ولی خداوند به اولاد آن بزرگوار برکت داد ودر دنیا پخش شدند[۲].

داستان حرّه واحراق بیت

ابو الحسن مدائنی روایت کرده که بعد از واقعهٔ حرّه، از هزار زن بی شوهر فرزند زنا متولّد گردید که ایشان را اولاد الحرّه نامیدند، وبه قولی دیگر: از ده هزار زن. ودر اخبار الدول آمده است که مهاجمین اموی، در مدینه با هزا دختر باکره زنا کردند.

آنان که، آیینی جز آیین یزید نمی دانستند، دست تعدّی بر اموال واعراض مسلمانان گشودند وفسق وفساد وزنا را در شهر پیامبر مباح شمردند، تا به حدی که نقل شده در مسجد رسول خدا صلی الله علیه وآله نیز زنا کردند.

جنایات مزبور، پس از سرکوبی قیام مردم مدینه بر ضدّ یزید صورت گرفت وعلّت قیام مردم نیز، پخش خبر فاجعهٔ کربلا ونیز گزارشی بود که فرستادگان مدینه از رذایل اخلاق ورفتار یزید در شام به آنان دادند.

ابن جوزی گوید: جماعتی از مدینه به شام رفتند تا رفتار وکردار یزید را ببینند چون بازگشتند، گفتند: «قدمنا من عند رجلٍ لیس له دینٌ، یشرب الخمر ویعزف بالطنابیر ویلعب بالکلاب» یعنی از نزد مردی باز می گردیم که ابداً دین ندارد، شراب می خورد، طنبور می نوازد وسگ باز است[۳].

---

۱. تتمه المنتهی: صفحهٔ ۴۲.

۲. چهرهٔ درخشان حسین بن علی علیه السلام: (اثر نگارنده) چاپ اوّل، صفحهٔ ۲۵۴، به نقل از اعیان الشیعه: جلد ۴ صفحهٔ ۱۳۴، چاپ دمشق.

۳. بررسی تاریخ عاشورا: صفحهٔ ۲۲.

جنایات فجیع یزید، وفساد عقیده وبد طینتی وستمگری وخونریزیهای وی، وتحقیر وتوهین او به دین خدا وشعائر ومقدّسات اسلامی، مشهور تواریخ بوده وبسیاری از مورخین ومحدّثین بزرگ اهل سنّت بدان اشاره کرده اند.

یزید وابن زیاد را بهتر بشناسیم

در کتاب «جواهر المطالب»، نوشتهٔ ابو البرکات شمس الدین محمّد باغندی، که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی موجود است، به نقل از ابن فوطی در تاریخش، چنین می خوانیم:

یزید میمونی داشت که آن را «ابو قبیس» نامیده بود. وی این میمون را همیشه در کنار خود می گذاشت واز زیادی کاسهٔ شراب خود به او می نوشانید ومی گفت: این میمون، یکی از پیر مردان بنی اسرائیل است که در اثر گناه مسخ شده است. نیز میمون را بر گردهٔ خر ماده‌ای که برای مسابقهٔ اسب دوانی تربیت شده بود، سوار می کرد وهمراه اسبها به مراسم اسب دوانی ومسابقه می فرستاد. یک روز میمون در مسابقه پیش افتاد، یزید شاد شد وشعری در تشویق آن حیوان سرود! شگفت آورتر آن بود که وقتی آن میمون مرد، خاطر پادشاه اموی سخت افسرده شد ودستور داد مردار وی را به رسم آدمیان، کفن ودفن کنند ومردم شام برایش عزاداری نمایند!

سبط ابن جوزی در کتاب «تذکرة الخواص» می نویسد: یزید پس از شهادت امام حسین ﷺ، ابن زیاد را نزد خود فرا خواند وبه او بخشش فراوان کرد وهدیه های بسیار داد. وی ابن زیاد را نزد خویش نشاند، مقام ومنزلتش را بالا برد، وندیم وهمدم خودش نمود. شبی از شبها بساط میگساری گسترده بود وآوازه خوان به رامشگری سرگرم بود. یزید بالبداهه این شعر را سرود:

جامی از شراب به من بنوشان که استخوانهای من را سیراب کند، سپس برگرد واین فاسق، ابن زیاد، را از همان جام بنوشان، همان کسی که راز دار من است، همان کسی که امین کار من است، همان کسی که کار من واساس خلافت

من به دست او استوار شده است، همان کسی که خروج کنندهٔ بر من ـ یعنی حسین بن علی ـ را کشت، ودشمنان وحسد ورزان من را نابود ومحو ساخت.

ابن عقیل گوید: در بعضی از اشعار یزید، که به دست ما رسیده، گواه روشنی بر لزوم لعن ونفرین وی، بلکه کفر وزندقهٔ او وجود دارد. یزید در برخی از اشعارش آشکارا دم از الحاد زده، پلیدی سرشت خودرا بروز داده وناراستی باورهای خود را آشکار نموده است. از آن جمله این ابیات است:

ای «علیه» پیش آی وآواز بخوان وآهنگ بنواز، که همانا من مناجات وراز ونیاز را دوست نمی دارم. بیا ومرا از آن شراب خوشبو سیراب کن؛ همان شرابی که دختران بی شوهر آن را تهیّه کرده اند. ای زن، چون من مُردَم ازدواج کن، وبعد از من درنگ نکرده وعدّه نگاه ندار. می خواهم در روز حشر که به دیدار محمّد ﷺ می شتابم شرابی زرد رنگ، که استخوانهایم را سیراب می کند، در دست داشته باشم!

آری، برای امّت اسلامی ننگ بود که کسی چون یزید بر آن حکمفرما باشد واز همین روست که شخصی چون ابو العلاء معرّی، مسلمانان را به علّت تن دادن به بیعت با یزید سرزنش کرده است:

روزگار را می نگرم که هر زشتی یی را مرتکب می شود، ومن پیوسته بر شگفتی وحیرتم افزوده می گردد. آیا این قریش نبود که حسین ﷺ را به قتل رسانید، وبه حکومت یزید بن معاویه رضایت داد؟!

سبط ابن الجوزی می گوید: جد من، ابو الفرج، در بغداد بر فراز منبر در حضور دانشمندان وبزرگان یزید را لعن کرد. گروهی از جفا کاران برخاسته مجلس را ترك کردند، ولی او این آیه قرآن را تلاوت کرد: ﴿أَلاَ بُعْداً لِمَدْيَنَ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ﴾[1] (اهل مدین نابود گردند، همان گونه که قوم ثمود به هلاکت رسیدند)!

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ هود، آیهٔ: ۹۵.

هم او می نویسد: از جدّ من در بارهٔ یزید پرسیدند، گفت: چه می توان گفت در بارهٔ مردی که سه سال حکومت کرد ودر نخستین سال حکومتش حسین بن علی عليه السلام را به شهادت رساند، در سال دوّم مدینه را به آشوب کشید، ودر سال سوّم خانهٔ خدا را ویران کرد؟!

مردم گفتند: آیا می توانیم او را لعن کنیم؟ پاسخ گفت: بلی او را لعن کنید وبروی لعنت فرستید.

سبط ابن الجوزی می افزاید: جدّ من، در کتاب «الرد علی المتعصب العنید»، نوشته است: در احادیث ما کسانی که یک صدم کارهای زشت یزید را مرتکب شده باشند، مورد نفرین قرار گرفته اند. از آن جمله روایاتی است که بخاری ومسلم در کتب صحیح خود آورده اند. برای نمونه در حدیثی که ابن مسعود از پیامبر صلى الله عليه وآله نقل می کند می خوانیم که آن حضرت کسانی را که بر بدن خود نقش ونگار می کوبند، نفرین فرمودند. ابن عمر نیز نظیر این روایت را، شخصاً از پیامبر صلى الله عليه وآله نقل کرده است. جابر روایت می کند که رسول خدا صلى الله عليه وآله ربا خوار وربا گیرنده را لعنت کردند.

ابن عمر می گوید که شراب از ده جهت حرام ونفرین شده است. این حدیث در مسند احمد بن حنبل ذکر گردیده است. احادیث در این باره بسیار است که همه بر ملعون بودن یزید گواهی می دهند. نکتهٔ مهم این است که این گونه کارهای حرام غیر از جنایت هولناك یزید مبنی بر شهادت رساندن پارهٔ تن رسول اللّه صلى الله عليه وآله، حضرت حسین بن علی عليه السلام، وبرادران وخویشان ویاران با وفای اوست. بعلاوه، یزید مدینه ومکّه ـ دو شهر مقدس اسلامی ـ را با خاك یکسان کرد وآشکارا از کفر وزندقه دم زد[1].

اَللّهُمَّ الْعَنْ أوَّلَ ظالِم ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّد وآلِ مُحَمَّد وآخِرَ تابِعٍ لَهُ عَلىٰ ذلكَ اَللّهُمَّ الْعَنِ الْعِصابَةَ الَّتي جاهَدَتِ الْحُسَيْنَ وَشايَعَتْ وَبايَعَتْ وَتابَعَتْ عَلىٰ قَتْله اللّهُمَّ الْعَنْهُمْ جَميعاً.

زیارت عاشورا

۱. امام حسن عليه السلام وامام حسین عليه السلام: علاّمه سیّد محسن امین، صفحهٔ ۲۸۱.

یزید، رسوا وبیچاره شد!

یزید، پس از فاجعهٔ عاشورا، خیلی زود دانست که مردم از کار او منزجر شده اند وآن سخنان یاوه که در باب خاندان عصمت گفته وبدین وسیله خواسته بود خون سیّد الشّهداء علیه‌السلام را لوث سازد، ره به جایی نبرده است. چگونه او می توانست اتهام کفر وخارجیگری به خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بندد، در حالیکه چون دستور به کشتن سفیر معترض روم داد، حضار مجلس از سر مقدّس صدایی بلند شنیدند که می فرمود: «لاحول ولاقوّة إلاّ باللّه».

چه کسی قبل از این دیده یا شنیده بود که سر بریده ای به زبانی فصیح، سخن بگوید؟! آیا زادهٔ میسون می توانست در برابر این اعجاز الهی مقاومت کند، یا نور خدا را خاموش سازد؟! کلاّ وحاشا!

انزجار وتنفّر عمومی از جنایات یزید تا بدانجا پیش رفت که هند، همسر یزید ودختر عمرو بن سهیل (که قبلاً همسر عبداللّه بن عامر بن کریز ـ پسر دایی عثمان بن عفان ـ بود ومعاویه او را به سبب علاقهٔ یزید به هند وادار به طلاق همسرش نموده بود)[1] هنگامی که سر نورانی امام علیه‌السلام را بر بالای خانه اش دید ومشاهده نمود که چگونه انوار الهی از آن به سوی آسمان پر تو افشان است ومتوجّه شد که چه سان خون تازه از آن بر زمین می چکد، از خود بیخود گشت وعنان قلبش از هم گسست وسراسیمه وبدون حجاب وارد مجلس یزید شد، در حالیکه فریاد می زد: «سر مطهر پسر دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر در خانه ماست!!». یزید بامشاهدهٔ این صحنه برخاست واورا پوشاند وبه وی گفت: بر حسین علیه‌السلام گریه

---

۱. مقتل خوارزمی. در اینجا حیله گری معاویه برای گرفتن هند برای یزید بیان شده است، واین امر از معاویه شگف ودور نیست. وابن قتیبه در «السیاسة والامامة» جلد۱، صفحهٔ ۶۱ آورده اند که: أُرینب در عقد نکاح عبداللّه بن سلام قرشی بود، جمال وزیبایی وی موجب رغبت یزید در وی شد ومعاویه، عبداللّه را وادار به طلاق ساخت. این داستان را مؤلف«نهایة الارب» نیز در جلد۶، صفحه ۱۸۰، آورده ونام آن زن را زینب دانسته است.

وزاری کن که او فریادگر بنی هاشم بود، وابن زیاد در قتل او عجله به خرج داد[۱].

نیز همین بانو در رؤیا مشاهده کرد که مردانی از آسمان فرود آمدند وگرد سر حسین ﷺ گردیدند وبر او سلام کردند. چون بیدار گشت، نزد سرآمد ودید که نوری در اطراف آن پرتو افشان است در پی شوهرش، یزید، برآمد تا ماجرا را برای او بازگوید، امّا وی را در یکی از اتاقهای قصر یافت که می گرید ومی گوید: مرا با حسین ﷺ چه کار بود؟! ومعلوم شد که او نیز همان خواب همسرش را دیده است.

آری، یزید بزودی با موجی از انزجار مردم مواجه گشت ودریافت که همگان سخن از سنگدلی وستمی بر زبان دارند که او بر خاندان پیامبر ﷺ وارد ساخته است. لذا چاره ای نیافت، جز آنکه گناه این کار را به گردن ابن زیاد بیاندازد تا مردم از بدگویی ودشنام به او باز ایستند. امّا وضع چنان نبود که او بتواند خورشید حقیقت را از دید مردم پنهان سازد، زیرا او در نامهٔ طویلی که برای حاکم مدینه فرستاده وطی آن دستور داده بود که از همهٔ اهل مدینه برای وی بیعت بگیرد، همراه این نامه، نامهٔ کوچکی هم قرار داشت که در آن، والی را ملزم ساخته بود که از امام حسین ﷺ هم بیعت ستاند واگر از قبول بیعت سرباز زد گردنش را بزند[۲]. غرض یزید از نگارش این نامهٔ کوچک، آن بود که وی می دانست پیامبر ﷺ وی را خلیفهٔ خود قرار نداده، وبیعتش هم مورد اتّفاق صلحا واشراف امّت نیست، وچنانچه آنها در زمان معاویه موافقتی هم ابراز داشته اند، به علّت تهدید وزور سرنیزهٔ معاویه بوده است.

به هر روی یزید، گناه قتل سبط پیامبر ﷺ را به ابن زیاد نسبت داد تا به خیال خام خویش از ملامت ودشنام مردم در امان بماند، ولی آفتاب حقیقت، پنهان نماند وتاریخ، او را رسوای خاص وعام کرد.

---

۱. مقتل العوالم: صفحه۱۵۱، تاریخ طبری: ج۶، صفحه۱۵۰.

۲. تاریخ طبری: جلد۶، صفحهٔ۱۸۸، تاریخ ابن اثیر: جلد۴، صفحهٔ۵، البدایة: جلد ۸، صفحهٔ۱۴۶.

دفاع غزالی از یزید!

امّا بیایید واین امر عجیب وشگفت را در کتاب «احیاء العلوم»[1] ببینید، که در آنجا، غزالی آنچنان در تعصب نسبت به بنی اُمیّه پیش رفته که لعن قاتل حسین علیه السلام را حتّی به صورت مجمل ومبهم (لعنة اللّه علی قاتل الحسین) نیز ممنوع شمرده است! دلیل او هم آن است که ممکن است وی توبه نموده باشد! در حالیکه اقوال واعمال یزید تا پایان عمر (نظیر قتل عام مردم مدینه وسنگباران کعبه واشعاری که سروده است) همگی حاکی از دوام خبث سیره وسریرهٔ اوست.

شگفت تر از این آن است که یزید را با وحشی، قاتل جناب حمزه (شیر خدا ورسول خدا صلی الله علیه وآله)، قیاس کرده ومی گوید: وحشی از کفر وقتل توبه کرد واز این رو لعن او جایز نیست، با وجود آنکه قتل گناه کبیره است که اگر قاتل توبه نکند در معرض خطر عظیمی است.

در حالیکه در اینجا نیز باید گفت که یزید ووحشی قابل قیاس با هم نیستند. وحشی، زمانی جناب حمزه را کشت که کافر بود وبا اسلام آوردن وی هر گناهی که قبلاً داشت از پرونده وی سترده گشت، زیرا اسلام اعمال گذشته را قطع می کند واز بین می برد (الاسلام، یجبّ ما قبله)، وبا این حال زمانی که با پیامبر صلی الله علیه وآله دیدار کرد، حضرت به وی فرمود از برابر من دور شو که تورا نبینم. بر خلاف یزید که امام حسین علیه السلام را زمانی کشت که صورتاً مسلمان بود وخود را خلیفهٔ! پیامبر می نامید. جنایت یزید، بی گمان، مایهٔ کفر وارتداد او گردید، چرا که وی آن حضرت را ـ به تصریح اشعار خویش ـ به عنوان انتقام از رسول خدا صلی الله علیه وآله به واسطهٔ کشته شدن دایی وجدّش در جنگ بدر، به شهادت رسانید، چنانکه گوید: «لیت اشیاخي ببدر شهدوا» ونیز: «لعبت هاشم بالملك فلا خبرٌ جاء ولا وحيٌ نزل»!

چگونه غزالی از لعن یزید باز می ایستد، وحال آنکه علمای بزرگ اهل سنت، لعن او را جایز شمرده وبه خروج او از دین تصریح نموده اند. کما اینکه سخنان یزید نیز مؤیّد این امر است. فی المثل، هنگامی که کاروان اسرای خاندان

---

۱. احیاء العلوم، جلد۳، صفحهٔ۱۰۶، بخش آفت هشتم از آفات زبان.

رسالت را در گذرگاه جیرون دید وهمانجا صدای کلاغان را نیز شنید، این شعر را سرود:

لمّا بدت تلك الحمول وأشرقت — تلك الشموس علی ربی جیرون
نعب الغراب، فقلت قل أولا تقل — فقد اقتضیت من الرسول دیونی[۱]

یعنی، آن هنگام که آن کاروان پدیدار شد وآن خورشیدها بر بالای تپه های جیرون درخشیدند، کلاغ بانگ زد. پس به وی گفتم: می خواهی بانگ بزن ومی خواهی نزن، که من دیون خود را از پیامبر ﷺ باز پس گرفتم!

از جمع علمای اهل سنت که تصریح به کفر یزید کرده اند می توان قاضی ابویعلی واحمد بن حنبل وابن جوزی[۲] وکیاهرسی[۳] وشیخ محمّد بکری وسعد تفتازانی[۴] وسبط ابن الجوزی[۵] را نام برد.

جاحظ می گوید: گناهانی که یزید مرتکب شد، از کشتن حسین ﷺ وترساندن مردم مدینه وخراب کردن کعبه واسیر کردن دختران رسول خدا ﷺ وچوب زدن به دندان حسین ﷺ، آیا اینها دلیل قساوت ودشمنی وتیره رأیی وکینه وعناد ونفاق اوست یا نشانگر اخلاص وعلاقهٔ وی به پیامبر ﷺ وپاسداری از شریعت وسیرهٔ آن بزرگوار؟! سپس می افزاید: به هر حال، این کارهای او مصداق فسق وگمراهی بوده، ووی فاسق ملعون است وکسی نیز که از ناسزا گفتن به ملعون جلوگیری کند ملعون می باشد[۶].

علاّمهٔ آلوسی نیز تأکید دارد که در لعن یزید، تردید به خود راه مده، زیرا که او ویژگیهای ناپسند بسیار دارد ودر تمامی ایام تکلیفش از ارتکاب گناهان کبیره باز

---

۱. روح المعانی، ج۸، ص۱۲۵، در تفسیر آیهٔ: فهل عسیتم إن تولیتم....
۲. تذکرة الخواص: صفحهٔ۱۶۲.
۳. وفیات الأعیان ابن خلکان.
۴. السیرة الحلبیة: جلد۱، صفحهٔ۱۷۲.
۵. تذکرة الخواص.
۶. رسائل جاحظ: صفحهٔ۲۹۸.

نایستاده است. در پلیدی او همین بس که در مکّه ومدینه، آن همه جنایت نمود وبه کشتن امام حسین ﷵ ـ که برترین درودهای خداوند بر او وجدش باد ـ رضایت داد واز آن اظهار خوشنودی کرد وبه خاندان آن حضرت اهانت نمود. وغالب بر گمان من چنان است که این خبیث به رسالت حضرت ختمی مرتبت ﷺ ایمان نیاورده بود. به هر حال، مجموع جنایات یزید در بارهٔ ساکنان حرم امن الهی (مکّه) وخاندان پیامبر ﷺ وعترت پاك آن بزرگوار، چه در هنگام حیات حسین بن علی ﷵ وچه بعد از ممات ایشان، ودیگر تبهکاریهای او، کمتر از این نبود که اوراق قرآن را در میان کثافت افکند. من تصوّر نمی کنم که امر او بر اغلب مسلمانان مخفی پوشیده بوده باشد، چیزی که هست مسلمین در آن هنگام مغلوب ومقهور (خلفای جور) بودند وجز شکیبایی کار دیگری از دستشان برنمی آمد، تا خداوند خود کار خویش را به پایان برد.

اگر کسی هم، از سر احتیاط، می ترسد یزید را صریحاً لعن کند، پس چنین بگوید: «خداوند لعنت کند کسی را که به کشتن امام حسین ﷵ ویارانش راضی شد وعترت پیامبر ﷺ را بدون جهت آزرد وحق آنان را غصب کرد». زیرا به این ترتیب، باز (یزید) را لعن کرده، زیرا او به طور اخص مشمول این لعن است. با این گونه لعن هیچ کس جز ابن عربی مالکی وپیروانش مخالفت نکرده اند زیرا آنان بر پایهٔ آنچه از آنان نقل شده، ظاهراً لعن کسی را که راضی به قتل امام حسین ﷵ می باشد جایز نمی شمارند، وبه جانم قسم، این همان گمراهی بزرگی است که نزد یک است بر گمراهی خود یزید بچربد[1]!

دانشمند گرامی حجّة الاسلام والمسلمین علی دوانی، در پاورقی کتاب «سیر حدیث در اسلام»، نوشتهٔ سید احمد میرخانی (صفحهٔ ۳۵۸)، در بارهٔ محمّد غزالی (متوفای سال۵۰۵ هجری) چنین می نویسد:

غزالی ظاهراً به واسطهٔ افراط در تصوّف، چندان اظهار تقدّس واحتیاط

---

۱. روح المعانی: جلد۸، صفحهٔ ۱۲۵، در مطالب فوق ونیز صفحات گذشته، از کتاب سردار کربلا، ترجمه العبّاس ﷵ استفاده شده است.

می کرده که می گوید: لعن یزید جایز نیست، چون او یک فرد مسلمان است وممکن است بعد از واقعهٔ قتل امام حسین ﷺ توبه کرده باشد! به قول فغانی، شاعر سنّی، خطاب به غزالی:

بر چنین کس نکنی لعنت و، شرمت بادا — لعن اللّه یزید وعلی آل یزید

حکیم سنایی غزنوی نیز می گوید:

داستان پسر هند مگر نشنیدی — که از او بر سر اولاد پیمبر چه رسید؟!
پدر او لب ودندان پیمبر بشکست — مادر او جگر عمّ پیمبر بمکید
خود، بناحق، حق داماد پیمبر بگرفت — پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم چرا لعنت ونفرین نکنم — لعن اللّه یزیداً وعلی آل یزید

آری، به این گونه کسان باید گفت:

ای که گفتی بر یزید وآل او لعنت مکن — زآنکه شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش
آنچه با آل نبی او کرد اگر بخشد خدای — هم ببخشاید ترا گر کرده باشی لعنتش!

آیا سازش نور وظلمت ممکن است[۱]

رهبر حزب شیطان یزید بن معاویه به خوبی آگاه بود که یک انقلاب وحرکتی از خانهٔ پسر حضرت زهرا وحضرت علی، امام حسین ﷺ، در حال تکوّن است که بزودی زبانه خواهد کشید و دودمان نحس اموی را خواهد سوزاند.

معاویه برای جلوگیری از انقلاب در حال رشد وخفه کردن آن درنطفه از هر دری درآمد. سلاح زور و زر را به کار برد، ولی نتیجه نگرفت. عاقبت از در تزویر وارد شد، وپیشنهاد وصلت وازدواج با خاندان نبوّت را داد، ولی در این جا هم شکست خورد.

۱. با استفاده از: سازندگیهای اخلاقی امام حسین ﷺ، نوشتهٔ آیةاللّه شیخ احمد صابری همدانی، ص۹۵.

مواقع حسّاس

برای هرکس ویا هر گروه سیاسی وغیر سیاسی مواردی پیش می آید که فوق العاده حساس وخطرناك، بلکه گاهی سرنوشت ساز است، وممکن است مسیر تاریخ ملتی را عوض کند. در این گونه مواقع، تصمیم گیری درست نشانهٔ عقل ودرایت وقاطعیت است، وغفلت ومسامحه، وندیدن عمق قضیه چه بسا باعث از بین رفتن وشکست یک انقلاب باشد.

معاویه برای اینکه جلوی حرکت انقلابی امام حسین عليه‌السلام را بگیرد با وی بظاهر از در آشتی ودوستی درآمد وپیوند سببی را عامل مؤثر در رفع اختلاف میان بنی هاشم وبنی امیه دانست. او انتظار داشت با پیشنهاد وصلت وخواستگاری دختر زینب کبری عليها‌السلام برای پسرش یزید، نرمش وانعطافی در روحیهٔ خروشان امام حسین عليه‌السلام که دائی دختر بود پدید آید، یا لااقل جلوی انقلاب تا مدتی گرفته شود.

معاویه به حاکم خود مروان در مدینه نامه نوشت وبه او دستور داد دختر عبداللّه بن جعفر از زینب کبری عليها‌السلام را برای یزید ولیعهد خود خواستگاری نموده وبه عقد او در آورد وافزود که برای تحقّق این منظور، اختیار تام دارد که از نظر مهریه وشرائط دیگر هرچه مناسب دانست تعهد کند وعلاوه بر همهٔ اینها، یک شرط مهم واساسی را در ضمن عقد بگنجاند وآن: سازش میان بنی هاشم (حزب اللّه) وبنی امیه (حزب شیطان) واعلان ترك مخاصمه، ومتارکهٔ دائمی درگیری میان دو گروه.

دسیسه ٔ معاویه نقش بر آب شد

مروان حاکم مدینه پس از دریافت نامهٔ معاویه، راهی خانهٔ عبداللّه بن جعفر پدر دختر مورد نظر شد. شاید چنین تصور می کرد که بنی هاشم از این فرصت کاملاً استقبال کرده وبه وی خیر مقدم می گویند، ومانند دیگر دنیا پرستان غرق در شادی شده، این خدمت را فراموش نمی کنند! هرچه بود مجلس رسمیت یافت، مروان پیشنهاد شیطانی معاویه را که برای بسیاری از اعضای حزب شیطان

مهم وفوق العاده به نظر می آمد مطرح کرد. وی خطبه ای بلیغ ایراد نمود ودر ضمن آن از دودمان رسالت وخاندان نبوّت تمجید فراوان کرد وپس از بیان مهریه وشرط پرداخت تمام قرضهای پدر دختر، موقعیت سیاسی وخانوادگی یزید بن معاویه را شرح داده وآشتی وسازش میان دو جناح متخاصم بنی هاشم وبنی امیه را در رأس همهٔ شرطها قرار داد وبه انتظار پاسخ مثبت نشست.

سکوت مطلق سراسر مجلس را فرا گرفته ونفسها در سینه ها حبس شده بود. افراد ظاهر بین وساده اندیش وکم تجربه از شادی در پوست خویش نمی گنجیدند، وبعضی در دل خویش می گفتند چه موقعیت خوب وفرصت طلایی است، باید از آن در راه سازش وترك مخاصمه استفاده کرد.

اما سالار شهیدان امام حسین ﷺ که از رموز کار ونقشه های مرموز دشمن آگاه بود ساکت وآرام نشسته ومجلس را تماشا می کرد واصلاً سخنی نمی گفت، شاید می خواست افکار دیگران را بفهمد، وروح انقلابی آنان را بشناسد، وحزب اللّه را هم بیازماید، واستقامت آنان را ارزیابی کند، اما طولی نکشید که صحنه عوض شد، امیدها به یأس تبدیل گشت، ونقشهٔ شیطانی معاویه نقش بر آب شد وبار دیگر رسوا گردید.

عبداللّه بن جعفر پدر دختر، پاسخ گویی به مروان حاکم مدینه واختیار امر دختر را به امام حسین ﷺ که آن روز دایی بزرگ دختر وبزرگ بنی هاشم وپیشوای والا مقام بود واگذار کرد.

حسین عزیز بنیان گذار انقلاب خونین وحماسهٔ عاشورای کربلای ۶۱ هجری خطبهٔ زیبایی چون زیبایی خودش خواند وقاطعانه بر خلاف انتظار حضار مجلس سخن گفت وپرده از روی سیاست سیاست بازان برداشت، وخط فکری هریک از حزب اللّه وحزب شیطان را مشخص کرد، وعنقا را برتر از آن دانست که شکار دام مگسی گردد. حضرت دربارهٔ با سه شرط پیشنهادی مروان در ازدواج دختر زینب کبری ﷻ چنین فرمود:

ـ ما خاندان رسالت ونبوّت هرگز مهریهٔ دختران خود را بیشتر از مهر سنّتی

مـادرمـان زهراﷺ قـرار نمی دهیم ، هـمـچنین سـابقـه ندارد کـه بنی هـاشم دیون وبدهیهـای مـردان را به وسیلهٔ زنان پرداخت کـرده باشـند (اشـاره به اینکه بنی امیـه بودند کـه به وسیلهٔ زنـان ، زندگی خـودرا تأمین می کـردند ، وقـرضـهـای مـردان را از این طریق می پرداختند)!

امّا یزید ، این موقعیت بر شخصیت او نیافزوده علاقمندان به او جز نادانان کسی دیگر نمی باشد .

حق وباطل را هرگز آشتی نباشد

امـام حـسـینﷺ در رابطه بـا شـرط سـوم ازدواج (آشـتی وسـازش بین بنی هاشم وبنی امیه) وصلح میان حق وباطل جملهٔ بسـیار ارزنده وسازنده ای فرمود کـه زیبنـده است سـرمشق زندگی وبرنـامهٔ غیـرقـابل تـغـییـر همـهٔ انـسـانهـای آزاده ومسلمانان وارسته باشد :

«إنّا قوم عاديناكم في اللّه ولم نكن نصالحكم للدنيا فلقد أعيى النسب فكيف السبب» .[1]

مـا خـاندان محـمـدﷺ گـروهی هسـتیم کـه در راه خشنودی خـدا با شـمـا (دشـمنان دین) جنگ وپیکـار داریم ، هرگـز برای دنیـا ومصـالح آن با شـمـا سـازش نخواهیم کـرد ، قرابت وفامیلی ناتوان وعاجز مـانده که صلح را بر ما تحـمیل کند ، چه رسد بر قرابت سببی وازدواج و وضعیت زناشوئی!

این سـخن آخـریـن پایهٔ امیـد معـاویه وطرفـدارانـش را فـرو ریخت ، وخط فکری ومـشـی سیـاسی حـزب اللّه وطرفـدارانش را در برابر حـزب شـیطان روشن ساخت . علاوه بر این امام حسینﷺ عملی بسیار جوانمردانه وبزرگانه انجام داد ، بدینگونه که ، در همان مجلس دختر زینب کبریﷺ را به یکی از فرزندان بنی هاشم تزویج کـرد ، وبرای همیـشـه امیـد یزید پلید را قطع نمود وباغی را که ارزش خـوبی

---

۱ . مناقب ، جلد۴ ، صفحهٔ ۳۹؛ بحار الانوار ، جلد ۴۴ ، صفحهٔ ۳۱۸ .

داشت از مـال شـخـصی خـود به داماد وعـروس هبه کـرد. وبا این عـمل امام، ظاهربینان وتنگ نظران خجل وشرمنده از مـجلس خارج شده، وتفاوت شخصـیتها را هم شناختند.

این است ویژگی بارز وممتاز حزب اللّه، که با هیچ عنوان وعاملی، با آنان که خط فکری باطل وانحرافی دارند سازش نمی کنند، ودست دوستی وآشتی به آنان نمی دهند، وبر هر فرد حـزب اللّهی لازم است کـه حـسین وار اندیشند ودر پیشنهادهـای ارائه شدهٔ از طرف دشمن دقّت فـراوان به کار برند، وبـا مسائل چنان برخورد کنند، که سالار شهیدان ما را آموخت.

خطبهٔ آتشین امام حسین ﷺ در مجلس معاویه

سالار جانبـازان ورهبر بزرگ انقـلاب وحـماسـهٔ کربلا، روزی در مـجلس معـاویه بنا به تقاضـای مردم خطبـه ای ایراد کرد وحـقایقی را برای مسلـمانان روشن ساخت. حضرت در این خطبه، قسمتی از شرایط رهبری وحزب اللّه را که معاویه خود را بدروغ واجد آن شـرایط می دانست بیـان نمود، ویکی از شـرایط را آگـاهی رهبر از حقایق قرآن وپیروی از آن دانست.

امام حسین ﷺ ضمن ایراد خطبهٔ فصیح وبلیغ مردم را به پیروی از رهبری خود دعـوت فرمـود و وظیـفهٔ سنگین مـسلمانان در انتـخاب رهبـر واطاعت از آن را بازگو کرد:

«نَحْنُ حِزْبُ اللّهِ الْغـالِبُونَ، وَعِتْرَةُ رَسُولِ اللّهِ ﷺ الأَقْـرَبُونَ، وَ أَهْـلُ بَيْتِهِ الطَّيِّبُونَ، وَ أَحَدُ الثَّقَلَيْنِ اللَّـذَيْنِ جَعَلَنـا رَسُولُ اللّهِ ﷺ ثـانِيَ كِتـابِ اللّهِ تَبـارَكَ وَتَعـالىٰ، الَّذي فيـهِ تَفْصيلُ كُلِّ شَيْءٍ، لايَـأْتيـهِ الْبـاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلا مِنْ خَلْفِهِ، وَالْمُعَوَّلُ عَلَيْنـا في تَفْسيـرِهِ، وَلا يُبْطينـا تَـأْويلَهُ، بَلْ نَتَّبِعُ حَقـائِقَهُ فَـأَطيعُونـا فَـإِنَّ طاعَتَنـا مَفْرُوضَةٌ، أَنْ كانَتْ بِطاعَةِ اللّهِ مَقْرُونَـةً». [1]

---

۱. موسوعة كلمة الامام الحسين ﷺ، معهد تحقيقات باقر العلوم ﷺ، منظّمة الاعلام الاسلامي، قم، صفحهٔ ۲۴۰ ـ ۲۴۱ چاپ سوم.

«ماییم حزب پیروزمند پروردگار وخویشان نزدیک واهل بیت پاك پیامبر خدا، ویکی از دو امانت سنگین وگران قیمت که رسول خدا [در حدیث ثقلین] ما راجفت کتاب خدا قرار داد، قرآنی که بیان وتفصیل هر چیز در آن است، وهیچ سخن باطل در آن نسبت بگذشته وآینده وجود ندارد، کتابی که در تفسیر وبیان حقایق آن باید به ما تکیه واعتماد شود، وفهم تأویل آن از ما دور نیست، وماییم که دائماً پیروی از حقایق قرآن را برنامه کار خود قرار می دهیم، پس مارا (با چنین خصوصیت) اطاعت کنید، که اطاعت ما بر شما واجب است. چه، خدای متعال لزوم اطاعت ما را مقرون به لزوم اطاعت از خود ورسولش قرار داده است».[۱]

پیروان معاویه بین ناقه وجمل را، فرق نمی گذارند!

علی بن حسین مسعودی، از مورخان وجغرافی شناسان بزرگ اسلام در قرن چهارم، در کتاب «مروج الذهب» می نویسد: «مردی از اهل کوفه در موقع بازگشتن از صفّین سوار بر شتر به دمشق آمد. یکی از مردم شام با وی درآویخت وگفت: این ناقه که بر وی سواری از آن من است که در جنگ صفین به غارت رفته ودر دست تو افتاده است. نزاعشان بالا گرفت ونزد معاویه رفتند. مرد دمشقی پنجاه شاهد آورد که این ناقه مال اوست (در زبان عرب ناقه به شتر ماده گویند) یعنی گواهی دادند این شتر ماده مال این مرد شامی است. معاویه هم به حکم شهادت پنجاه نفر مزبور، حکم داد که ناقه (یعنی شترماده) مال مرد دمشقی است وفرد عراقی را مجبور کرد که شتر را تحویل وی دهد. مرد عراقی گفت: خدا خیرت دهد! این شتر ناقه نیست جمل است (یعنی ماده نیست، نر است)! معاویه گفت: حکمی داده ام وبرگشت ندارد! بعدها که مردم متفرّق شدند مرد کوفی را خواست وبه او گفت: شترت چقدر قیمت داشت؟ وآنگاه بیش از قیمت شتر به او پرداخته وبه او گفت: برای علی علیه السلام خبر ببر که من برای جنگ با وی صدهزار مرد

---

۱. خطبهٔ امام علیه السلام اشاره به حدیث ثقلین «إني تارك فيكم الثقلين» وآیهٔ ﴿أطيعوا اللّه وأطيعوا الرسول وأُولي الامر منكم﴾ «سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۹» می باشد.

دارم که ناقه را از جمل فرق نمی گذارند! «یعنی اگر به ناقه جمل بگوییم وبه جمل ناقه، چون وچرا نمی کنند».

مسعودی بعد از ذکر این داستان می نویسد: اطاعت مردم از معاویه ونفاذ حکم وی به جایی رسید که در موقع رفتن به جنگ صفین روز چهارشنبه صلای نماز جمعه درداد وبا مردم نماز جمعه خواند وکسی نگفت که امروز چهارشنبه است، نماز جمعه چرا؟![1]

بنی اُمیه معتقد به خدا وپیغمبر ﷺ نبودند

دستگاه بنی امیه در شام، این همه تبلیغات برضد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ کرده اند، ومردم شام متجاوز از بیست سال لعن وسبّ علی ﷺ را در منبرها شنیده اند؛ کجا می دانند حق کیست وباطل کدامست؟!

فرد شامی که شاید ابداً اسمی از حسنین ﷺ نشنیده وشاید یکی از هزاران افتخار بنی هاشم را نمی داند چطور می شود حق را بدو رسانید واو را بیدار کرد؟ جز اینکه علی بن الحسین ﷺ در مرکز خلافت یزید از همان منبری که برفراز آن پیوسته علیه علی بن ابی طالب ﷺ وسایر بنی هاشم تبلیغ شده بود بالا رود وافتخارات علی بن ابی طالب ﷺ وسایر بنی هاشم را به گوش مردم شام برساند ویزید ومعاویه را رسوا کند واهل شام را بر یزید بشوراند، تا قصهٔ کشته شدن پدر وبرادران او را در کربلا، اهل شام سالیان دراز گفتگوی هر مجلس ومحفل نمایند ودر نتیجه آثار شوم تبلیغات معاویه بکلی محو ونابود شود ودشمن با همهٔ سلطه وقدرتی که دارد نتواند حقیقت را وارونه نشان دهد.

پایهٔ تبلیغات سوء اموی در شام را باید از اینجا اندازه گرفت که وقتی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ در محراب کشته شد، اهل شام تعجّب کرده ومی گفتند مگر علی ﷺ نماز می خوانده که به مسجد آمده ودر محراب او را کشته اند؟![2]

---

۱. مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی بیرجندی، بررسی تاریخ عاشورا ص ۴۸.

۲. بررسی تاریخ عاشورا، ص ۳۴.

انتقال خلافت به معاویه وتبدیل آن به سلطنت موروثی

پس از شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به موجب وصیت آن حضرت مردم با حضرت حسن بن علی علیه السلام، که نزد شیعیان امام دوم می باشد، بیعت کردند وحضرت متصدی خلافت شد، ولی معاویه آرام ننشسته به سوی عراق که مقرّ خلافت بود لشگر کشید وبا امام حسن بن علی علیه السلام به جنگ پرداخت.

معاویه با دسیسه های مختلف ودادن پولهای گزاف، تدریجاً یاران وسرداران حسن بن علی علیه السلام را فاسد کرده به جانب خود کشید وبالأخره حسن بن علی علیه السلام را مجبور نمود که به عنوان صلح، خلافت را به وی واگذار کند. حسن بن علی علیه السلام نیز خلافت را به این شرط که پس از درگذشت معاویه، به وی برگردد ونیز معاویه به شیعیان تعرّض نکند، به او واگذار کرد.[1]

در سال چهل هجری معاویه برخلافت اسلامی استیلا یافت وبلافاصله به عراق آمده در سخنرانی یی که ایراد کرد به مردم اخطار نمود وگفت: «من با شما سر نماز وروزه نمی جنگیدم، بلکه می خواستم بر شما حکومت کنم وبه مقصود خود هم رسیدم»[2]. نیز گفت: «پیمانی که با امام حسن علیه السلام بستم لغو وزیر پای من است»[3]. معاویه با این سخن اشاره کرد که سیاست وی از دیانت جداست ونسبت به مقررات دینی تعهّدی نخواهد داشت وهمهٔ نیروی خود را در زنده نگه داشتن حکومت خود به کار خواهد بست، والبته روشن است که چنین حکومتی سلطنت وپادشاهی است نه خلافت وجانشینی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله. از همین جا بود که بعضی از کسانی که به حضور وی باریافتند به عنوان پادشاهی سلامش دادند[4] وخود نیز در برخی از مجالس خصوصی، از حکومت خود با ملک وپادشاهی تعبیر می کرد[5]، اگرچه در ملأ عام خود را خلیفه می شمرد والبته

---

۱. یعقوبی ج ۲ ص ۱۹۱ وسایر تواریخ.

۲. ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۱۶۰. طبری ج ۴ ص ۱۲۴. ابن اثیر ج ۳ ص ۲۰۳.

۳. همان مدارك.

۴. یعقوبی ج ۲ ص ۱۹۳.

۵. یعقوبی ج ۲ ص ۲۰۲.

پادشاهی که برپایهٔ زور استوار باشد وراثت را به دنبال خود دارد. چنانکه بالأخره نیز به نیت خود جامهٔ عمل پوشانید وپسر خود یزید را، که جوانی بی بندوبار بود وکمترین شخصیت دینی نداشت، ولی عهد قرار داده به جانشینی خود برگزید[1] وآن همه حوادث ننگین را فراهم ساخت.

معاویه، با بیان گذشتهٔ خود رسانید که نخواهد گذاشت حسن ﷺ پس از وی به خلافت برسد، یعنی درخصوص خلافت بعد از خود فکری دیگر دارد وآن همان بود که حسن ﷺ را با سم شهید کرد[2] وراه را برای فرزند خود یزید هموار ساخت. معاویه با الغای پیمان نامبرده فهمانید که هرگز نخواهد گذاشت شیعیان اهل بیت ﷺ در محیط امن وآسایش به سر برند وکما فی السابق به فعالیتهای دینی خود ادامه دهند، وهمین معنی را نیز عملاً پیاده کرد.[3]

وی اعلام کرد که هرکس در مناقب اهل بیت ﷺ حدیثی نقل کند هیچگونه مصونیّتی از حیث جان ومال وعرض خود نخواهد داشت[4]. نیز دستور داد هر که در مدح ومنقبت سایر صحابه وخلفا حدیثی بیاورد به وی جایزه ای فراوان دهند. ودر نتیجهٔ این دستور، اخبار بسیاری در مناقب صحابه جعل شد[5]. همچنین دستور داد در همهٔ بلاد اسلامی در روی منابر به علی ﷺ ناسزا گفته شود (واین

---

۱. یزید مردی بود عیّاش وهوسران ودائم الخمر. وی لباسهای حریر وجلف می پوشید وسگ ومیمونی داشت که ملازم وهمبازی وی بودند. مجالس شب نشینی او با ساز وشراب برگزار می شد. نام میمون یزید ابوقیس بود که اورا لباس زیبا پوشانیده در مجلس شرابش حاضر می کرد، وگاهی هم سوار اسبش کرده به مسابقه می فرستاد (یعقوبی ج۲ ص۱۹۶. مروج الذهب ج۳ ص۷۷).

۲. مروج الذهب ج ۳ ص ۵؛ ابوالفداء ج ۱ ص ۱۸۳.

۳. النصایح الکافیه ص ۷۲ نقل از کتاب الأحداث.

۴. روی ابوالحسن المدائنی فی کتاب الأحداث قال: کتب معاویة نسخة واحدة إلی عمّاله بعد عام الجماعة: انی برئت الذمّة ممّن روی شیئاً من فضل أبي تراب وأهل بیته (کتاب النصائح الکافیة تألیف محمدبن عقیل، ص ۸۷، چاپ نجف سال ۱۳۸۶ هجری).

۵. النصایح الکافیة ص ۷۲ـ۷۳.

دستور تا زمان عمربن عبدالعزیز خلیفهٔ اموی «۹۹ـ۱۰۱» اجرا می شد) . معاویه به دستیاری عمّال وکارگردانان خود که جمعی از ایشان صحابی بودند خواصّ شیعهٔ علی علیه‌السلام را کشت وسر برخی از آنان را به نیزه زده در شهرها گردانید. وی عموم شیعیان را در هر جا بودند به ناسزا وبیزاری از علی علیه‌السلام تکلیف می کرد وهرکه از این کار خودداری می کرد به قتل می رسید.[1]

سخت ترین روزگار برای شیعه

یکی از سخت ترین زمانها برای شیعه در تاریخ تشیّع، همان زمان حکومت بیست سالهٔ معاویه است که شیعه هیچگونه مصونیّتی نداشت. دو تن از پیشوایان شیعه (امام دوم وامام سوم) که در زمان معاویه بودند کمترین قدرتی برای برگردانیدن اوضاع ناگوار در اختیار نداشتند. حتّی امام سوم شیعه، که در شش ماه اول سلطنت یزید قیام کرد وبا همهٔ یاران وفرزندان خود شهید شد، در مدت ده سالی که در خلافت معاویه می زیست تمکّن این اقدام را نیز نداشت.

اکثریّت تسنّن این همه کشتارهای ناحق وبی بندوباریها را که به دست برخی از صحابه، خصوصاً معاویه وکارگردانان وی، انجام یافته است توجیه می کنند که آنان صحابه بودند وبه مقتضای احادیثی که از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده، صحابه مجتهدند ومعذور، وخداوند از ایشان راضی است وهر جرم وجنایتی که از ایشان سربزند معفو است! ولی شیعه این عذر را نمی پذیرد زیرا:

اولاً، معقول نیست یک رهبر اجتماعی مانند پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله برای احیای حق وعدالت وآزادی به پاخاسته وجمعی را همعقیدهٔ خود گرداند که همهٔ هستی خود را در راه این منظور مقدّس گذاشته، آن را لباس تحقّق بخشند. سپس وقتی که به منظور خود نایل شد، یاران خود را نسبت به مردم وقوانین مقدسهٔ خود آزادی مطلق ببخشد وهر گونه حق کشی وتبهکاری وبی بندوباری را از ایشان معفوّ داند،

---

۱. النصایح الکافیة ص ۵۸ و۶۴ و۷۷ـ۷۸.

یعنی با دست وابزاری که بنایی را برپا کرده با همان دست وابزار نیز آن را خراب کند!

ثانیاً، این روایات که صحابه را تقدیس، واعمال ناروا وغیرمشروع آنان را تصحیح می کند وایشان را آمرزیده ومصون معرّفی می نماید، از طریق خود صحابه به ما رسیده ومستند به گفتار ایشان است. واین درحالی است که خود صحابه، به شهادت تاریخ قطعی، با همدیگر معاملهٔ مصونیت ومعذوریت نمی کردند؛ چه، همان صحابه بودند که بعضاً دست به کشتار وسبّ ولعن ورسوا کردن همدیگر می زدند وهرگز کمترین اغماض ومسامحه ای در حق همدیگر روا نمی داشتند.

بنابر آنچه گذشت، به شهادت عمل خود صحابه، این روایات صحیح نیستند واگر هم صحیح باشند مقصود از آنها معنای دیگری غیر از مصونیّت وتقدیس قانونی صحابه است.

فرضاً اگر خدای متعال در کلام خود روزی از صحابه در برابر خدمتی که در اجرای فرمان او کرده اند اظهار رضایت فرماید[1]، معنی آن تقدیر از خصوصِ خدمت مزبور یا خدمات پیش از آن تاریخِ آنان است نه اینکه درآینده می توانند هرگونه نافرمانی که دلشان می خواهد بکنند!

استقرار سلطنت بنی اُمیه

سال شصت هجری معاویه درگذشت وپسرش یزید طبق بیعتی که پَدرش بزور از مردم برای وی گرفته بود زمام حکومت اسلامی را در دست گرفت.

چنانکه گفتیم، یزید به شهادت تاریخ هیچگونه شخصیت دینی نداشت. جوانی لاابالی بود که حتی در زمان حیات پدر اعتنایی به اصول وقوانین اسلام نداشت وجز عیاشی وبی بندوباری وشهوت رانی چیزی سرش نمی شد. وی در

---

۱. سورهٔ توبه آیهٔ ۱۰۰.

سه سال حکومت خود فجایعی به راه انداخت که در تاریخ ظهور اسلام با آن همه فتنه ها که گذشته بود سابقه نداشت.

پس از یزید هم آل مروان از بنی اُمیه زمام حکومت اسلامی را به تفصیلی که در تواریخ ضبط شده در دست گرفتند. حکومت این دستهٔ یازده نفری که نزدیک به هفتاد سال ادامه داشت روزگار تیره وشومی برای اسلام ومسلمین به وجود آورد که در جامعهٔ اسلامی جز یک امپراتوری عربی استبدادی که نام خلافت اسلامی برآن گذاشته شده بود حکومت نمی کرد. در دورهٔ حکومت اینان حتی کار به جایی کشید که خلیفهٔ وقت، که جانشین پیغمبر اکرمﷺ ویگانه حامی دین! شمرده می شد، بی محابا تصمیم گرفت بالای خانهٔ کعبه غرفه ای بسازد تا در موسم حج در آنجا مخصوصاً به خوش گذرانی بپردازد![۱]

خلیفهٔ وقت، قرآن کریم را آماج تیر قرار داد ودر شعری که خطاب به قرآن انشا کرد گفت: روز قیامت که پیش خدای خود حضور می یابی بگو خلیفه مرا پاره پاره کرد![۲]

البته شیعه، که اختلاف نظر اساسی اش با اکثریت تسنّن بر سر دو مسئلهٔ خلافت اسلامی ومرجعیت دینی بوده وهست، در این دورهٔ تاریک روزگاری تلخ ودشوار را می گذرانید، ولی شیوهٔ بیدادگری وبی بندوباری حکومتهای وقت وقیافهٔ مظلومیت وتقوی وطهارت پیشوایان اهل بیت﷩، این گروه را روز به روز در عقاید خود استوارتر می ساخت ومخصوصاً شهادت دلخراش حضرت حسین﵇، پیشوای سوم شیعه، در توسعه یافتن تشیّع بویژه در مناطق دور از مرکز خلافت مانند عراق ویمن وایران کمک بسزایی کرد.

گواه این سخن آن است که در زمان امامت پیشوای پنجم شیعه، که هنوز قرن اول هجری تمام نشده وچهل سال بیشتر از شهادت امام سوم نگذشته بود، به مناسبت اختلال وضعفی که در بنیان حکومت اموی پیدا شده بود، شیعیان از

---

۱. ولید بن یزید. تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۷۳.

۲. ولیدبن یزید. مروج الذهب ج ۳ ص ۲۲۸.

اطراف کشور اسلامی مانند سیل به دور پیشوای پنجم ریخته به اخذ حدیث وتعلّم معارف دینی در محضر وی پرداختند. نیز هنوز قرن اول هجری تمام نشده بود که چند نفر از امرای دولت شهر قم را در ایران بنیاد نهاده وشیعه نشین ساختند[۱]، هرچند در عین حال شیعه به حسب دستور پیشوایان خود در حال تقیّه وبدون تظاهر به مذهب زندگی می کردند. سادات علوی بارها در اثر کثرت فشار برضدّ بیدادگریهای حکومت قیام کردند ولی شکست خوردند وبالأخره جان خود را در این راه از کف دادند وحکومت بی پروای وقت در پایمال کردنشان از هیچ کاری فروگذار نکرد. جسد زید، فرزند امام سجّاد عليه السلام، رااز قبر بیرون آورده به دار آویختند. سه سال جسد وی بر سر دار بود، سپس آن را پایین آورده آتش زدند وخاکسترش را به باد دادند[۲]. دامنهٔ جنایات بنی امیه تا آنجاست که امام چهارم وپنجم نیز به دست بنی اُمیه مسموم شدند[۳]، چنانکه درگذشت امام دوم وسوم نیز به دست آنان بوده است. فجایع اعمال امویان به حدّی فاش وبی پرده است که اکثریت اهل تسنّن با اینکه خلفا را عموماً مفترض الطاعه می دانند، ناگزیر شده اند که آنان را به دو دسته تقسیم کنند.

۱. خلفای چهارگانهٔ نخستین، که به نظر آنها پس از رحلت رسول اکرم صلى الله عليه وآله عبارت از: ابوبکر وعمر وعثمان وعلی عليه السلام[۴] هستند.

۲. خلفای غاصب، که از معاویه شروع می شود وبنی سفیان وبنی مروان را فرا می گیرد.

امویّین در دوران حکومت خود، در اثر بیدادگری وبی بند وباری، به اندازه ای نفرت عموم را برانگیخته بودند که پس از شکست قطعی آن سلسله از عبّاسیان وکشته شدن آخرین خلیفهٔ آنان، مروان حمار، زمانی که دو پسر مروان

---

۱. معجم البلدان ماده (قم).

۲. مروج الذهب ج ۳ ص۲۱۷ـ ۲۱۹. یعقوبی ج ۳ ص ۶۶.

۳. کتاب بحار ج ۱۲ وسایر مدارك شیعه.

۴. از نظر شیعه: سه خلیفه غاصب حقّ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عليه السلام بودند وخلیفهٔ بلافصل حضرت رسول اکرم صلى الله عليه وآله امیر المؤمنین علی عليه السلام بوده است. کلب آستان اهل بیت عليهم السلام علی ربّانی خلخالی.

با جمعی از خانوادهٔ خلافت از دار الخلافهٔ شام گریختند به هر جا که روی آوردند پناهشان ندادند، تا بالأخره پس از سرگردانیهای بسیار که در بیابانهای نوبه وحبشه به محنت وبیچارگی افتادند. وبسیاری از ایشان از گرسنگی وتشنگی تلف شدند، به جنوب یمن در آمدند، وبه دریوزگی، خرج راهی از مردم تحصیل کرده در زی حمّالان عازم مکّه شدند وآنجا در میان مردم ناپدید گردیدند[۱].

شیعه در قرن دوم هجری

ر اواخر ثلث اول قرن دوم هجری به دنبال انقلابات وجنگهای خونینی که در اثر بیدادگری وبدرفتاریهای بنی امیه مناطق مختلف اسلامی را فرا گرفته بود، دعوتی نیز به نام اهل بیت پیغمبر اکرم ﷺ در ناحیهٔ خراسان ایران پیدا شد. متصدّی دعوت، ابومسلم مَروَزی سردار ایرانی بود که برضد خلافت اموی قیام نمود وشروع به پیشرفت کرد تا دولت اموی را برانداخت[۲]. این نهضت وانقلاب، اگرچه از تبلیغات عمیق شیعه سرچشمه می گرفت وکم وبیش عنوان خونخواهی شهدای اهل بیت عليهم‌السلام را داشت وحتی سران نهضت از مردم برای یک مرد پسندیده از اهل بیت (به طور سربسته) بیعت می گرفتند، با این همه به دستور مستقیم یا اشارهٔ پیشوایان شیعه نبود. به دلیل اینکه وقتی ابومسلم بیعت خلافت را به امام ششم عليه‌السلام شیعه امامیّه در مدینه عرضه داشت، وی جداً رد کرد وفرمود: «تو از مردان من نیستی وزمانهٔ من نیز زمانهٔ من نیست»[۳].

بالأخره بنی عباس به نام اهل بیت عليهم‌السلام خلافت را ربودند[۴] ودر آغاز کار موقّتاً به مردم وعلویین روی خوش نشان دادند. حتی به نام انتقام شهدای علویین، بنی امیه را قتل عام کردند وقبور خلفای بنی امیه را شکافته هرچه یافتند آتش زدند[۵]

---

۱. شیعه در اسلام: علاّمه طباطبائی: صفحهٔ۲۶.

۲. یعقوبی ج ۳ ص۷۹ ابوالفداء ج ۱ ص۲۰۸ وتواریخ دیگر.

۳. یعقوبی ج ۳ ص ۸۶. مروج الذهب ج ۳ ص ۲۶۸.

۴. یعقوبی ج ۳ ص ۸۶. مروج الذهب ج ۳ ص ۲۷۰.

۵. یعقوبی ج ۳ ص ۹۱ ـ ۹۶. ابی الفداء ج ۱ ص ۲۱۲.

ولی دیری نگذشت که آنان نیز شیوهٔ ظالمانهٔ بنی امیه را درپیش گرفتند ودر بیدادگری وبی بندوباری دست بنی امیه را از پشت بستند!

یک مغنّی با خواندن دو بیت شهوت انگیز، امین خلیفهٔ عباسی را سر کیف آورد، و امین سه میلیون درهم نقره به وی بخشید. مغنّی، از شادی، خود را به قدم خلیفه انداخته گفت: یاامیرالمؤمنین، این همه پول را به من می بخشی؟ خلیفه در پاسخ گفت: اهمّیتی ندارد، ما این پول را از یک ناحیهٔ ناشناختهٔ کشور می گیریم![۱]

ثروت سرسام‌آوری که همه ساله از اقطار کشورهای اسلامی به عنوان بیت المال مسلمین به دارالخلافه سرازیر می شد به مصرف هوسرانی وحق کشی خلیفهٔ وقت می رسید. شمارهٔ کنیزان پری وَش ودختران وپسران زیبا در دربار خلفای عباسی به هزاران می رسید.

وضع شیعه پس از انقراض دولت اموی وروی کار آمدن بنی عباس باز کوچکترین تغییری نکرده بود، تنها، دشمنان بیدادگر وی تغییر اسم داده بودند![۲]

یزید، ابتدا مسرور شد، ولی بعد...!

تبلیغات بنی امیه در شام علیه امیرالمؤمنین ؏ به اندازه ای بود که مردم آن سامان به غیر از بنی امیّه کسی را جزو اقربا وخویشان رسول اللّه ؐ نمی دانستند، ولی ورود اسرای اهل بیت ؏ به شام وبیانات حضرت امام سجّاد ؏ در منبر وشوارع دمشق وسخنان زینب کبری ؏ در مجلس یزید وتماس گرفتن مردم شام با امام ؏ وتحقیق حال از آن حضرت، پرده از روی کار برداشت ویزید رسوا شد ولذا پس از آن هرگز نتوانست اسرا را در شام نگاه دارد.

تبلیغات خلاف واقع بنی امیه برله خود وعلیه اهل بیت ؏ یعنی اقربای

---

۱. کتاب اغانی ابی الفرج قصهٔ امین.

۲. این قسمت از کتاب «شیعه در اسلام» از ص ۲۰ الی ۲۸ آیةاللّه علامهٔ طباطبائی صاحب تفسیر المیزان استفاده شده است.

واقعی رسول اللّه ﷺ ورسوخ این تبلیغات در اذهان مردم شام، به اندازه ای شدید بود که در افکار مشایخ دمشق نیز (بنا به نقل «تجارب السلف») جاگیر شده بود واگر ورود اسرای خاندان رسالت ﷺ به شام ودمشق وقوع نیافته بود پرده از روی کار برداشته نمی شد. نقل تجارب السلف معتبر است، و تاریخ مزبور از مآخذ ومصادر محسوب می شود.

در آغاز یزید خیال می کرد چنانچه صورت ظاهر حال هم نشان می داد بر حسین بن علی سیدالشهدا ﷺ غالب آمده، سلطنت شومش استقرار می یابد وخود واعقاب واحفادش مالک الرقاب امم وقهرمان الماء والطین می گردند! ولی نمی دانست که در واقع سیّدالشهدا ﷺ غالب است (غالبیّة في صورة المغلوبیّة) وآخر کار یزید برعکس اول آن است. لذا اندك مدّتی نگذشت که از اریکهٔ سلطنت به زمین افتاد وسرنگون گردید وبرای ابد رسوا شد. به گونه ای که پس از وی پسرش معاویةبن یزید نیز در بالای منبر در مسجد دمشق رسوایی پدر را نزد عموم اعلام کرد.

یزید در آغاز به اندازه ای از کشتن سیّدالشهدا ﷺ شاد ومسرور بود که ابن زیاد را نزد خود طلبید وبه او انعام وجایزه داد.

محدّث قمی(ره) گوید[۱]: کسی که در افعال یزید واقوال او نیک بنگرد بر وی آشکار می گردد که چون سر مطهّر حضرت ابی عبداللّه ﷺ واهل بیت او را آوردند سخت شادمان گشت وآن جسارتها با سر مطهّر کرد وآن سخنان گفت وعلی بن الحسین ﷺ را با سایر خاندان در زندانی کرد که از گرما وسرما محفوظ نبودند تا چهرهٔ ایشان پوست انداخت[۲]. امّا چون مردم آنها را شناختند

---

۱. ترجمهٔ نفس المهموم محدّث قمی(ره) به قلم آقای شعرانی ص ۲۶۶ چاپ تهران.

۲. از این تعبیرات خیال نشود که مدّتهای زیادی در حبس مانده اند، زیرا پوست انداختن صورتهای خاندان رسالت وپرده گیان امامت در ظرف چند روز در عرض راهها با آن سرعت سیر دادن به آنها در هوای خشک وسوزان صحراها به مرحلهٔ عمل می رسد احتیاج به مدّتهای زیای ندارد، چنانچه عملاً در ظرف چند روز در مسافرت آن صفحات وراه رفتن در آفتاب آن سامان دیده می شود.

وبزرگواری ایشان را بدانستند ومظلومی آنها را بدیدند ومعلوم گردید که آنان از خاندان رسول صلی الله علیه وآله هستند از کار یزید اظهار کراهت نمودند واو را دشنام دادند ولعن کردند وبه اهل بیت علیهم السلام روی نمودند ویزید بر آن آگاه شد، خواست خویشتن را از خون آن حضرت بری نماید، نسبت قتل را به ابن زیاد داد واو را نفرین کرد واز کشتن آن حضرت اظهار پشیمانی نمود ورفتار خویش را با علی بن الحسین علیه السلام نیکو کرد وآنها را در سرای خاص خویش فرود آورد، حفظ ملک وپادشاهی را، تا دل مردم را به سوی خویش جلب کند، نه آنکه راستی کار ابن زیاد را نپسندیده باشد واز کشتن آن حضرت پشیمان شده باشد.

دلیل بر این امر، داستانی است که «سبط ابن الجوزی» در «تذکره» روایت کرده است که، یزید ابن زیاد را نزدیک خود بخواند ومال فراوان به او بخشید واورا تحفه های بزرگ داد ونزدیک خود نشانید ومنزلت او را بلند گردانید. نیز او را به اندرون خود برد نزد زنان خود وندیم کرد وشبی در حال مستی به مطرب گفت: بخوان وخود این ابیات را بالبداهه انشا کرد:

اسقني شربة تروی مشاشي[1]	ثم مل فاسق مثلها ابن زیاد
صاحب السرّ والأمانة عندي	و لتسديد مغنمي وجهادي
قاتل الخارجي أعني حسيناً	و مبيد الأعداء و الحسّاد

ابن اثیر در کامل نقل کرده است که، ابن زیاد به مسافر بن شریح شکری در راه شام گفت: من حسین علیه السلام را به امر یزید کشتم. یزید به من گفت: یا باید حسین علیه السلام کشته شود ویا باید تو کشته شوی؛ ومن قتل او را اختیار کردم.

پس اظهار پشیمانی یزید از قتل امام حسین علیه السلام از روی حیله وتزویر وسیاست بوده، چون دیده است این عمل در انظار مردم وافکار عمومی نتیجهٔ بد علیه اش بخشیده خواسته خود را تبرئه کند، بلکه با آن رویّه، جلب قلوب نماید والاّ در باطن از قتل آن حضرت مسرور بوده است.

شمر بن ذی الجوشن نیز نماز می خوانده وبعد از نماز می گفته است: خدایا

---

۱. مشاش سر استخوان است.

اطاعت از اولی الأمر مرا وادار کرد که ریحانهٔ رسول اللّهﷺ را به قتل برسانم!![1]

(رجوع شود به میزان الاعتدال ذهبی ج۲ ص۲۸۰ ط مصر وانیس الموحدین ص۱۱۵ ط تبریز سال۱۳۹۲ق).

اولی الأمر چه کسانی هستند؟

قرآن می فرماید: ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[2]: ای اهل ایمان فرمان خدا ورسول وفرمانداران (از طرف خدا ورسول) را اطاعت کنید، اگر به خدا وروز قیامت ایمان دارید، واین کار (رجوع به حکم خدا ورسول) برای شما از هرچه تصوّر کنید بهتر وخوش عاقبت تر خواهد بود.

ابی بصیر از امام جعفر صادقؑ راجع به این آیه سؤال کرد، حضرت فرمود: این آیه در شأن علی بن ابی طالب وامام حسن وامام حسینؑ نازل شده است.[3]

در حدیث دیگر از ابی بصیر آمده است که امام فرمود: آیهٔ شریفهٔ اولی الأمر دربارهٔ ائمّهٔ اطهارؑ که از نسل علی وفاطمهؑ می باشند نازل گردیده است.[4]

پیامبر اکرم ﷺ فرموده است: «لاطاعة لمخلوق في معصية الخالق»: آنجا که کار به معصیت الهی می انجامد، هیچ مخلوقی را نباید اطاعت کرد. تنها

۱. آنان که امثال معاویه ویزید را اولی الأمر می دانند وطاعت آنها را واجب می شمارند، بایستی عقل خودشان را حاکم قرار بدهند ودر وجدان خود قضاوت نمایند که آیا می شود خداوند امثال معاویه ها ویزیدها را اولی الأمر قرار بدهد؟ وآنها هم برخلاف احکام خدا حکم نمایند وامر به قتل ریحانهٔ رسول اللّهﷺ کنند؟! اگر نعوذباللّه خدا همچو اطاعتی را واجب کند وآنها را اولی الأمر قرار بدهد تناقض واضح لازم می آید. آیا از خداوند تناقض صادر می شود؟! آیا قرآن کریم به تناقض حکم می کند؟! پس عقل حاکم است که اولی الأمر باید معصوم باشد تا تناقض لازم نیاید.

۲. قرآن کریم، سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۹.

۳. کافی ج ۱ ص ۲۸۶ وغایةالمرام ص ۲۲۹.

۴. تفسیر نورالثقلین ج ۱ ص ۴۹۹.

علی بن ابی طالب ؏ ویازده فرزند معصوم وی هستند که به نحو مطلق واجب الاطاعه بوده وخداوند اطاعت آنان را مانند اطاعت رسول اللّه ؐ مطلقاً واجب فرموده است. وهرگز خدای متعال اطاعت اشخاص غیرمعصوم را واجب نمی کند ودر کنار پیامبر ؐ قرارشان نمی دهد.

در تفسیر این آیه، احادیث فراوانی وارد شده است که براساس آنها نبی اکرم ؐ در تفسیر اولی الأمر، فرموده: اوّل آنان علی بن ابی طالب ؏ می باشد وسپس تا امام دوازدهم را برشمرده است[1]. اولی الأمر یعنی امیرالمؤمنین علی ؏.[2]

معلوم است که اولی الأمر شمر، عبارت از یزید وابن زیاد است.

این نیز که یزید اجازه داد اهل بیت ؏ در دمشق در دربار خونبار او برای سیدالشهدا ؏ عزا برپا نمایند، از راه حیله وسیاست شومش بوده است، به این امید که در انظار عموم، بتواند خود را از جنایت فجیع قتل امام ؏ تبرئه نماید.

محدث قمی در «نفس المهموم» آورده است[3]: در کامل بهائی گوید: زینب ؏ نزد یزید فرستاد ورخصت خواست برای برادرش حسین ؏ مجلس عزا برپای دارد. یزید لعنه اللّه رخصت داد وآنان را در دارالحجاره فرود آورد. هفت روز به آنجا ماتم داشتند وهر روز زنان بسیار نزد ایشان می آمدند، چندانکه نزدیک بود مردم در سرای یزید ریزند واو را بکشند. مروان آگاه گردید وگفت مصلحت نیست اهل بیت حسین ؏ را در این شهر نگاهداری، برگ سفر بساز وایشان را سوی حجاز فرست. یزید برگ سفر ایشان بساخت وایشان را به مدینه روانه کرد. بنابراین روایت، مروان بدان وقت در شام بود.

بنابر آنچه بیان شد یزید پلید دست وپای خود را گم کرده بود ونمی دانست چه حیله ای بیندیشد تا جلوی تنفّر وانزجار مردم را بگیرد واز یورش مردم

---

۱. اصول عقاید اسلامی ص ۵۱۱، به نقل از تفسیر عیاشی، تفسیر برهان والغدیر.

۲. تفسیر القمی ج ۱ ص ۱۴۱ چاپ نجف.

۳. نفس المهموم، ص ۲۶۲.

به دربارش که او را بکشند جلوگیری کند. مروان از نیّات مردم آگاه شده ویزید را از واقع امر آگاه ساخته واو را وادار به حرکت دادن اسرای اهل بیت عليهم السلام کرده است. حتّی هفت روز عزا برپا کردن اهل بیت بر سیّدالشهدا عليه السلام بسیار بعید به نظر می رسد، بلکه کلیّةً مدّت ماندن آنها در دمشق هفت روز شده است. با آن هیجان مردم واضطراب وتشویش در اذهان آنها، یزید چطور می توانست اهل بیت عليهم السلام را در دمشق بیشتر نگه دارد وتا چهل روز سر مطهّر را در منارهٔ مسجد جامع آویخته باشند یا آن سر انور اطهر را با اسرای خاندان رسالت به مدینه فرستاده باشد. بلکه ملاحظهٔ سیاست یزید وحیلهٔ وی برای جلب قلوب ایجاد می کرده که رأس مطهّر را هر چه زودتر به بدن اطیب برگرداند تا زمینهٔ تحریک افکار عمومی مردم علیه خودش را از بین برده ونظر مساعد آنها را به خویش جلب نماید. وناگفته نماند که طبری گفته سه روز عزا نگاه داشتند، اهل بیت عليهم السلام را در اول ورودشان به دمشق در خانهٔ ویرانی مسکن داده اند، چنانکه در بصائرالدرجات از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روایت کرده که علی بن الحسین عليه السلام را با همراهان نزد یزید بن معاویه بردند وآنها را در خانهٔ ویران مسکن دادند. یکی از ایشان گفت: ما را در این خانه منزل دادند که سقف فرو افتد وما را بکشد. پاسبانان به زبان رومی می گفتند: اینها را بنگرید از خراب شدن خانه می ترسند با آنکه فردا آنها را بیرون می برند ومی کشند. علی بن الحسین عليه السلام فرمود: هیچکس از ما زبان رومی را نیکو نمی دانست جز من.

از این روایت شریفه استفاده می شود که پاسبانان دولت بنی امیّه در زندان وآنهایی که از سوی یزید بر اسرای اهل بیت عليهم السلام گمارده شده بوده اند به زبان رومی تکلّم می نموده اند، وظن قوی آن است که اصلاً رومی بوده اند. چون دولت بنی امیّه با روم مرتبط بود ودولت روم در دربار بنی امیّه ومعاویه ویزید نفوذ داشت. چنانکه سرجون بن منصور رومی، که معرب سرژیوس[1] است، از زمان

---

۱. راجع به این مرد مرموز رومی که از بطارقه (پاتریک) است رجوع شود به کتاب (التدوین في احوال جبال شروین) تألیف محمّدحسن خان اعتمادالسلطنه وزیر علوم ایران در دورهٔ قاجار.

معاویه تا دورهٔ عبدالملک تقریباً کاتب ووزیر مشاور در دربار اموی بود وتدبیر قتل سیّد الشهدا عليه السلام به دست ابن زیاد را او به یزید پیشنهاد داد. روی همین پیشنهاد بود که یزید حکومت عراقین بصره وکوفه را یکجا به ابن زیاد واگذار کرد واو را به محاربهٔ سیّد الشهدا عليه السلام وادار نمود. سرجون قبلاً عهدی از معاویه اخذ نموده ونگه داشته بود. از آنجا که روابط یزید با ابن زیاد خوب نبود، بعد از مشاورهٔ یزید با سرجون وپیشنهاد وی که ولایت عراقین را به ابن زیاد بدهد وبه جنگ امام عليه السلام بفرستد، سرجون آن عهدنامه را به یزید نشان داد واو نیز قبول کرد. به این مطلب شیخ مفید «ره» در ارشاد ودیگران اشاره کرده اند.

ارتباط روم با دربار بنی امیّه، به علّت تمایل نژادی بنی امیّه به آنها بوده است. معاویه در زمان جنگ صفّین با روم صلح کرد وعظمت اسلام را از نظر آنها انداخت (برای تفصیل مطلب به کتاب «التدوین» مرحوم اعتمادالسلطنه رجوع بشود) وبنی امیّه از نژاد اصیل عربی نبودند (رجوع شود به جنّة المأوی ص۳۰۴ ط تبریز).

نیز از روایت استفاده می شود که امام عليه السلام زبان رومی را بخوبی می دانسته، چنانکه اعتقاد ما امامیّه بر آن است که امام به تمامی زبانها آشنا بوده وبه آنها تکلّم می کند. لغتی پیدا نمی شود که امام به آن جاهل باشد زیرا کسی که به لغتی یا چیزی جاهل باشد، او را نشاید که امام وخلیفهٔ الهی وحجّت خدا بر مردم باشد.

همچنین از روایت مزبور معلوم می شود که یزید در اول امر، پس از ورود اهل بیت عليهم السلام به شام وزندانی کردن آنها در دمشق، در خیال کشتن وبکلّی از بین بردن آنها بوده است، چنانکه این مطلب از گفتگوی پاسبانان زندان ظاهر می شود. ولی بعداً از آن خیال خبیث منصرف شده وعلت آن هم توجّه افکار عمومی وبیدار شدن مردم وانقلاب وهیجان آنها وانعکاس قتل سیّد الشهدا عليه السلام در میان مسلمین وبد نتیجه دادن آن برای یزید بوده است که باعث شده از کشتن افراد خاندان رسالت صرف نظر نماید. چنانکه از فرمایش امام سجّاد عليه السلام به یزید نیز استفاده می شود که فرمود: اگر مرا خواهی کشت کسی را مأمور کن که این زنان واطفال را به وطن خودشان برساند ویزید پلید گفت که از قتل شما گذشتم وآنها را خود شما خواهید برگردانید، چنانکه در مقاتل نقل کرده اند. از ملاحظهٔ تمامی اینها معلوم

می شود که یزید دیگر نمی توانست اهل بیت را در دمشق نگه دارد.

یزید بس رسوا شده دست از قتل اهل بیت علیهم السلام برداشت وخود نیز در اندك مدّتی از بین رفت وپسرش معاوية بن یزید در بالای منبر باز رسوایش کرد.[۱]

ظالمین عبرت بگیرند!

خوانندهٔ عزیز، با نظر عبرت بنگر! معاویه ویزید خودشان را با تبلیغات شومشان اقربای رسول الله صلی الله علیه و آله به خورد مردم شامات داده بودند (چنانچه شواهد آن گذشت)، اما بعد از یزید پسرش معاویه در بالای منبر در میان جمعیّت انبوه از مردم اقرار کرد که احق به خلافت وقرابت رسول الله صلی الله علیه و آله علی امیر المؤمنین علیه السلام است. خداوند حقایق را بر زبان او جاری کرد، واین مطلب در تاریخ به یادگار ماند. شگفت آن است که، تاریخ از فرزند یزید به پاس حق گویی وپرهیز وی از تعصّب جاهلی به نیک نفسی یاد می کند، ولی ابن تیمیهٔ حرانی ناصبی پس از سالیان دراز کاسهٔ از آش گرمتر شده واضحات وضروریّات را انکار می کند ولذا از وی با بد نامی وضلالت وگمراهی یاد می شود، زیرا تعصّب جاهلانه وخباثت ذاتی وی او را وادار به طرفداری از یزید پلید کرده است.[۲]

قهستانی گفته: اگر کسی اراده کند که مقتل امام حسین علیه السلام را بخواند وتاریخ شهادت آن حضرت را ذکر کند سزاوار است اوّل مقتل صحابه را بخواند تا به رافضیها شباهت پیدا نکند!

منظورش آن است که ذاکر مقتل امام حسین علیه السلام اوّل باید مقتل عثمان بن عفّان اموی را بخواند، در صورتیکه قیاس امام حسین علیه السلام با عثمان روا نیست،

---

۱. تحقیق دربارهٔ روز اربعین حضرت سیّد الشهدا علیه السلام شهید بزرگوار آیت الله حاج سیّد محمّد علی قاضی طباطبایی تبریزی «ره» از ص۴۵۸ الی ص۴۶۶.

۲. تحقیق دربارهٔ روز اربعین حضرت سیّد الشهدا علیه السلام، شهید آیت الله قاضی تبریزی ص۴۶۸.

زیرا عموم صحابه اجماع بر کفر عثمان[۱] کرده واو را واجب القتل دانستند ودر نتیجه او را کشته وحتی در قبرستان مسلمانها نیز نگذاشتند دفن شود بلکه چند نفر جنازهٔ او را برده ودر (حش کوکب) دفن کردند ...

نیز به عقیدهٔ آقای غزالی، حجت الاسلام سنّیها، بر شخص واعظ حرام است که مقتل سیّد الشهدا ﷺ را بخواند! وآنچه میان صحابه از نزاع ودشمنی وخصومت اتّفاق افتاده تمامی آنها را ندیده ونشنیده انگاشته، وحقایق تاریخی را مستور نگاه دارد، واز واقعیّات چشم بپوشد تا به دامن آلودهٔ عدّه ای از صحابه که به نصّ قرآن مجید از منافقین بوده اند، گرد وغباری ننشیند! زیرا معاویه ها وعمرو عاص ها ومغیره ها وابو سفیان ها وامثال آن منافقین، که از زنادقه بوده اند، از أعلام دین وبزرگان اسلام محسوب می شوند. امثال اینها از اعلام دین! هستند ونباید دربارهٔ آنها حقایق تاریخی را به زبان آورد ووقایع صحیح را نگاشت تا مبادا حقایق تاریخ خلفای جاهل نیز آشکار شود.[۲]

در عصر ما هم دیدند که با آن حرفهای پوسیدهٔ غزالیها نمی توانند از فهمیدن ودانستن وکنجکاوی در موضوعات تاریخی وفروعات دینی جلوگیری نمایند، با افکار ساده وسطحی وغرب زده به فلسفه بافی در موضوع امامت وخلافت اسلامی می پردازند. به این امید که با فلسفه تراشی هایی که غالباً جز ادعای بدون دلیل وفتوای بی مدرك وخیال بافی بیشتر نیست، بتوانند خلافت اشخاص جاهل وامویهای فاسق را توجیه کرده وبه خورد جوانان عصر بدهند وآنها را اولی الأمر

---

۱. عثمان را که کشتند جنازهٔ وی را به مزبله انداختند وسه روز در آن جا ماند وشبانه چند نفر مانند مروان جنازهٔ او را حمل کردند که دفن نمایند قومی از بنی مازن فریاد زدند که هر گاه او را در مقبره دفن کرده باشید فردا به مردم خبر خواهیم داد، ولذا جنازه را از آن جا برداشتند وبه (حش کوکب) که یهودیها اموات خودشان را در آن جا دفن می کردند بردند ودفن کردند (وحش به فتح اوّل وتشدید ثانی وبه ضمّ اوّل نیز ضبط شده به معنی بستان است وکوکب نام مردی از انصار بوده).

۲. تحقیق دربارهٔ روز اربعین حضرت سیّد الشهدا ﷺ، ص۱۷۴.

بشناسانند. ولی هر چه بگویند وبنویسند جوانان عصر حاضر، این گونه خلفا را که از رویهٔ ملوك جبابره سر مویی قدم به کنار نگذاشته اند واز ستمکاران روزگار محسوبند خلفای الهی وجانشینان رسول گرامی نخواهند شمرد.

فتواهای امثال غزالی وقهستانی نزد ما ابداً ارزش نداشته ومورد اعتبار واعتنا نیست. زیرا از ضروریّات مذهب اهل بیت علیهم السلام وتابعین وشیعیان آنها این است که خواندن مقتل وتاریخ احوال امام حسین علیه السلام در روز عاشورا یا سایر اوقات از افضل قربات می باشد وترغیب وتحریص شیعه توسط ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام به این کار خدا پسندانه از حد تواتر گذشته وضروری واجماعی میان شیعهٔ امامیّه است.

زیارت قبور مبارکهٔ آن حضرات، وعزاداری وگریه وزاری در مصائب وارده بر ائمّهٔ اهل بیت علیهم السلام خصوصاً بر سیّد الشهدا امام حسین علیه السلام از افضل اعمال واز اعظم مستحبّات واز الزم اموری است که بر عموم شیعه محافظت بر آن واجب، وزنده نگاه داشتن آن لازم است.

در خصوص گریه وبکای بر مصائب سیّد الشهدا علیه السلام وزیارت آن حضرت، رجوع شود به صحیحترین، معتبرترین وجامعترین تألیف در اخبار واحادیث صحیحهٔ وارده از اهل بیت معصومین علیهم السلام : کتاب (کامل الزیارة) نوشتهٔ شیخ ثقهٔ اجل جعفر بن محمّد بن قولویه قمیّ قدّس اللّه روحه که در سال ۱۳۵۶هـ. ق به همّت علامهٔ کبیر آقای امینی صاحب الغدیر قدّس سرّه طبع ونشر شده وبعداً با طبع افست نیز منتشر شده است.

با وجود دستور ائمّهٔ هدی سلام اللّه علیهم، چه اعتنایی به فتوای نواصب وخوارج ودشمنان اهل بیت علیهم السلام داریم که با عقل ناقص ورأی کاسد خودشان فتوا داده وبر خلاف دین حکم تحریم وتحلیل صادر کرده اند. در صورتی که خاندان رسالت ائمّهٔ اطهار معصوم بوده وهر چه نقل کنند از جدّشان رسول اللّه صلی الله علیه وآله به آنها رسیده ولذا اعرف به احکام شرع واعلم به حلال وحرام وقوانین اسلامند.

باید از آقای غزالی سؤال شود که شما با کدام دلیل فتوا داده اید که خواندن مقتل سیّد الشهدا امام حسین علیه السلام وحکایت قضایای کربلا توسّط وعّاظ در شرع

حرام است؟!

آیا از رسول اللّه ﷺ به شما خبر رسیده یا از بعضی صحابه که مانند شما اشخاص عادی وغیر معصوم بوده اند روایتی نقل شده است؟!

آیا فتوای امام جعفر صادق ﷺ قابل اتباع است یا رأی منحوس شما؟!

اصولاً انسان با ایمان باید از اقوال خاندان عصمت وطهارت، که به نص قرآن کریم معصومند وآیهٔ تطهیر در شأن آنها نازل گشته، تبعیّت کند یا از قول فردی مثل شما؟

از آثار فتوای امثال شماهاست که به فرمودهٔ امام صادق ﷺ، آسمان وزمین برکات خودرا قطع می کند.[1]



صحن وبارگاره ملکوتی قهرمان کربلا، زینب کبری ﷺ

۱. تحقیق دربارهٔ روز اربعین حضرت سیّد الشهدا ﷺ، ص۲۷۸.

بخش چهارم

شجرهٔ طیّبه

* روایاتی در فضایل امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام
* ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام رکن واساس توحید است
* عایشه گفت: در امیرالمؤمنین علیه‌السلام شک نمی کند مگر کافر
* عایشه گفت: هرکس احدی را بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام مقدّم بدارد کافر است
* عمر فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام را نقل می کند
* علی علیه‌السلام سیّد دنیا وآخرت است
* جدایی از علی علیه‌السلام جدایی از خداست



گنبد وبارگاه ملکوتی مولود کعبه، مظلوم تاریخ، شهید محراب

امیرالمؤمنین عليه السلام در نجف اشرف



خانهٔ حضرت علی بن ابی طالب عليه السلام در فاصلهٔ ۸۵ متری جنوب غربی مسجد کوفه واقع است. خانه ای کوچک که از تمام تاریخ انسانیّت بزرگتر است، این خانه مرکز خلافت وامامت حضرت علی عليه السلام بود، حضرت علی عليه السلام پس از شهادت در این خانه غسل وکفن شد.

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾

قرآن کریم : سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳

اینک که با شجرهٔ ملعونه، ودو چهرهٔ شاخص پلیدآن: معاویه ویزید آشنا شدیم، از باب تُعرف الأشیاء بأضدادها، خالی از لطف ومناسبت نیست که با شجرهٔ مبارکهٔ طیّبهٔ اهل بیت عصمت وطهارت سلام اللّه علیهم اجمعین نیز آشنا شویم وبدین منظور برای رعایت اختصار، وبه عنوان نمونه، برگهایی از پروندهٔ درخشان یکی از برجسته ترین چهره های تابناك این خاندان: پسر عمّ وداماد ووصیّ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، همسر فاطمهٔ مرضیّه علیها السلام، ابوالحسنین علیهما السلام، ابو الزینبین علیهما السلام وابوالأئمّه علیهم السلام، یعنی اسداللّه الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام را بگشاییم وشطری از فضایل ومناقب بیشمار آن حضرت را با هم بخوانیم، تا عمق خسارت جبران ناپذیری را که در اثر جنایات آن شجرهٔ ملعونه در حقّ این خاندان طیّبه، بر عالم اسلام بلکه جهان انسانیّت رفت، دریابیم ودر عصر ومصر خویش، هشیارانه پاسدار حرمت وفضیلت این خاندان پاك باشیم.

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ۞ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ۞ وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ ۞ يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللّٰهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ﴾.

قرآن کریم: سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۲۴ ـ ۲۷

یعنی : آیا نمی بینید چگونه زد خدا مثلی که گوید : مثل کلمهٔ طیبه پاکیزه که کلمهٔ توحید وکلمهٔ «لا إله الاّ اللّه» است مَثَل درخت پاکیزه است که ریشهٔ آن محکم است در زمین وشاخهٔ آن در سمت آسمان است . می دهد میوهٔ خود درهمهٔ اوقات به اذن پروردگار خود ومی زند خدا مثلها را از برای مردم ، شاید ایشان ملتفت شوند .

ومثل کلمهٔ ناپاك که کلمات کفر وناهنجار است مثل درخت ناپاك است که ریشهٔ آن پهن شود بر روی زمین که نیست از برای آن درخت ثباتی . ثابت می دارد خدا آن کسانی را که ایمان آوردند به عقیده وقول ثابت در زندگی دنیا وآخرت تا در جواب سؤال قبر در نمانند . و وامی گذارد خدا ظالمین را در گمراهی وخدا هرچه بخواهد می کند .

کشجرة طیبة

در اخبار اهل بیت عليهم السلام شجرهٔ طیبهٔ به حضرت رسول صلى الله عليه وآله وائمهٔ معصومین عليهم السلام تفسیر شده ، وشجرهٔ خبیثه به اعدای آنها یعنی بنی امیه ، چنانکه در تفسیر علی بن ابراهیم وتفسیر عیاشی مذکور است .

ولایت امیرالمؤمنین عليه السلام رکن واساس توحید است

۱ . «رُوِيَ عن أبي الحسن عليه السلام أنَّهُ قالَ : ولايَةُ عَليّ مَكْتُوب[ـة] فی جَميعِ صُحُفِ الأنْبياء ، ولَن يَبْعَثَ اللّهُ نَبياً إلاّ بِنبُوَّة محمّد صلى الله عليه وآله وَولايَة وَصِيِّه عَليّ عليه السلام .»[۱]

از آقا موسی بن جعفر عليه السلام روایت شده که فرمود :

ولایت وسرپرستی امیر مؤمنان عليه السلام در تمام کتابهای انبیا عليهم السلام نوشته شده است وخداوند هرگز پیغمبری را به رسالت مبعوث نساخته است مگر با اقرار به نبوّت وپیامبری حضرت محمّد صلى الله عليه وآله وولایت وسرپرستی (وأَوْلی به تصرّف بودن) وَصیّ او حضرت علی عليه السلام .

---

۱ . صراط مستقیم ص ۱۰ به نقل از کتاب بصائر الدرجات ص ۷۲ ح ۱ .

۲ . رُوِيَ عَنْ عليّ بْنِ موسی ، عَنْ أبيه ، عَنْ جَدِّه ، عَنْ [أبيـه] مُحمّد بنِ عليّ بن الحُسين عليهم السلام فی قَوْله تَعالی : ﴿فطرةَ اللّه الَّتي فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها﴾[1] قال :

هُوَ لا إلهَ إلاّ اللّهُ ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ ، عَليّ أميرُ الْمُؤْمِنينَ وَليُّ اللّه ، إلی هاهُنا التوحيدُ.[2]

روایت شده از امام بحقّ حضرت علی بن موسی از پدرش از جدّش از امام بحقّ محمّد باقر علیه السلام در تفسیر وبیان معنی قول خداوند متعال : ﴿فطرَتَ اللّه الَّتي فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها﴾ (سورهٔ روم، آیهٔ ۳۰) یعنی فطرت خدا آن چنان فطرتی است که خداوند متعال همهٔ مردم را بر آن فطرت خلق نموده است، که فرمود :

این فطرت خدا عبارت است از لا إله إلاّ اللّه ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه صلی الله علیه وآله ، عَلی امیرُ المؤمنین وَلی اللّه علیه السلام . بعد فرمود توحید تا اینجاست (یعنی علی امیر المؤمنین ولیّ اللّه علیه السلام) . زیرا ولایت رکن توحید است واگر ولایت، که رکن وپایه واساس توحید است ، برداشته شود نه توحید ونه نبوّت هیچکدام باقی نمی مانند .

ولایت امیر المؤمنین علیه السلام بر هشت درب بهشت نوشته شده

جابر انصاری می گوید : رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود شبی که مرا به آسمان بردند امر شد که بهشت ودوزخ را بر من عرضه نمایند . پس تمام آنها را دیدم ؛ دیدم بهشت وانواع نعمتهای او را ودیدم آتش واقسام عذابش را ؛ وبر هشت درب بهشت نوشته بود : لا إله إلاّ اللّه ، محمّد رسول اللّه ، علی ولی اللّه .[3]

---

۱ . سورهٔ روم : آیهٔ ۳۰ .

۲ . صراط مستقیم ص۱۹ به نقل از کتاب تفسیر علی بن ابراهیم قمی : ج ۲ ص۱۵۵ ، انتشارات علامه .

۳ . کتاب امیر المؤمنین ، تألیف آیةاللّه حاج سیدتقی طباطبائی قمی ، ص ۱۶۶ به نقل از بحار الأنوار ج۲۷ ص۱۱ .

در اطراف عرش نوشته شده: علی امیر المؤمنین ﷺ

مروان بن مسلم از امام صادق ﷺ روایت می کند که آن حضرت فرمود: به خط جلی در اطراف عرش نوشته شده است: لا إله إلاّ اللّه، محمّد رسول اللّه، عليّ امیر المؤمنین.[۱]

عایشه گفت: در امیر المؤمنین ﷺ شک نمی کند مگر کافر

عطا می گوید: از عایشه دربارهٔ علی ﷺ سؤال نمودم، گفت: او بهترین فرد بشر است؛ شک نمی کند در او مگر فرد کافر.[۲]

عایشه گفت: طلحه وزبیر وادارم ساختند با امیر المؤمنین ﷺ بجنگم

در حدیثی آمده است: بعد از نقل خبر مذکور از عایشه پرسیدند پس چرا با او جنگ کردی؟ گفت طلحه وزبیر مرا به این کار وادار کردند.[۳]

هر کس احدی را بر امیر المؤمنین ﷺ مقدّم بدارد کافر است

ابن عمر می گوید: رسول خدا ﷺ فرمود هر کس احدی از اصحاب من را بر علی ﷺ مقدم بدارد، آن کس کافر است.[۴]

این حدیث صراحتاً دلالت دارد کسانی که از غیر علی ﷺ پیروی کردند ودیگران را بر او مقدّم داشتند کافرند، بنابراین، افرادی که مقام مولی را غصب نمودند دیگر حالشان معلوم است.

---

۱. همان، ص۱۶۶ به نقل از بحار الأنوار ج۲۷ ص۱۱.
۲. همان، ص۱۷۲ به نقل از بحار الأنوار ج۳۸ ص۵و۷.
۳. همان، ص۱۷۲ به نقل از بحار الأنوار ج۳۸ ص۵و۷.
۴. همان، ص۱۷۳ به نقل از بحار الأنوار ج۳۸ ص۶و۱۴.

عمر فضایل امیر المؤمنین علیه السلام را نقل می کند

عمر بن الخطاب می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود فضل وبرتری علی بن ابی طالب علیه السلام بر این امّت مثل برتری ماه رمضان است بر بقیّهٔ ماهها، وبرتری علی علیه السلام بر این امّت مثل برتری شب قدر است بر بقیّهٔ شبها، وبرتری علی علیه السلام بر این امّت مثل برتری شب جمعه است بر بقیّهٔ شبها.

پس خوشا به حال کسی که به او ایمان آورده وولایت او را تصدیق کند، وواویلا وصد واویلا بر کسی که انکار نماید او را وانکار نماید حق او را، بر خدا حتم است که روز قیامت آن شخص را از شفاعت محمّد صلی الله علیه و آله محروم سازد.[۱]

این حدیث، از بهترین احادیثی است که بر برتری علی علیه السلام دلالت داشته وصراحت دارد در اینکه وی خلیفهٔ بلا فصل رسول خدا صلی الله علیه و آله است که همان ولایت باشد، وبه طور واضح می رساند که اگر کسی ولایت وخلافت او را منکر شود روز قیامت از شفاعت رسول اکرم صلی الله علیه و آله محروم خواهد بود.

عجبا! خود عمر که این حدیث را نقل می کند، ابو بکر را بر کرسی خلافت می نشاند وسپس خود جای او را می گیرد وبعد از خودش هم تشکیل شوری می دهد وحتی برای بعد از مرگش هم راضی نمی شود خلافت نصیب مولی گردد، فاعتبروا یا اولی الألباب!

زهد را بایستی از علی علیه السلام آموخت

راوی می گوید: علی بن ابی طالب علیه السلام را بر منبر دیدم که می فرمود: چه کسی از من شمشیرم را می خرد؟ من اگر پول یک پیراهن را داشتم، شمشیر خود را نمی فروختم. مردی از جای برخاست وعرض نمود: ما وجه پیراهن را الآن نمی گیریم وبه تأخیر می اندازیم. راوی می گوید: این جریان در حالی رخ داد که تمام دنیای اسلام به جز شام در دست علی علیه السلام بود.[۲]

---

۱. کتاب امیر المؤمنین ص۱۷۴ به نقل از بحار الأنوار ج۳۸ ص۱۴.

۲. کتاب امیر المؤمنین ص۱۹۱ به نقل از کتاب فضائل الخمسة ج۳ ص۳.

علی ﷺ اوّل کسی بود که با رسول خدا ﷺ نماز خواند

سعد بن ابی وقاص دربارهٔ حضرت علی ﷺ می گوید: آیا علی اول کسی نبود که اسلام آورد؟ آیا اول کسی نبود که با رسول خدا ﷺ نماز خواند؟ آیا علی زاهدترین خلق خدا نبود؟ آیا علی اعلم وداناتر از همه به خدا نبود.[۱]

علی ﷺ سیّد دنیا وآخرت است

ابن عبّاس می گوید: رسول خدا ﷺ به علی ﷺ نظر کرد وفرمود: یا علی، تو سیّد هستی در دنیا وسیّد هستی در آخرت. دوست تو دوست من، ودوست من دوست خداست؛ ودشمن تو دشمن من، ودشمن من دشمن خداست. وای بر کسی که بعد از من به تو بغض بورزد.[۲]

در اینجا این سؤال مطرح می شود که اشخاصی که امیرالمؤمنین ﷺ را خانه نشین نمودند، وحق او را غصب کردند، ودرب خانهٔ فاطمه ﷺ را آتش زدند، آیا دوست حضرت بودند یا دشمن وی؟!

بلا شک اینها دشمن اویند، پس دشمن رسول خدا ﷺ ودشمن خدا می باشند. حال باید دید آیا امکان دارد که دشمنان رسول خدا ﷺ ودشمنان خدا، جانشین رسول خدا ﷺ باشند؟! خود داوری فرمایید.

جدایی از علی ﷺ جدایی از خداست

ابوذر می گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی کسی که از من جدا شود از خدا جدا شده، وکسی که از تو جدا شود از من جدا شده است.[۳]

باید پرسید کسانی که حضرت علی ﷺ را خانه نشین نمودند ومتصدّی خلافت شدند، از علی ﷺ جدا شده اند یا نه؟ بلا اشکال از حضرت علی ﷺ

---

۱. کتاب امیر المؤمنین ص۱۹۲ به نقل از کتاب فضائل الخمسة ج۳ ص۷.

۲. همان، ص۲۰۱ به نقل از کتاب فضائل الخمسة ج۲ ص۲۰۰.

۳. همان، ص۲۰۱ به نقل از کتاب فضائل الخمسة ج۲ ص۲۲۸.

جدا شدند، پس آنان از خدا ورسولش نیز جدا شدند، وکسی که ازخدا ورسول خداﷺ جدا باشد، لیاقت خلافت رسول خداﷺ را ندارد (دقّت نمایید).

لا فتی إلاّ علي علیه‌السلام

امام محمّد باقر علیه‌السلام می فرماید: در روز بدر ملکی که به او رضوان می گویند از آسمان ندا در داد: «لا سیف إلاّ ذوالفقار ولا فتی إلاّ علي».[۱]

جبرئیل علیه‌السلام در احد، یار علی علیه‌السلام بود

سعید بن مسیب می گوید: در روز احد علی علیه‌السلام شانزده ضربت خورد ودر هر ضربتی به زمین افتاد، وکسی او را بلند نکرد جز جبرئیل.[۲]

مبارزهٔ علی علیه‌السلام از اعمال تمام امّت افضل است

راوی می گوید: رسول خداﷺ فرمود: مبارزهٔ علی بن ابی طالب با عمرو بن عبدود در روز خندق افضل است از اعمال امّت من تا روز قیامت.[۳]

ارادهٔ علی علیه‌السلام تابع ارادهٔ خداست

روایت شده است که زن ومردی برای مرافعه ومخاصمه خدمت حضرت علی علیه‌السلام آمدند. صدای مرد بر روی زن بلند شد. حضرت به آن مرد فرمود: اخسأ (کلمه ای که به سگ خطاب می شود) وآن مرد که از خوارج بود، فوراً سرش مثل سر سگ شد. مردی در آنجا بود، به آقا عرض نمود: شما با یک صیحه سر این خارجی را مثل سر سگ نمودی، پس چرا معاویه را دفع نمی کنی؟ فرمود: اگر بخواهم معاویه را با تختش به اینجا حاضر کنم می توانم، ولکن ما خزینه داران خدا

---

۱. همان، ص۲۰۲ به نقل از کتاب فضائل الخمسة ج۲ ص۳۱۸.
۲. همان، ص۲۰۲ به نقل از کتاب فضائل الخمسة ج۲ ص۳۱۹.
۳. همان، ص۲۰۳ به نقل از کتاب فضائل الخمسة ج۲ ص۳۲۰.

هستیم، (البته) نه بر طلا ونقره، بلکه خزینه دار اسرار تدبیر خدا هستیم، آیا نمی خوانی (این آیه را) ﴿بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لايَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾.[۱]

داوری علی؈ را تماشا کن

عمّار یاسر می گوید: در خدمت امیر المؤمنین؈ بودم، یکمرتبه صدای بلندی به گوش رسید که مسجد کوفه را فرا گرفت. آقا فرمود: عمّار، ذوالفقار را بیاور. آوردم. فرمود عمّار برو این زن را از ظلم این مرد نجات ده واگر نشد، من با ذوالفقار نجاتش دهم. من رفتم دیدم زن ومردی بر سر یک شتر با هم مخاصمه دارند. به آن مرد گفتم امیر المؤمنین؈ ترا از ظلم نسبت به این زن نهی می کند. مرد گفت علی به کار خودش مشغول باشد ودست خود را از خونهایی که در بصره ریخته بشوید. او می خواهد شتر مرا بگیرد، وبه این زن دروغگو بدهد. برگشتم که خبر را به آقا برسانم، دیدم آقا خارج شده است، وآثار غضب در روی مبارکش نمایان است. به آن مرد فرمود: شتر این زن را به او بده. آن مرد گفت شتر مال من است. آقا فرمود دروغ گفتی ای لعین. آن مرد گفت: یاعلی، چه کسی شهادت می دهد که این شتر مال این زن است؟ آقا فرمود: شاهدی که احدی در کوفه شهادت او را رد نمی کند. آن مرد گفت: اگر شاهدی شهادت بدهد و راست بگوید، شتر را به این زن می دهم. آقا به شتر فرمود: ای شتر تکلّم کن، تو مال چه کسی هستی؟ شتر با زبان فصیح عرض کرد: یا امیر المؤمنین ویا خیر الوصیین، من چندین سال است که مال این زن هستم. آقا به آن زن فرمود شتر خود را بگیر وآن مرد را دو نیمه فرمود.[۲]

---

۱. همان، ص۲۱۱ به نقل از کتاب بحار الأنوار ج۴۱ ص۱۹۱.

۲. همان، ص۲۱۲ به نقل از کتاب بحار الأنوار ج۴۱ ص۲۳۶.

به جای مصطفی خفتی شب تار
که از خواب تو عالم گشت بیدار

علی ای محرم اسرار مکتوم　　علی ای حقّ از حقّ گشته محروم
علی ای آفتاب برج تنزیل　　علی ای گوهر دریای تأویل
علی اُمّ الکتاب آفرینش　　علی چشم و چراغ اهل بینش
علی اسم رضیّ بی مثال است　　علی وجه مُضییء ذوالجلال است
علی جَنبُ القویّ حق مطلق　　علی راه سَویّ حضرت حق
علی در غیب مطلق، سرُّ الأسرار　　علی در مشهد حق، نور الأنوار
علی حبل المتین عقل و دین است　　امام الأولین والآخرین است
علی ای پرده دار پردهٔ غیب　　بر افکن پرده از اسرار لاریب
به دانایی ز کُنه کَونْ آگاه　　به هنگام توانایی ید اللّه
بُوَد خالَ لب او نقطهٔ با　　به ظاهر اسم و در باطن مسمّی
خم اَبروی او چو گان کَونَیْن　　که جز احمد رسد تا قاب قوسین؟
در اوج عِز، تعالی و تقدّس　　به هنگام تنزّل، فیض اقدس
جهان بودی سراسر شام دَیجور　　نبودی گر در او این آیهٔ نور
در آن ظلمت که این آب حیات است　　خلیلِ عشق و خضر عقل، مات است
گشاید گر زبان، فصل الخطاب است　　فرو بندد چو لب، علم الکتاب است
به تشریع وبه تکوین، جانْ تنِ اوست　　ولیّ اللّه قائم بالسنن، اوست
ببخشد در رکوع، خاتم گدا را　　به سجده جان ودل داده خدارا
یَلِی الخلق ویَلِی الحقّ در علی جمع　　فلک، پروانهٔ رخسار این شمع
شبَ إسرا به خَلوتگاه معبود　　لسانُ اللّه علی، احمد اُذُن بود
کلام اللّه ناطق شد از آن شب　　که حق با لهجهٔ او گفت مطلب
لسان الصدق او در آخرین است　　دلیل رَه برای اوّلین است
چه موزونتر بود زآن قد وقامت　　که میزان است در روز قیامت
چو قهر حق بلرزاند جهان را　　بُوَد لنگر زمین و آسمان را

در این خاك آنچه بنهفته ز اسرار | چو گوید ما لَها ، گردد پدیدار
ز آدم تا مسیحا ، بسته لب را | مگر بگشاید او اسرار ربّ را
نگاهی گر کند آن ماه رخسار | به خورشید فلک ، مانَد ز رفتار!
کسی که نزد آن أعلی ، علیّ است | همو بر ماسَوی یکسر ولیّ است
تویی صبح ازل، بنما تنفّس | که تا روشن شود آفاق و انفس
که موسی آنچه را نادیده در طور | ببیند در نجف نورٌ علی نور
توئی در کنج عزلت کنز مخفی | بیا بیرون که هستی تاج هستی
تو در شب، شاهد غیب الغیوبی | تو اندر روز، ستّار العیوبی
تو نور اللّه انور در نُمودی | ضیاء اللّه ازهر در وجودی
تو ساقیّ زُلالِ لایزالی | جهان فانی، تو فیض بی زوالی
تو اوّل واردی در روز موعود | تو اوّل شاهدی در یوم مشهود
لوای حمد در دست تو باید | علمداری خدا را، چون تو شاید
نه تنها پیش تو پشت فلک خم | که آدم تا مسیحا زیر پرچم
اگر بی تو نبودی ناقص آیین | نبود «الیوم أکملت لکم دین»
تو چون هستی ولیّ عصمة‌الدین | ندارد دین وآیین بی تو تضمین
به دوش مصطفی چون پا نهادی | قَدَم بر طاقِ أو أدنی نهادی
به جای دست حق پا را تو بگذار | که این باشَد یَد اللّه را سزاوار
نباشد جز تو ثانی مصطفی را | تویی در انّما ثالث خدا را
چو در روی تو نور خود خدا دید | تو را دید و برای خود پسندید
چون آن سیرت در این صورت قلم زد | تبارك گفت بر خود کاین رقم زد
اگر بر ماسَوی شد مصطفی سَر | بر آن سَر مرتضی شد تاج و افسر
بود فیض مقدّس سایهٔ تو | ز عقل و وهم برتر پایهٔ تو
تو را چون قبلهٔ عالم خدا خواست | به یُمنِ مولد تو کعبه را ساخت
خدا را خانه زادی چون تو باید | که لوث لات و عُزّی را زداید
شد از نام خدا نام تو مشتق | ز قید ماسَوی روح تو مطلق

کلیـــد علم حق باشـــد زبانت — لســـانُ اللّه پنهـــان در دهانت
سَلُونی گـو تو در جـای پیـمبـر — بکَش روح القــدس را زیر منبـر
چو بگشـایی لب مـعـجـز نمارا — چون بنمـایی کف مشکل گشـا را
بَرد آن دم مسیحـا را ز سـر هوش — کند مـوسی ید بیـضـا فـرامـوش
مـتـاع جـان چو آوردی بـه بازار — به مَنْ یَشْري خـدایت شـد خـریدار
به جـای مصطفی خـفـتی شب تار — کـه از خـواب تو عـالم گشت بیـدار
زدی بر فـرق کفـر و شرك ضـربت — ز جنّ و انس بردی گـوی سـبـقت
کـجـا عـدل تو آید در عـبـادت — کـه ثانی اثنین حـقّی در شـهـادت
بنِه بر ســر تو تـاج لافَتی را — بـه دوش افـکـن ردای هَل اتـی را
بـیـا بـا جـلوهٔ طـه و یـس — نشـیـن بر مـسند خَـتم النبـیّین
کـه آدم تا به خـاتم جـمله یکسـر — نمـایان گـردد از اندام حـیـدر
از آن سـوزم کـه بر تخت سلیـمـان — نشـسـتـه دیـو و، آصف زیر فـرمـان
اقـیلونی نشـسـتـه بر سـر کـار — سَلونی لـب فـرو بسـتـه ز گـفـتـار
گـهی بر دوش عـقل کل، سـواری — چو خـورشیـدی که در نصف النهاری
گـهی در چنگ دونانی گـرفـتـار — به مـانند قـمـر در عـقـرب تار
نوای حـقّی اندر سـوز ودر سـاز — یَد اللّهی گـهی بسـتـه، گـهی باز
بر افـلاك ار بتـابی، آفـتـابی — اگـر بر خـاك خـوابی، بو ترابی
بیـا و پرچم حق را بر افـراز — کـه حقّ گـردد به عدل تـو سر افـراز
گـره بگشـا دمی زآن راز پنهـان — به تورات وبه انجـیـل و به قـرآن
چو بگشـایی لب از اسـرار تنزیل — فـرو ریزد به پایت بال جـبـریل
به مـحـراب عـبادت چون قـدم زد — قـدم در عـرصـهٔ مُلک قدَم زد
همـه پیـغـمـران مـحـو نیـازش — ز سـوره‌ی انبـیـا اندر نمـازش
کـه لرزد عـرش او بـا قلب آرام — شـده در ذکـر حقّ یکبـاره ادغـام
همـه سـرگشـتـه او از شـوق دیدار — دل از کـف داده و داده بـه دلـدار
کـه ثار اللّه نـاگـه بر زمـین ریخت — فـغـان، شـیـرازهٔ توحیـد بگسـیخت

چو فـرق فَرقَدان شمـشیـر سایید — قـمـر مشتقّ شد وبگرفت خورشید
زمـین وآسـمـان اندر تب وتاب — که خون آلوده گشته روی مهتاب
فلک خون در غمش از دیده می سفت — علی فزتُ وربّ الکعبه می گفت
تعـالَی اللّه از این اعـجـوبهٔ دهر — خـدا را مظهـر اندر لطف و در قـهـر
به شب از ناله اش گـوش فلک کـر — به روز از پنجه اش خم پشت خیبر
بلرزاند ز هیـبت مُلک امکان — ولی خـود لرزد از آه یتـیـمان!
ز جزر و مدّ آن بحر فضایل — خرد سرگشته، پا وامانده در گِل
چه گـویم من ز اوصاف کمالش — ببین حق در جمال و در جلالش
چو باشد حَیْرة الکُمَّل صفاتش — خـدا می داند و اسـرار ذاتش
به حقّ حق کـه باشد ظل ممتدّ — ز دیهور و زدیهار و ز سرمد
وحیدم من اگر در جرم و تقصیر — سگی بودم شدم در کوی تو پیر
بر آن خوانی کـه یک عالَم نشسته — سگی هم در کنارش پا شکسته
تو کـه قاتل به خوان خود بخوانی — نپندارم کـه این سگ را برانی[1]

---

۱. این قصیدهٔ غـرّا، اثر طبع فقیه فرزانه، مدافع پرسوز وگداز حریم اهل البیت علیهم السلام آیةاللّه العظمی آقای حاج شیخ حسین وحید خراسانی دام ظله الوارف است که در منقبت حضرت مولی الموحّدین، مظلوم تاریخ، مولود کعبه، شهید محراب حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سروده اند.

بخش پنجم

همراه با کاروان اسرا، از کوفه تا شام

* کنار شطّ فرات
* تکریت
* وادی نخله
* مرشاد
* حران
* نصیبین
* حوزهٔ فرمانداری سلیمان یا موصل
* حلب
* شیرین آزاد کردهٔ امام حسین علیه‌السلام است
* دیر نصرانی
* عسقلان

خط سیر حسین بن علی ع از مکه به کربلا
و منازل عرض راه

مخصوص تاریخ کربلا

خط سیر حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام از مکه به کربلا

پس از قضایای دلخراش کربلا، بنی اُمیّهٔ جنایتکار اُسرای اهل بیت علیهم السلام را به عجلهٔ تمام به طرف کوفه حرکت دادند.

پس از توقّف اسرا در کوفه وگزارش ابن زیاد به یزید وصدور فرمان وی مبنی بر حرکت دادن اسرا به سوی شام، اسباب سفر شام را تهیّه دیدند واهل بیت سیدالشهدا علیهم السلام از راه موصل به طرف شام حرکت دادند.

ابن زیاد زجر بن قیس، محضر بن ابی ثعلبة وشمر بن ذی الجوشن را مأمور نمود که همراه پنج هزار سوار، اسرا وسرها را به شام برند. روز اول ماه صفر بود که اسرا به شام وارد شدند. اینک حوادث شگفتی که در طول راه رخ داد:

۱. کنار شط فرات: شمر رئیس قافله بود. امام سجّاد علیه السلام را با غل وزنجیر به شتر بستند وکودکان را با خفّت وخواری روی کجاوه های بی روپوش زنان نشانده وسرهای بریده را بر نیزه ها کرده حرکت نمودند. چون مقداری راه رفتند کنار شط فرات منزل کردند وسرها را پای دیوار خرابه ای گذاشتند وبه قمار ولهو ولعب وشرب خمر نشستند. در این بین دیدند دستی از بالای سر مبارك سیّد الشهدا ظاهر شد وبا قلم خونین بر دیوار نوشت:

اترجو اُمّة قتلت حسینا شفاعة جدّه یوم الحساب؟!

آیا مردمی که دست به خون حسین آلوده اند، توقّع دارند جدّ وی در روز قیامت از آنان شفاعت کند؟!

آنها برخاستند که آن دست را بگیرند کسی را نیافتند. باز نشستند ومشغول قمار شدند. دیگر باره آن دست ظاهر شد واین شعر را به رنگ خون نوشت:

فــلا واللّه لـيس لهـم شــفــيع　　　　وهم يـوم القـيـامـة في العـذاب

نه به خدا قسم، آنان شفیعی در درگاه الهی نداشته ودر روز قیامت گرفتار عذاب خواهند شد.

دویدند دست را بگیرند که ناپدید شد. باز به عیش خود مشغول شدند که باز این ابیات را از هاتفی شنیدند:

مــاذا تقـولـون إذ قـال الـنبيّ لـكم　　　　مــاذا فــعلتم وأنـتم آخــر الأمم

بعـتـرتي وبأهلي عند مـفـتـقـدي　　　　منهم أُسارى ومنهم ضرجـوا بدمي

چه خواهید گفت زمانی که پیامبر از شما بپرسد که ای آخرین امّتها، این چه کاری بود که پس از رحلت من با اهل بیتم انجام دادید، برخی را اسیر کردید وبرخی را به شهادت رساندید؟

۲. تکریت: منزل دوم تکریت بود. در نزدیکی این منزل چند نفر را به شهر فرستادندتا به مردم خبر دهند که از آنها استقبال کنند. اهل شهر تکریت به استقبال اسرای کربلا آمدند. جمعی از نصاری در آن شهر بودند، گفتند چه خبر است واینها چه کسانی هستند؟ گفتند سر حسین علیه السلام را با اسرا می آورند. پرسیدند کدام حسین؟ گفتند پسر فاطمه، دختر زادهٔ پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله. نصاری گفتند اف بر شما مردم باد که پسر پیغمبر را کشتید! وسپس به کنایس خود برگشتند وناقوس زدند وبه گریه پرداختند وعرض کردند ما از این عمل بیزاریم، وآنها را سرزنش کردند.

۳. وادی نخله: از تکریت کوچ کرده به وادی نخله رسیدند. در آنجا صدای ضجّه ونوحهٔ بسیاری را شنیدند که اصحابش را نمی دیدند ویکی می گفت:

مــسح النبي جــبــينه ولـو يريق في الخــدود

ابواه مـن عليـا قــريش وجــدّه خـيــر الجــدود

ودیگری می گفت:

ألا يا عــين جـودي فـوق جـدّي　　　　فـمن يبكي على الشهـداء بعـدي

علـى رهـط تقـــــودهم المـنايا　　　　إلى مــتـجـبّر بالملك عـبــدي

۴. مرشاد: از وادی نخله به مرشاد رسیدند. زنان ومردان آن شهر

به استقبال آمدند وبا دیدن قافلهٔ اسیران صدای ضجّه ونالهٔ آنها بلند شد وبیم آن رفت که بر قاتلان سیدالشهدا علیه السلام حمله کنند.

۵. حران: قافلهٔ اسرا به نزدیکی حران رسید. در بالای بلندی منزل یک یهودی به نام یحیی خزائی قرار داشت. وی به استقبال ایشان آمد وبه تماشای سرها پرداخت که چشمش به سر مبارك سیّد الشهدا علیه السلام افتاد. دید لبهای مبارکش می جنبد. پیش رفته گوش فرا داد، این کلام را شنید: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾[1].

یحیی از مشاهدهٔ این حال به شگفتی فرو رفته پرسید این سر از آن کیست؟ گفتند سر حسین بن علی علیه السلام است. پرسید مادرش کیست؟ گفتند فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله. یهودی گفت اگر دین او بر حق نبود این کرامت از او ظاهر نمی شد. یحیی اسلام آورد وعمّامهٔ دق مصری که در سر داشت از سر خود برداشت وآن را قطعه قطعه کرد وبه خواتین حرم محترم داد وجامهٔ خزی که پوشیده بود به خدمت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد، همراه هزار درهم که صرف مایحتاج نمایند.

کسانی که موکّل بر سرها بودند بر او بانگ زدند که مغضوبین خلیفه را اعانت وحمایت می کنی؟! دور شو وگرنه تو را خواهیم کشت! یحیی با شمشیر از خود دفاع کرد. جنگ در گرفت وپنج تن از آنها را کشت وکشته شد. مقبرهٔ یحیی در دروازهٔ حران به مقبرهٔ یحیی شهید معروف بوده، ومحل استجابت دعاست.

۶. نصیبین: چون قافله به نصیبین رسید، شمر یک نفر را فرستاد تا بگوید امیر شهر را خبر کنند وشهر را زینت کرده مهیای پذیرایی اسرای آل عصمت نمایند. امیر شهر، منصور بن الیاس بود. زمانی که به استقبال قافله رفتند ولشکر کوفه وشام وارد شهر شدند، ناگهان برقی بجست ونیمی از شهر را سوزاند وکلیّهٔ مردمی که در آن قسمت برق زده بودند سوختند. امیر قافله شرمگین وبیمناك از غضب خدا شد وقافله داران بیدرنگ حرکت کردند.

---

۱. سورهٔ شعراء، آیهٔ ۲۲۷.

۷ . حوزهٔ فرمانداری سلیمان یا موصل : قافلهٔ اسرا را به شهر دیگری که نامش بر ما معلوم نیست بردند . رئیس این شهر سلیمان بن یوسف بود که دو برادر داشت : یکی در جنگ صفّین به دست امیر المؤمنین علیه السلام کشته شده بود و دیگری شریک حکومت این شهر بود . یک دروازهٔ شهر متعلّق به سلیمان و دروازهٔ دیگر متعلّق به برادرش بود . سلیمان دستور داد سرهای بریده را از دروازهٔ فرمانفرمایی او وارد کنند . همین امر سبب نزاع دو برادر شده جنگ درگرفت و سلیمان در آن جنگ کشته شد . در نتیجه فتنه و غوغای عجیبی رخ داد که موجب توحّش شمر و رفقایش گردید و در اینجا نیز شتابان از شهر بیرون رفتند .

۸ . حلب : در نزدیکی حلب کوهی است که در دامنهٔ آن قریه ای بود که ساکنان آن یهودی بودند و در قلعه و حصاری محکم زندگی می کردند . شغل آنها حریر بافی بود و مصنوع آنها و لباس آنها در حجاز و عراق و شام به لطافت شهرت داشت . در دامن کوه کوتوالی بود که عزیز بن هارون نام داشت و رئیس یهود بود . قافله را در دامن کوه که آب و علف فراوان داشت فرود آوردند .

شیرین، آزاد کردهٔ امام حسین علیه السلام

چون شب درآمد ، کنیزکی که نامش شیرین بود نزدیک اسرا آمد و یکی از خانمهای اسیر را که در سابق خدمتگذار او بود شناخت . برخی نوشته اند وی شهربانو بود ولی ظاهراً اشتباه است و شاید رباب بوده باشد .

کنیز که چشمش بر خانم افتاد و لباسهای مندرس و کهنهٔ او را دید شروع به گریستن کرد . سبب گریهٔ او را که پرسیدند گفت : فراموش نمی کنم که روزی حضرت امام حسین علیه السلام در صورت شیرین نگریست و به طور مطایبه به شهربانو فرمود : شیرین عجب روی افروخته ای دارد . شهربانو به گمان آن که امام در شیرین میلی کرده عرض کرد : یابن رسول اللّه صلی الله علیه و آله من او را به تو بخشیدم .

امام فرمود : من او را در راه خدا آزاد کردم . شهربانو خلعت بسیار نفیسی به کنیزك پوشانید و او را مرخّص کرد . امام حسین علیه السلام فرمودند : تو کنیزان بسیار

آزاد کرده ای وهیچیک را خلعت نداده ای. عرض کرد آنها آزاد کردهٔ من بودند واین آزاد کردهٔ شماست، باید فرقی بین آزاد کردهٔ من وآزاد کردهٔ شما باشد. امام عليه السلام شهربانو را دعا فرمود وشیرین هم در خدمت شهربانو بود تا هنگام رحلت. آن شب که وی لباسهای کهنهٔ خانمهای اسیر را دید، پریشان خاطر شد، اجازه گرفته داخل ده شد تا از آنچه اندوخته بود لباس خوب تهیّه کرده وبرای خانمها بیاورد. چون به حصار رسید در بسته بود. دق الباب کرد. عزیز، رئیس قبیله، پرسید آیا شیرین هستی؟ گفت: آری. پرسید نام مرا از کجا دانستی؟

عزیز گفت: من در خواب موسی وهارون را دیدم که سر وپای برهنه با دیده های گریان مصیبت زده بودند. سلام کردم وپرسیدم شما را چه شده که چنین پریشان هستید؟! گفتند امام حسین عليه السلام پسر دختر پیغمبر را کشته اند وسر او را با اهل بیتش به شام می برند وامشب در دامن کوه منزل کرده اند.

عزیز گفت: از موسی پرسیدم مگر شما به حضرت محمّد صلى الله عليه وآله وپیغمبریش عقیده دارید؟ گفت: آری او پیغمبر بحق است وخداوند از همهٔ ما دربارهٔ او میثاق گرفته وما همه به او ایمان داریم وهر کس از او اعراض کند ما از او بیزاریم. من گفتم نشانی به من بنما که یقین کنم. فرمود اکنون برو پشت در قلعه، کنیزکی به نام شیرین وارد می شود، او آزاد کردهٔ حسین عليه السلام است، از او پذیرایی کن وبه اتّفاق او نزد سر مقدّس حسین عليه السلام برو وسلام ما را به او برسان واسلام اختیار کن. این بگفت واز نظر ما غایب شد. آمدم پشت در، که تو در زدی!

شیرین لباس وخوراك وعطریّات برداشت وعزیز هم هزار درهم به موکّلان اسرا داد که مانع پذیرایی شیرین نشوند تا خدمتی به اهل بیت نمایند. عزیز خود نیز دو هزار دینار خدمت سیّد الساجدین عليه السلام برد وبه دست آن حضرت به شرف اسلام مشرّف گردید واز آنجا به نزد سر مقدّس حضرت سیّد الشهدا عليه السلام آمد وگفت: **السلام علیك یابن رسول الله**، گواهی می دهم که جدّ تو رسول خدا وخاتم پیغمبران بود وحضرت موسی به شما سلام رسانیده اند.

سر مقدّس حضرت حسین عليه السلام با کمال صراحت لهجه آواز داد که سلام خدا

بر ایشان باد! عزیز عرض کرد: ای آقای بزرگ شهید، می خواهم مرا شفاعت کنی ونزد جدّت رسول خدا ﷺ از من راضی باشی. پاسخ شنید: که چون مسلمان شدی خدا ورسول از تو خوشنود شدند وچون در حق اهل بیت من نیکی کردی جدّ وپدرم ومادرم از تو راضی گردیدند وچون سلام آن دو پیغمبر را به ما رسانیدی من نیز از تو خوشنود شدم. آن گاه حضرت سیّد الساجدین ؑ عقد شیرین را به عزیز بست وتمام اهل قلعه مسلمان شدند.

۹. دیر نصرانی: قافله از آنجا حرکت کرد وبه طرف دیر پیش رفت. ابو سعید شامی با فرماندهان قافله رفیق بود. او روایت می کند که روزی در سفر شام به شمر خبر دادند که نصر حزامی لشکری فراهم کرده می خواهد نصف شب بر آنها شبیخون زند وسرهای بریده را بگیرد. در میان رؤسای لشکر اضطرابی عظیم رخ داد. پس از تبادل افکار قرار شد شب را به دیر پناه ببرند. شمر ویارانش نزدیک دیر آمدند، کشیش بزرگ بر فراز دیوار آمد وگفت چه می خواهید؟ شمر گفت ما از لشگر ابن زیادیم واز عراق به شام می رویم. کشیش پرسید برای چه کار می روید؟

شمر گفت: شخصی بر یزید خروج کرده بود، یزید لشگری جرّار فرستاد که او را کشتند واینک سرهای او واصحاب او را با اسرای حرمش نزد یزید می بریم. کشیش گفت سرها را ببینم. نیزه دارها سرها را نزدیک دیوار بلند کردند. چشم کشیش بر سر مبارك سیّد الشهدا افتاد، دید نوری از آن ساطع بوده وروشنی مخصوصی از آن لامع است. از پرتو انوار آن، هیبتی بر دل کشیش افتاد، گفت این دیر گنجایش شما را ندارد، سرها واسیران را داخل دیر نمایید وخودتان پشت دیوار بمانید وکشیک بکشید که مبادا دشمن بر شما حمله کند واگر حمله کردند بتوانید با فراغت دفاع کنید ونگران اسرا وسرها نباشید. شمر این نظریه را پسندید. سرها را در صندوق نهاده قفل کردند وسر حسین را در صندوق مخصوصی همراه اسرا وامام بیمار داخل دیر کردند وخود بیرون ماندند.

کشیش بزرگ اسرا را در محل مناسبی جا داد وسرها را در اطاق مخصوصی

نهاد . هنگام شب کـه به آن سرکشی می کرد دید نوری از سر مبارك سیّد الـشهدا عليه السلام پرتو افکن است و به آسمان بـالا می رود . سپس ناگهان دید سقف اطاق شکافته شد وتختی از نور فرود آمد که یک خانم محترم در وسط آن تخت نشسته وشخصی فریاد می کـشد «طرّقوا طرّقوا رؤوسکم ولا تنظروا» : راه دهید ، راه دهیـد وسر خود را پایین افکنید .

گوید : چون خوب نگریستم دیدم حوا مادر آدمیان ، هاجر زن ابراهیم ومادر اسماعیل ، راحیل مادر یوسف ونیز مادر موسی ، وآسیه زن فرعون ، ومریم دختر عـمران ومادر عیسی ، وزنان پیغـمبر آخر الـزمان از آن فـرود آمـدند وسرها را از صندوق بیـرون آورده در بر گـرفـتـه بـه سـینه چسبـانیـدند ودائـم می بوسیـدند ومی گریستند وزیارت می کردند وبه جای خود می گذاشتند .

ناگاه دیدم غـلغله وشورشی بر پا شـد وتختی نورانی آمـد . گفتند هـمه چشم بر نهیـد کـه شـفیعـهٔ مـحشـر می آید . من بر خـود لرزیدم وبیهـوش شـدم . کسی را نمی دیدم ، امّا می شنیدم که در میان غوغا وخروش یکی می گوید : سلام بر تو ای مظلوم مـادر ، ای شهیـد مادر ، ای غـریب مادر ، ای نـور دیدهٔ من ، ای سرور سینهٔ من ، مادر به فـدایت ، غم مخور که داد تو را از کشندگانت خواهـم گرفت . پس از آنکه به هوش آمدم کسی را ندیدم .

پیـر راهب خـود را تطهیـر کرده ومعطّر نمود ، سپس داخل اطاق شـده قـفل صندوق را شکست وسر حسین عليه السلام را بیـرون آورده وباکـافـور ومشک وزعـفـران شست ودر کـمال احترام او را به طرف قـبله ای که عـبادت می کـرد گذارد وبا کـمال ادب در مقابل او ایستاد وعرض کرد :

ای سَرِ سروران عالم وای مهترِ بهترین اولاد آدم ، همین قدر می دانم تو از آن جماعـتی هستی که خداوند در توراتَ وانجیل آنان را وصف کرده است ولی به حق خداوندی کـه ترا چنان قدر ومـنزلتی داده که مَحرَمـان انجمن قـدس ربوبی به زیارت تو می آیند ، با من تکلّم کن وبه زبان خود بگو کیستیَ؟

سر مقدّس سیّد الشهدا عليه السلام به سخن آمد وفرمود :

«أنا الْمَظلُومُ وَأنا الْمَغْمُومُ وَأنا الْمَهْمُومُ، أنا الْمَقْتُولُ بِسَيْفِ الْجَفا، أنا الْمَذْبُوحُ مِنَ القَفا».

پیر راهب گفت ای سر جانم به فدایت، از این روشنتر بیان کن، حسب ونسب خودرا بگو. سر بریده با کمال فصاحت به صدای بلند فرمود:

«أنا ابنُ مُحَمَّد الْمُصْطَفى أنا ابنُ عَليّ الْمُرْتَضى أنا ابْنُ فاطِمَةَ الزَّهْراء أناْ الْحُسَيْنُ الشَّهيدُ الْمَظْلُومُ بِكَرْبَلا». پدر روحانی سالخورده کلیسا فریاد وفغان سرداده سر را برداشت وبوسید وبر صورت خود گذاشت وعرض کرد صورت از صورت تو بر ندارم تا بفرمایی که فردای قیامت شفیع تو خواهم بود.

از سر صدایی شنید که فرمود: بدین اسلام در آی تا تو را شفاعت کنم. راهب گفت: أشهد أن لا إله إلاّالله وأشهد أنّ محمّداً رسول الله.

آنگاه پیر روحانی، شاگردان مکتب کلیسا را جمع کرد وداستان وماجرای خود از سر شب تا صبح را با آنان درمیان نهاد وگفت سعادت در این خانواه است. آن هفتاد نفر همه به اسلام گرویده ودر مصیبت حسین عليه السلام گریستند وبا لباس عزا خدمت امام زین العابدین عليه السلام رفتند. ناقوسها را شکستند و زنّارها را کنار گذاشتند وهمه به دست آن حضرت مسلمان شدند واجازه خواستند که آن قوم قتّال را بکشند وبا آنها جنگ کنند. حضرت سجّاد عليه السلام اجازه نداد وفرمود خداوند جبّار منتقم است وخود از آنها انتقام خواهد کشید.

۱۰. عسقلان: شمر ورفقایش شب در پای دیوار خفتند وصبح سرها واسرا را گرفته به طرف عسقلان کوچ کردند. امیر آن شهر یعقوب عسقلانی بود که در جنگ کربلا حاضر شده وبه پاداش این جنایت، امارت این شهر را به دست آورده بود. وی دستور داد شهر را آذین بستند واسباب لهو وطرب به بیرون شهر فرستاد تا بزنند وبرقصند. اعیان همکار او در غرفه های مخصوص نشسته سر مست باده وجام وساغر وساقی بودند، که سرهای بریده را وارد کردند وآنان به هم مبارك باد گفتند.

تصادفاً تاجری به نام زریر خزاعی در بازار ایستاده بود. دید مردم به هم

مبارك باد می گویند ومسرور وشادمانند. گفت چه خبر است که بازار را آذین بسته اید؟ گفتند شخصی در عراق بر یزید خروج کرده بود ابن زیاد لشگری جرّار فرستاد او را کشتند وسرهای او را با اسرایش امروز وارد این شهر می کنند که به شام برند. زریر خزاعی پرسید وی مسلمان بود یا کافر؟ گفتند از بزرگان اهل اسلام است. پرسید سبب خروجش چه بود؟ گفتند مدّعی بود که من فرزند رسول خدا هستم واز یزید به خلافت سزاوارتر می باشم. پرسید پدر ومادرش که بود؟ گفتند نامش حسین ﷺ، برادرش حسن ﷺ، مادرش فاطمه ﷺ پدرش علی ﷺ وجدّش محمّد رسول خدا ﷺ است. زریر چون این سخن بشنید بر خود بلرزید، ودنیا در چشمش تیره وتار شد. سپس شتابان آمد تا خود را به اسرا رسانید، چون چشمش به علی بن الحسین ﷺ افتاد سخت با صدای بلند به گریه افتاد. امام سجّاد ﷺ فرمود ای مرد چرا گریه می کنی، مگر نمی بینی اهل این شهر همه در شادی هستند؟ زریر گفت ای مولای من، من تاجری غریب هستم، امروز به این شهر رسیدم. کاش قدمهای من خشک شده ودیدگان من کور گشته بود وشما را بدین حال نمی دیدم. آنگاه امام فرمود مثل اینکه بوی محبّت ما از تو می آید. عرض کرد مرا خدمتی فرما که انجام دهم وبه قدر قوّهٔ خود جانفشانی کنم.

امام چهارم فرمود اگر می توانی نزد آن شخصی که سر پدرم را بر نیزه در دست دارد برو و او را تطمیع کن که سرها را از میان اسرا بیرون ببرد تا مردم متوجّه سرها شده به زنان آل محمّد ﷺ کمتر نظر افکنند. زریر نزدیک آن نیزه دار رفت وپنجاه اشرفی بدو داد که سر را پیش قافله ببرد. آن بدکیش پول را گرفته وسر را بیرون برد.

زریر باز حضور حضرت سجّاد ﷺ آمد وعرض کرد خدمتی دیگر فرما.

امام سجّاد ﷺ فرمود: اگر لباس وپارچه ای داری بیاور که بر این زنان وکودکان برهنه بپوشانم. زریر شتابان رفت لباس فراوانی آورد وبرای هر یک از اسرا لباسی مخصوص تقدیم کرد وبرای امام ﷺ نیز عمّامه ای آورد. ناگهان صدای غوغایی برخاست، معلوم شد شمر صدا به هلهله وشادی بلند کرده ومردم

آن شهر هم با او همکاری می کنند. زریر نزدیک شمر رفت وآب دهان به صورتش انداخت و گفت از خدا شرم نمی کنی که سر پسر پیغمبر ؐ را به نیزه زده ای وحرم او را اسیر کرده ای وچنین شادی می کنی؟! سخت او را دشنام داد. شمر گفت او را بگیرید وبکشید. زریر را دستگیر کرده آن قدر زدند که بیهوش افتاد. به گمان آنکه مرده است از بالین او رفتند. نیمه شب زریر به هوش آمد وبرخاست خود را به مسجدی که مشهد سلیمان پیغمبر است رسانید وآنجا جماعتی از دوستان آل محمّد ؐ را دید که سرها را برهنه کرده عزاداری می کنند.

۱۱. بعلبک: قافلهٔ اسرا از عسقلان به طرف بعلبک پیش رفتند. چون شمر، بنا به رسم معهود، قبل از ورود قافله مردم را آگاه ساخته بود، پیر وجوان با ساز ونقاره ـ طبل زنان وشادی کنان ـ به استقبال بیرون آمدند. آنان پرچمها را بلند کرده در سایهٔ آن می رقصیدند واسیران خاندان رسالت ؑ را تماشا می کردند، بدینگونه شش فرسخ از قافله استقبال کردند. حضرت اُمّ کلثوم ؑ چون جمعیّت وشادی ایشان را بدین میزان دید دلش به درد آمد وفرمود: خداوند جمعیّت شما را به تفرقه اندازد وکسی را بر شما مسلّط کند که همهٔ شما را به قتل برساند.[۱]

عماد الدین طبری در کامل بهائی (ج ۲، ص ۲۹۲) می نویسد:

ملاعینی که سر امام حسین ؑ را از کوفه بیرون آوردند از قبایل عرب خائف بودند که مبادا غوغا کنند واز ایشان بازستانند. پس راهی که به عراق است ترک کردند وبیراهه رفتند. چون به نزدیک قبیله ای رسیدند، علوفه طلب کردند وگفتند سرهای خارجی همراه داریم. بدین منوال می رفتند تا به بعلبک رسیدند. قاسم بن ربیع که والی آنجا بود گفت: شهر را آذین بستند وبا چند هزار دف ونای وچنگ وطبل سر امام حسین ؑ را به شهر بردند. چون مردم را معلوم شد که سر امام حسین ؑ است، یک نیمهٔ شهر خروج کردند واکثر آذینها بسوختند وچند روز

۱. شهید کربلا ج ۲، ص ۱۴۹ـ۱۵۹، به نقل از زندگانی امام حسین ؑ عمادزاده، ص ۶۰۱ـ۶۰۹.

فتنه ها پدید آمد .

آن ملاعین که با سر امام حسین علیه السلام بودند پنهان از آنجا بیرون رفتند وبه مرزین رسیدند وآن اول شهری است از شهرهای شام. نصربن عتبهٔ لعین از طرف یزید حاکم آنجا بود، شادیها کرد وشهر را آذین بست وهمه شب به رقص مشغول بودند، ابری وبرقی پیدا شد وآذینها جمله بسوخت .

***

بدین ترتیب اسرا را وارد شام کردند .

ورود اسرا به شام

شیخ ابو الحق نوشته است، در آن حال که سر امام حسین علیه السلام را در شام می گردانیدند ناگاه سر از بالای نیزه بیافتاد؛ دیواری خمیده شد وآن سر را نگاه داشت ونگذاشت که به زمین افتد. پس در آنجا مسجدی ساخته شد[1] که تا به حال موجود است .

نیز نوشته است که اهل شام ازدحام نموده از دروازهٔ ساعات بیرون آمدند واسیران را دیدند در حالیکه مکشّفات الوجوه بودند وسرها بر نیزه ها بود. قسم به خدا اسیرانی خوشروتر از آنها ندیده بودم. پس آنها را آوردند تا به در قصر یزید رسیدند .

مردم به امام زین العابدین علیه السلام نظر می کردند در حالیکه محکم به زنجیرها بسته بود. پس اسیران را در خانهٔ یزید نگاه داشتند وبه روایتی تا سه ساعت آنها را معطّل کردند تا از یزید اذن بگیرند وآنها را وارد خانهٔ یزید نمایند. پس خولی وارد شد اذن گرفت واهل بیت را وارد کردند .[2]

عماد الدین طبری نیز می نویسد :

قریب پانصد هزار مرد و زن وامیران ایشان با دفها وطبلها وکوسها وبوقها

---

۱ . تذکره الشهدای کاشانی ص۴۱۳ .

۲ . تذکرة الشهدای کاشانی ص۴۱۴ .

ودهلها بیرون آمدند وچند هزار مردان وزنان وجوانان رقص کنان ودف وچنگ ورباب زنان استقبال کردند. جملهٔ اهل ولایت دست وپای خضاب کرده وسرمه در چشم کشیده ولباسها پوشیده، روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الأول به شهر رفتند از کثرت خلق گویی که رستخیز بود.

چون آفتاب برآمد، ملاعین سرها را به شهر درآوردند. از کثرت خلق به وقت زوال به درخانهٔ یزید لعین رسیدند. یزید لعنه اللّه تخت مرصّع نهاده بود، خانه وایوان آراسته بود وکرسیهای زرّین وسیمین در راست وچپ نهاده. آن جانیان به نزد یزید لعین آمدند. او از آن جنایتکاران احوال پرسید، آنان در جواب گفتند: ما به دولت امیر، دمار از خاندان ابوتراب برآوردیم.[۱]

امان از شام!

در روایت آمده از امام سجّاد ﷺ پرسیدند: سخت ترین مصائب شما در سفر کربلا کجا بود؟ در پاسخ، فرمود: «الشّامُ الشّامُ الشّامُ»، یا سه بار فرمود: «امان از شام».

به روایت دیگر، امام سجّاد ﷺ به نعمان بن منذر مدائنی فرمود: در شام هفت مصیبت بر ما وارد آوردند که از آغاز اسیری تا آخر، چنین مصیبتی بر ما وارد نشده بود:

۱. ستمگران در شام اطراف ما را با شمشیرهای برهنه ونیزه های استوار احاطه کرده بر ما حمله می کردند وکعب نیزه به ما می زدند. آنان ما را در میان جمعیّت بسیار نگهداشتند وساز وطبل می زدند.

۲. سرهای شهدا را میان هودجهای زنهای ما قرار دادند وسر عمویم عبّاس ﷺ را در برابر چشم عمه هایم زینب وامّ کلثوم ﷺ نگهداشتند، وسر برادرم علی اکبر وپسر عمویم قاسم ﷺ را در برابر چشم سکینه وفاطمه (خواهرم) می آوردند وبا سرها بازی می کردند، وگاهی سرها به زمین می افتاد وزیر سم

۱. کامل بهائی، ۲/۲۹۲.

ستوران قرار می گرفت .

۳ . زنهای شامی از بالای بامها ، آب وآتش بر سر ما می ریختند . آتش به عمّامه ام افتاد ، ولی چون دستهایم را به گردنم بسته بودند ، نتوانستم آن راخاموش کنم . در نتیجه عمّامه ام سوخت وآتش به سرم رسید وسرم رانیز سوزانید .

۴ . از طلوع خورشید تا نزدیک غروب ما را همراه ساز وآواز ، در برابر تماشای مردم در کوچه وبازار گردش دادند ومی گفتند : ای مردم ، بکشید اینها را که در اسلام هیچگونه احترامی ندارند .

۵ . ما را به یک ریسمان بستند وبا این حال ما را از در خانهٔ یهود ونصاری عبور دادند ، وبه آنها می گفتند : اینها همان افرادی هستند که پدرانشان ، پدران شما را (در خیبر و ...) کشتند وخانه های آنها را ویران کردند ، امروز شما انتقام آنها را از اینها بگیرید .

«یا نُعمانُ فَما بَقِيَ أحَد مِنْهُمْ إلاّ وَقَدْ اَلقی عَلَيْنا مِنْ التُّرابِ وَالأحجارِ وَالأخشاب ما أرادَ» .

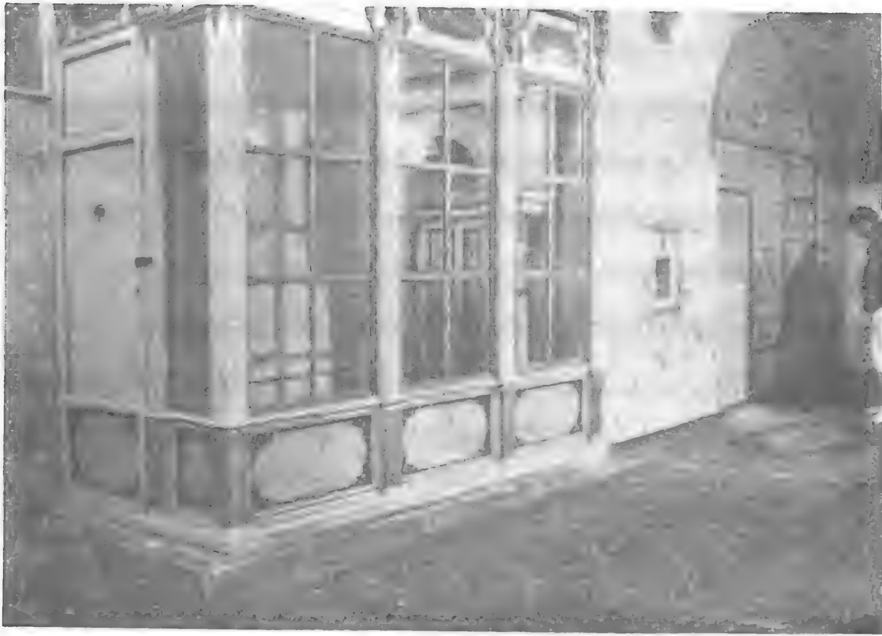
«ای نعمان هیچ کس از آنها نماند مگر اینکه هر چقدر می خواست از خاك وسنگ وچوب به سوی ما افکند» .

۶ . ما را به بازار برده فروشان بردند وخواستند ما را به جای غلام وکنیز بفروشند ولی خداوند این موضوع را برای آنها مقدور نساخت .

۷ . ما را در مکانی جای دادند که سقف نداشت ؛ روزها از گرما وترس کشته شدن ، همواره در وحشت واضطراب به سر می بردیم .[۱]

---

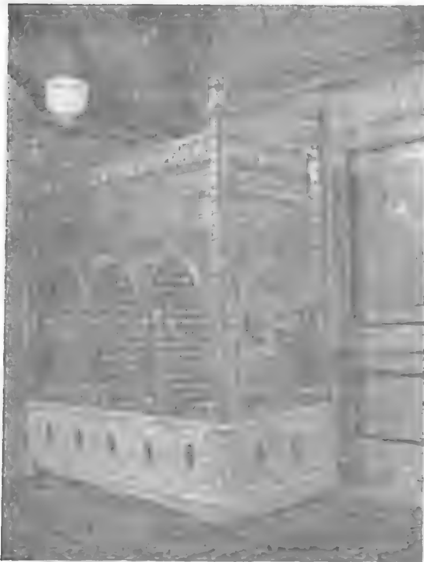
۱ . سوگنامه آل محمّدﷺ به نقل از تذکرة الشهداء ملا حبیب اللّه کاشانی ص۴۱۲ .



محراب ومقام حضرت امام زین العابدین عليه السلام در مسجد جامع دمشق



قبور مطهّر حضرت سکینه وأمّ کلثوم عليها السلام



ضریح مطهر رأس الحسین عليه السلام

بخش ششم

رویارویی شجرهٔ طیّبه وشجرهٔ خبیثه در شام
(ادامهٔ نبرد صفّین وعاشورا، در کاخ یزید)

* اهل بیت علیهم السلام در کاخ یزید
* امام سجّاد علیه السلام خود را معرّفی می کند
* زنی از امام حسین علیه السلام دفاع کرد وکشته شد
* حامی امام حسین علیه السلام کشته می شود
* سر بریده با امام سجّاد علیه السلام سخن می گوید
* سر بریده خواهر را امر به صبر می کند
* خطبهٔ حضرت زینب علیها السلام در شام
* خطبهٔ حضرت امام سجّاد علیه السلام در شام



حرم وبارگاه سالار شهیدان وسرور آزادگان اباعبداللّه الحسین علیه‌السلام



ضریح مطهر سید الشهداء امام عظیم حضرت حسین بن علی علیه‌السلام

یزید لعین بزمی آراسته بود تا پیروزی را جشن بگیرد، کامیابی خود را نشان دهد، وخاندان وحی را بکوبد؛ ولی چنین نشد. مجلس بزم وی دادگاه محاکمه اش گردید، وحکم بر علیه او صادر شد!

پیروزی او به شکست تبدیل گردید، وشهد در کامش شرنگ شد. به جای کوبیدن خاندان وحی، خود کوبیده شد. آری، حق در همه جا پیروز است ونالهٔ مظلوم از قدرت ظالم قویتر.

نخستین حکمی که در این محاکمهٔ جهانی، بر علیه یزید لعین صادر گردید، از سوی همسرش هند بود. هند ناظر جریانهای مجلس بود. آنچه رخ داده بود دیده وآنچه گفته شده بود شنیده بود.

وی ناگهان خود را به درون مجلس انداخت واز شوهر پرسید: این سر حسین عليه‌السلام پسر فاطمه عليها‌السلام دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است؟! یزید لعین گفت: آری، برو شیون کن وسیاه بپوش! هند گریه کنان از مجلس بزم شوهر بیرون رفت.

این هم شاهکاری از شاهکارهای زینب عليها‌السلام بود. یکی از اصحاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله که در مجلس بزم شرکت داشت، روی به یزید کرده گفت: تو، روز رستاخیز خواهی آمد وابن زیاد شفیع تو خواهد بود؛ این سر نیز خواهد آمد، درحالیکه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شفیع اوست!

یزید، به جز ابن زیاد، شفیعان دیگر نیز دارد! پدرش معاویه، جدّش ابو سفیان، ودیگران! قضات دیگری که حکم بر علیه یزید لعین صادر کردند، اینان بودند: مسلمانان آن روز، مردم شام که همگی مسلمان نبودند، آیندگان بشری، وفرشتگان آسمانها.

این تازه محاکمهٔ فوری یزید لعین است، ومحاکمهٔ بزرگ او در آینده

خواهد بود که حضرت زینب ﷺ از آن خبر داده است. در دادگاهی که قاضی آن خدای وخصم یزید لعین، رسول خدا ﷺ، وگواهان آن اعضا وجوارح یزید وفرشتگان می باشند؛ فرشتگانی که از سوی خدای ناظر رفتار وکردار بندگان هستند، وپرونده ای تشکیل می دهند که محال است چیزی در آن فراموش گردد. گواه بالاتر از همه نیز خود خدا می باشد که هر چه کرده وشده در حضورش بوده وخواهد بود.

یزید لعین دستور داد اسیران را از کاخ بیرون بردند وزندانی کردند. زندان آنها جز خرابه ای نبود؛ خرابه ای که ساکنانش را از گزند سرما وسوز گرما محفوظ نمی داشت. دیری نپایید که چهرهٔ اسیران پوست انداخته وسوزش بیرون بر آتش درون آنان افزوده گردید. این، پذیرایی یزید از مهمانان اسیر بود وآن هم، پذیرایی کوفیان از میهمانان شهید! هر دو گروه میهمان بودند وهر دو گروه پذیرایی شدند وچگونه پذیرایی شدند؟!

اسارت زینب ﷺ وشهادت امام حسین ﷺ با هم رابطهٔ مستقیم دارند؛ اسارت، فلسفهٔ شهادت را آشکار می سازد، ونمی گذارد شهید ناشناخته بماند.[1]

اهل بیت ﷺ در کاخ یزید

زنان آل ابی سفیان جملگی به استقبال دختران رسول اکرم ﷺ آمدند، بر دستها وپاهای آنها بوسه زدند ونوحه وگریه کردند وسه روز تعزیت داشتند. گویند چون اهل بیت را بدین صفت دیدند لباسهای خویشتن را درآورده وبدیشان دادند.[2]

به روایتی، اهل بیت ﷺ را وارد قصر یزید لعین نمودند ودر آنجا به روایتی مجلسش که به پایان رسید، امر کرد تا سر مقدّس را به در خانه اش نصب نمودند، وزنان را به اندرون خانهٔ خود فرستاد.

---

۱. پیشوای شهیدان، نوشتهٔ حضرت آیت الله فقید سیّد رضا صدر «ره» ص۲۷۶.

۲. کامل بهایی ج۲ ص۱۷۸.

پس زنان یزید چون اهل بیت ﷺ را به آن احوال مشاهده نمودند گریستند وزینتهای خود را انداختند ومشغول عزاداری شدند.

گفتگوی شجاعانه عمرو بن حسن با یزید کافر

روزی یزید ملعون علی بن الحسین ﷺ را با عمرو بن حسن احضار کرد، عمر کودکی بود گفته شده است که یازده سال داشت وبه عمر گفت: با این فرزند من خالد کشتی می گیری؟ عمرو در جواب گفت نه، به کشتی گرفتن با او حاضر نیستم ولی خنجری به من بده وخنجری به او بده تا با هم بجنگیم یزید شعری خواند:

شَنْشِنَةٌ أَعْرِفُهـا مِنْ أَخْزَمٍ   هَلْ تَلِدُ الْحَيَّةُ إلاّ الْحَيَّةُ

زاخزم همین خوی دارم امیه   که از مار جز مار ناید پدید

واین دو مثل در عربی در مقام تحسین گفته شود وما به جای آن در مقام تحسین گوئیم شیر را بچه همی ماند بدو.[1]

در بعضی نسخ دارد که گفت با پسرم خالد جنگ می کنی عمرو گفت مرا کاردی ده واو را هم کاردی تا جنگ کنیم.

گفتگوی ام کلثوم ﷺ با خواهر یزید

نیز به روایتی، زمانی که حرم امام حسین ﷺ را وارد مجلس یزید کردند، سر مطهّر امام حسین ﷺ در پیش روی یزید بود وفاطمه وسکینه ﷺ گردن می کشیدند تا آن سر را ببینند. یزید گفت زنها را وارد حرم من نمایید. به روایت دیگر چون حرم امام را به خانهٔ یزید بردند زنان یزید لباسها وجامهای بسیار برای آنها آوردند وآنها قبول نفرمودند. نیز به روایتی، یزید را خواهری موسوم به هنده بود. وی نزد حرم امام حسین ﷺ آمد وگفت: اُمّ کلثوم خواهر امام حسین ﷺ کدام یک

---

۱. نفس المهموم ترجمهٔ مرحوم آیة اللّه آحاج میرزا ابو الحسن شعرانی چاپ علمیّه اسلامیّه ربیع الأول ۱۳۷۴هـ. ق، ص ۲۶۶. وترجمهٔ لهوف از آیةاللّه سید احمد فهری زنجانی.

از شماهایید؟ اُمّ‌کلثوم ؑ فرمود:

منم دختر امام زکی وتقی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ؑ.

خواهر یزید گفت: شماها ربیعه وابو جهل وعتبه را کشتید، لذا این مصیبتها بر شماها وارد شد. آیا فراموش کرده‌ایم که پدر تو در بدر مردان ما را کشت؟! اُمّ‌کلثوم ؑ فرمود ای دختر هند جگر خوار، زنان ما مانند زنان شما نیستند که به زنا مشهور باشند ومردان ما مانند مردان شما نیستند که سالها مشغول بت پرستی بودند. آیا جدّ تو ابو سفیان نبود که لشگرها گرد آورد وبا پیغمبر خدا جنگ کرد؟! آیا مادر تو هند نبود که نفس خود را بر وحشی بذل کرد وجگر حمزه سیّدالشهدا ؑ را بخورد؟! آیا پدر تو معاویه نبود که شمشیر به روی علی بن ابی طالب ؑ کشید؟! آیا برادر تو یزید نیست که از روی ظلم برادر مرا که سیّد شباب اهل جنّت وفرزند دختر پیغمبر خدا ؐ است ومیکائیل وجبرائیل خادم او بودند کشت؟! خواهر یزید لعین چون این سخنان بشنید هیچ جوابی نتوانست بدهد.

گفتگوی حضرت سکینه ؑ با دختر یزید

یزید لعین همچنین دختری به نام عاتکه داشت. وی نیز پرسید سکینه ؑ دختر امام حسین ؑ کدام یک از شمایید؟ سکینه ؑ فرمود: منم دختر آن کسی که او را در عوض کفّار بدر وحنین کشتید. وای بر تو ما را استهزا می کنید وشماتت می نمایید. دختر یزید لعین گفت:

من عاتکه دختر یزیدم، صاحب عزّت ودولتم، واهل حق ودیانتم!!
سکینه ؑ فرمود: تو کسی هستی که پدر ستمگرت به کشتن آل محمّد ؐ فخر می کند ومادرت نیز تمکین غلام خود را کرد، پس بر تو وبر او لعنت خدا باد!

دختر یزید لعین از این پاسخ گویا سنگ بر دهانش خورد ونتوانست هیچ چیزی بگوید.[1]

---

۱. تذکرة الشهدای آیةالله ملا حبیب شریف کاشانی متوفی سال ۱۳۴۰هـ. ق ص۴۲۵.

سر بریدهٔ امام حسین علیه‌السلام قرآن می خواند!

قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت: به خدا قسم در دمشق دیدم که سر مبارك امام حسین علیه‌السلام را بر سر نیزه کرده بودند ودر پیش روی آن حضرت کسی سورهٔ کهف می خواند، چون به این آیه رسید ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحٰابَ الْكَهْفِ وَالرَّقيمِ كٰانُوا مِنْ آيٰاتِنٰا عَجَباً﴾[1] : آیا گمان کردی ای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که داستان «اصحاب کهف» و«اصحاب رقیم» از دلایل قدرت ما چیزی است عجیب؟ به قدرت خدا سر مقدّس سیّدالشهدا علیه‌السلام به سخن آمد وبه زبان فصیح وگویا گفت: امر من از قصهٔ اصحاب کهف عجیبتر است؛ واین اشاره است به رجعت آن جناب برای طلب خون خود.[2]

امام سجّاد علیه‌السلام خود را معرّفی می کند

مزدوران وجیره خواران یزید کافر، اهل حرم واولاد سیّد پیغمبران را در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود بازداشتند.

در این وقت پیر مردی از اهل شام به نزد اُسرا آمد وگفت: الحمد للّه که خدا شما را کشت وشهرها را از مردان شما آسوده کرد ویزید را بر شما مسلّط گردانید.

علی بن الحسین امام سجّاد زین العابدین علیه‌السلام به او فرمود: ای پیر مرد، آیا قرآن خوانده ای؟

گفت: بلی.

فرمود: این آیه را خوانده ای: ﴿قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّةَ في الْقُرْبىٰ﴾[3].

یعنی بگو ای پیغمبر من به پاس (رنج) رسالت مزدی از شما نمی خواهم بجز دوستی خویشاوندانم.

---

۱. سورهٔ کهف: آیهٔ ۹.

۲. منتهی الآمال: ج ۱ ص ۴۲۴.

۳. سورهٔ شوری: آیهٔ ۳۳.

علی بن الحسین علیه السلام فرمود: خویشاوندان، ماییم که خداوند دوستی ما را مزد رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله گردانیده است.

امام علیه السلام باز فرمود: این آیه را خوانده ای: ﴿وَآتِ ذَاالْقُرْبىٰ حَقَّهُ﴾[۱].

عرض کرد: بلی. امام سجّاد علیه السلام فرمود: ماییم آنها که خداوند بزرگ پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را عطا کند.

باز فرمود: آیا این آیه را خوانده ای: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبىٰ﴾[۲]. یعنی بدانید هر چه سود برید پنج یک آن مخصوص خدا ورسول وخویشاوندان رسول صلی الله علیه و آله ست.

امام سجّاد علیه السلام فرمود: آری ماییم خویشاوندان رسول خدا صلی الله علیه و آله.

فرمود: آیا این آیه را خوانده ای: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[۳]

پیر مرد گفت: این آیه را خوانده ام. امام سجّاد زین العابدین علیه السلام فرمود: ماییم آن خاندانی که خداوند آیهٔ تطهیر را مخصوص ما نازل فرموده است.

راوی می گوید: پیر مرد ساکت شد واز گفته های خود پشیمان گردید، وعمامهٔ خود را از سر افکند ورو به آسمان کرد وگفت: خداوندا، بیزاری می جویم به سوی تو از دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله.[۴] سپس به حضرت امام سجّاد زین العابدین علیه السلام عرض کرد: آیا راه توبه برای من باز است؟ امام علیه السلام فرمود: آری، اگر توبه کنی خداوند توبهٔ ترا می پذیرد وتو با ما خواهی بود. عرض کرد: من توبه کارم.

گزارش رفتار این پیرمرد به یزید لعین رسید دستور داد پیر مرد را کشتند.[۵]

---

۱. سورهٔ اسراء: آیهٔ ۲۶.

۲. سورهٔ انفال: آیهٔ ۴۲.

۳. سورهٔ احزاب: آیهٔ ۳۳.

۴. احتجاج طبرسی: ج ۲ ص ۳۳ چاپ نجف.

۵. چهرهٔ درخشان حسین بن علی علیه السلام ص ۳۷۶ وشهید کربلا ج ۲ ص ۳۸.

همچنین می گویند: هفتاد کس از مشایخ دمشق به طلاق وعتاق وحج سوگند خوردند که پیغمبرﷺ را به غیر از یزید خویشی نمی دانستیم، وهمه از امام زین العابدینؑ عذر خواستند وزاری کردند، واو نیز همه را عفو فرمود.(۱)

هندو شاه صاحبی نخجوانی در کتاب تجارب السلف که در سال (۷۲۴هـ) آن را به انجام رسانیده، در پایان سخنان پیرمرد شامی با امام سجّادؑ چنین می گوید:

به خدا سوگند من هرگز ندانستم (محمدﷺ) را به غیر از یزید وخویشان او خویشاوندی دیگر هست.

آنگاه بگریست واز امام زین العابدینؑ عذر خواست.(۲)

یزید چوب مزن!

از حضرت سکینه بنت الحسینؑ نقل شده که فرمودند: من سخت دل تر از یزید ندیدم، زیرا در حضور ما آن ملعون چوب بر سر بریدهٔ پدرم می زد وما مشاهده می کردیم. لذا علیا مکرمه سکینهؑ بیطاقت شد وبا چشم گریان جلوی تخت یزید دوید وفرمود: آخر سر بریده چه گناه دارد؟! یزید، بیش از این در حضور ما چوب بر این سر بریده مزن! یزید از جرئت او تعجّب کرد وگفت: تو کیستی؟ فرمود من سکینه دختر امام حسینؑ می باشم.

یزید گفت چرا دیدهٔ تو گریان است — سکینه گفت که این حالت یتیمان است
یزید گفت چرا بنگرم رُخت نیلی — سکینه گفت زبس شمر دون زده سیلی
یزید گفت چرا سرفکنده ای در پیش — سکینه گفت زداغ پدر شدم دلریش
یزید گفت چرا می زنی به سینه وسر — سکینه گفت زداغ برادرم اکبر
یزید گفت زآستین رخت حجاب مکن — سکینه گفت دلم را زغم کباب مکن
به جای مقنعه، پوشم به آستین رویم — مباد آنکه تماشا کند کسی رویم(۳)

---

۱. تحقیق دربارهٔ روز اربعین حضرت سیّدالشهدا ص ۴۵۹ به نقل از تجارب السلف ص ۶۹.

۲. تحقیق دربارهٔ روز اربعین ص ۴۵۹.

۳. منهاج الولایة ص۳۸۲، از دانشمند محترم آقای حاج شیخ علی قرنی گلپایگانی.

چوب خیزران

وقتی که اُسرا را وارد مجلس یزید (حرام‌زاده) کردند، حضرت امام زین العابدین ﷺ خطاب به یزید فرمود: ای یزید، اگر جدّ ما، ما را به این حالت دیده واز تو می پرسید که عترت مرا چرا به این حال به مجلس حاضر کرده‌ای، چه در جواب می گفتی؟! یزید چون این سخن بشنید امر کرد که غل وقیدها را از پیکر او برداشتند واذن داد که زنان بنشینند، وبه روایتی، سوهانی خواست وبه دست خودش با آن سوهان آهنی را که بر گردن امام سجّاد ﷺ بود برید وگفت: می خواهم که کسی دیگر را بر تو منّتی نباشد.

سپس دستور داد تا طشت طلایی حاضر کردند، وسر امام ﷺ را در آن گذاشتند.

پس چون زینب سلام الله علیها یزید را دید که چنین کرد، فریاد یاحسیناه ﷺ یاحبیب رسول الله ﷺ برآورد وگفت: یااباعبدالله، گران است بر ما که تو را به این حال ببینم وگران است بر تو که ما را به این حالت مشاهده نمایی. پس از سخنان زینب کبری ﷺ دست دراز کرد وروپوش سر را برداشت، ناگاه نوری از آن سر ساطع شد وبه آسمان بلند شد وهمهٔ حاضران را مدهوش ساخت. نیز به روایتی، آن لبها حرکت کرده وشروع به خواندن قرآن نمود، وگویا این آیهٔ شریفه را خواند: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾.[۱]

یزید چون دید رسوا می شود وخواست امر را بر حضّار مشتبه سازد چوب خیزرانی را که در دست داشت بر لب ودندان امام حسین ﷺ زد.

اینجا بود که ابو برزهٔ اسلمی بلند شد وگفت: یزید چرا می زنی؟!

ابوبرزهٔ اسلمی، به روایتی، از صحابهٔ رسول الله ﷺ بود. او مدّتها بود که در شام منزل داشت واز خانه بیرون نمی آمد وهرقدر معاویه طالب دیدار او می شد او اعتنا نمی کرد، هرقدر معاویه برایش زر فرستاد قبول نمی کرد، ولی چون شنید که آل الله را به مجلس یزید آورده اند خود را به مجلس انداخت تا دفع شرّی از آنها

۱. سورهٔ شعراء: آیهٔ ۲۲۷.

نماید. چون این عمل را از یزید مشاهده کرد از جای برخاست وبر عصای خود تکیه داد وگفت: وای بر تو ای یزید، با چوب خود به دندانهای امام حسین علیه‌السلام می زنی؟! وحال آنکه جدّش این دندانها را ودندانهای برادرش را می بوسید ومی مکید ومی فرمود: «أنتُما سیّدا شباب أهل الجنّة، قاتل اللّه قاتلکما».

یزید از شنیدن این سخنان، غضبناك گردید وامر نمود تا اورا کشان کشان از مجلس بیرون بردند ودر آن حال زدن چوب بر دندانهای امام حسین علیه‌السلام را زیادتر کرد که ناگاه کلاغی بر کنگرهٔ قصرش شروع کرد به صدا کردن.[1]

آن ملعون از شنیدن صدای کلاغ بر خود لرزید وحالش پریشان گردید. به روایت سهل، در همان حال که سر را در طشت طلا گذاشته، مندیل دبیقی به رویش افکنده ودر پیش روی یزید گذاشتند، کلاغی شروع به آواز کردن نمود ویزید شعر کُفرآمیزی خواند.

در این حال که از بانگ کلاغ پریشان حال شده بود، رأس الجالوت که عالم یهودیان بود وارد گردید. او، که طبیب یزید بود، از یزید پرسید این سر از آنِ کیست؟ گفت: سر خارجی است. گفت: نامش چیست؟ گفت: حسین. پرسید: چرا او را کشتی؟ گفت: می خواست که خلافت را از من بگیرد. یهودی گفت: او به خلافت از تو سزاوارتر بود، آیا نمی دانی که میان من وداود پیغمبر علیه‌السلام چهل جد واسطه است ویهود به این واسطه مرا تعظیم می نمایند وبه وجود من تبرّك می جویند؛ ودیروز محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان شما پیامبر بزرگواری بود وامروز اولادش را کشتید وحرمش را اسیر نمودید.

سپس شمشیرش را برداشته به یزید حمله کرد که او را بکشد، حضّار نگذاشتند او به یزید برسد. پس آن یهودی به طرف سر مطهّر حرکت کرد، سر را برداشت وبوسید وگفت: خدا لعنت کند کشندهٔ تو را، وجدّت خصم او باشد. گران است بر من که اول کس نباشم که در راه تو شهید می شود. پس از جانب من

---

۱. کبریت احمر، مرحوم علامه محمدباقر بیرجندی، متوفّای ۱۳۵۲هـ. ق، ص ۲۵۳.

به جدّت سلام برسان وبگو که من به رسالت تواقرار دارم.

یزید گفت: اگر نه این بود که مرا در ناخوشیها به معالجهٔ تو حاجت است، تو را به بدترین کشتنها می کشتم.

طبیب گفت: قسم به خدا که بعد از این ترا معالجه نخواهم کرد، مگر به چیزی که مرضهای تو را افزون کند.

در اینجا بود که یزید دستور داد طبیب را گردن زدند.[۱]

به سر امام حسین ؑ تازیانه زدند

هلال بن معاویه می گوید: مردی را دیدم که سر مقدّس حسین بن علی ؑ را به همراه داشت وحمل می نمود. آن سر بریده به سخن آمد وآن مرد را مخاطب قرار داد وفرمود: بین سر وبدن من جدایی انداختی، خدا بین گوشت تو جدایی بیندازد وتو را آیتی قرار دهد برای مردم. آن مرد تازیانهٔ خود را کشید آن قدر به آن سر زد تا ساکت شد.[۲]

مرحوم مقرّم می نویسد: موقعی که فرستادهٔ پادشاه روم به یزید پرخاش نمود وعمل جنایت بار او را محکوم ساخت ویزید امر به قتل او داد، سر مقدّس به صدای بلند به سخن آمد وخواند: لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ إلاّباللّه[۳].

نیز می نویسد: آن سر مقدّس را بر درخت نصب نمودند. مردم دورش جمع شدند دیدند نوری از آن سر ظاهر است واین آیه را می خواند[۴]: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾[۵]. یعنی وبه زودی آنان که ظلم کردند خواهند دانست که به کدام مکانً بازخواهند گشت، که آن دوزخ است

---

۱. تذکرةالشهداء، ملا حبیب کاشانی، ص ۴۱۷.

۲. شهید کربلا ج ۲ ص ۳۶ به نقل از مرحوم مقرّم.

۳. شهید کربلا ج ۲ ص ۳۷ به نقل از مرحوم مقرّم.

۴. شهید کربلا ج ۲ ص ۳۷ به نقل از مرحوم مقرّم.

۵. سورهٔ شعراء: آیهٔ ۲۲۷.

سلمة بن کهیل شنید که سر مقدّس این آیه را تلاوت می کند : ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾[۱] . یعنی پس خدا به زودی کفایت کند تو را از شرّ ایشان و اوست دانا وشنوا .

در این زمینه قضایای مشابه دیگری نیز نقل شده که به برخی از آنها ، نظیر داستان یحیی حرّانی قبلاً اشاره کردیم .

نصب سر بریده در مسجد شام

یزید پس از جسارتهایی که به سر مقدّس نمود ، دستور داد سر مبارك را در مسجد جامع دمشق نصب کنند ، در همان محلّی که سر شریف یحیی بن زکریّا علیه‌السلام نصب شد وسر مبارك سه روز در آنجا معلّق بود .[۲]

حیف است که خون حلق تو ریزد به روی خاك

یحیای من ، اجازه که طشتی بیاورم

زنی از امام حسین علیه‌السلام دفاع کرد وکشته شد

راوی گوید من در نزد یزید بودم ، زنی را دیدم وارد شد در کمال وقار که نیکوتر از آن زن ندیده بودم . آمد مقابل یزید وپرسید این سر کیست؟ گفت : سر حسین علیه‌السلام . آن زن گفت : قسم به خدا که دشوار وگران است بر جدّ وپدر ومادرش که این سر را به این حال مشاهده نمایند . قسم به خدا که الحال در خواب می دیدم که درهای آسمان گشوده شد وپنج فرشته فرود آمدند ، که به دست آنها قلابهایی از آتش بود ، ومی گفتند که از جانب خداوند مأموریم که خانهٔ یزید را آتش زنیم وبسوزانیم . یزید چون این سخن بشنید به سوی او نگریست وبه او گفت : وای بر تو ، تو زر خرید من می باشی ونعمت من می خوری واین سخنان می گویی ، قسم به خدا که به بدترین کشتنها تو را بکشم! آن زن گفت : چه کار

---

۱ . سورهٔ بقره : آیهٔ ۱۳۷ .

۲ . شهید کربلا ج ۲ ص ۳۱ به نقل از حیاة الحسین علیه‌السلام ج ۳ ص ۳۷۵ .

کنم که مرا نکشی واز تقصیر من بگذری؟ یزید گفت: بر فراز منبر بالا رو وعلی ﷺ وفرزندانش را دشنام ده! گفت: چنین کنم. پس مردم را جمع کردند وآن زن بر بالای منبر رفت وگفت: ای گروه مردمان، بدانید یزید مرا امر کرده که علی بن ابی طالب ﷺ وفرزندانش را دشنام دهم وحال آنکه علی ﷺ در محشر ساقی کوثر وحامل لوای پیغمبر است وفرزندانش حسن وحسین ﷺ آقایان جوانان اهل بهشتند. پس ای مردم، گوش کنید آنچه را که من می گویم. مردم گوش فرا داشتند تا ببینند که چه می گوید.

زن گفت: آگاه باشید که لعنت خدا ولعنت تمام لعنت کنندگان بر یزید باد وهمچنین بر هر کسی که در قتل امام حسین ﷺ متابعت ومشایعت او را کرده است وصلوات بر علی وفرزندان علی ﷺ باد، از آن روز که خدا دنیا را آفرید تا به امروز، وبر همین صلوات زنده ام ومی میرم وروز قیامت زنده می شوم. یزید چون این سخن بشنید خشمناك گردید وگفت: کیست که این زن را بکشد؟ پس ملعونی برخاست وشمشیری به آن زن زد واو را کشت.

به روایتی، این زن زوجهٔ یزید بود وچون از خواب بیدار شد بر صورت خود سیلی زد وتمام لباسهای فاخری که پوشیده بود پاره کرد وگفت:

سپس با سر برهنه به نزد یزید آمد وگفت ای یزید، دست از ظلم اولاد فاطمه ﷺ بردار وآنگاه خواب خود را حکایت کرد.

واین قصّه را ابو مخنف به نوعی دیگر ذکر کرده است.[۱]

حامی امام حسین ﷺ کشته می شود

منصور بن الیاس گفت: بیش از هزار آذین بستند. آن لعین که سر امام حسین ﷺ را بر سر نیزه داشت خواست که وارد شهر شود، اسب او فرمان نبرد. چند اسب برایش آوردند فایده نکرد. سر امام حسین ﷺ از نیزه بیفتاد. ابراهیم موصلی آنجا بود سر را نیک احتیاط کرد، دانست که سر امام حسین ﷺ است. خلق را ملامت بسیار کرد وشامیان او را شهید کردند.[۲]

---

۱. تذکرة الشهدا ص۴۱۹.

۲. کامل بهائی ج ۲ ص ۲۹۲.

سر بریده با امام سجّاد ﷺ سخن می گوید!

در شرح وافیهٔ ابی فراس آمده است: موقعی که امام سجّاد ﷺ از یزید ملعون خواست سر بریدهٔ پدرش را به او نشان دهد ویزید جواب داد ابداً سر پدرت را نخواهی دید، سر مقدّس در طشت بود ودستمالی بر روی سر انداخته بودند، ناگهان دستمال از سر مقدّس بلند شد وسر مقدّس شهید کربلا به سخن آمد وفرمود: سلام بر تو ای پسرم، سلام بر تو ای علی. سپس امام سجّاد ﷺ عرض کرد: بر تو باد سلام ورحمت وبرکات خدا ای پدر، مرا در این سن کم یتیم کردی ورفتی وبین من وشما جدایی افتاد ومن به مدینه وحرم جدّم می روم وتو را نزد خداوند ودیعه می گذارم. خدا نگهدارت باشد.[1]

سر بریده، خواهر را امر به صبر می کند!

از بعضی مقاتل عامّه نقل شده است: زمانی که اهل بیت ﷺ را وارد شام نمودند علیا مخدّره زینب ﷺ به شمر ملعون فرمود: ما را از راه خلوتی عبور دهید. آن لعین اعتنا نکرد وچند تازیانه به بی بی زد. علیامخدّره ناراحت شد وبه زمین امر فرمود: فرو ببر اورا، وزمین تا کمر اورا فرو برد. صدای نازنین امام حسین ﷺ بلند شد: خواهر، برای رضای خدا صبر کن. بی بی زینب به زمین امر فرمود: رهایش کن، وزمین رهایش کرد.[2]

چه کسی پیروز شد؟!

در خبر است که ابراهیم بن طلحة بن عبدالله چون شنید اُسرا را به شهر درمی آورند، به استقبال علی بن الحسین ﷺ سرعت کرد واز در شناعت وشماتت گفت: ای علی بن الحسین، چه کسی غالب شد؟! وبه روایتی، این وقت آن

---

۱. معالی السبطین، مرحوم شیخ مهدی مازندرانی، متوفّای سال ۱۳۸۰ هـ.ق، ج ۲ ص ۱۱۲.

۲. شهید کربلا ج ۲ ص ۳۲۸ به نقل از خصائص الزینبیه جزایری ص ۱۲۰.

حضرت در محملی بود وسر در گریبان فرو می داشت، پس سر برآورد وفرمود: اگر می خواهی بدانی کدام یک غالب شد، چون هنگام نماز رسید اذان واقامه بگوی! کنایه از آنکه در اذان واقامه آن کس را که بعد از خدای تعالی جلّ جلاله نام مبارکش را به آواز بلند در محضر جماعت قرائت کنند او جد من محمّد مصطفی صلی الله علیه وآله است وفرزندان او ابدالآباد قاهر وغالبند واین ابراهیم بن طلحه آن کسی است که در جنگ جمل با لشگر طلحه وزبیر همراه بود.[1]

ما امامان زنده ایم!

حارث بن وکیده می گوید: من از کسانی بودم که سر امام حسین بن علی علیه السلام را حمل می کردند، ناگاه شنیدم آن سر مقدّس قرآن می خواند؛ سورهٔ کهف می خواند. متحیّر شدم که من صدای حسین بن علی علیه السلام را می شنوم، فرمود: ای پسر وکیده، آیا نمی دانی ما جماعت امامان زنده ایم ودر نزد پرورگار به ما رزق می رسد؟ با خود گفتم: من این سر را می ربایم. آقا فرمود: تو به این مقصود نمی رسی، بگذار آنها را، ریختن آنها خون مرا اعظم از گردانیدن سر من است.

سپس خواند: ﴿فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ إِذِ الأَغْلالُ في أَعْنـٰقِهِمْ وَالسَّلاسِلُ يُسْحَبُونَ﴾[2].

در کتاب مناقب ابن شهرآشوب نقل شده است: زمانی که سر مقدّس شهید کربلا را بر درخت نصب نمودند شنیده شد این آیه را تلاوت می کند[3]: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾.[4]

ابن شهرآشوب می گوید: سر بریدهٔ امام حسین علیه السلام را در یکی از کوچه های

۱. شهید کربلا ج ۲ ص ۴۱.
۲. سورهٔ مؤمن، آیهٔ ۷۱.
۳. شهید کربلا ج ۲ ص۲۹.
۴. تفسیر نور الثقلین: ج ۴ ص ۷۴.

کوفه بیاویختند، آن سر مبارك این آیه را تلاوت کرد[۱]: ﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى﴾. خداوند عالم خطاب به رسول اکرم ﷺ می کند: ما می گوییم برای تو ای پیغمبر ﷺ قصهٔ ایشان را به حقیقت؛ بدان که ایشان جوانمردانی بودند که ایمان آوردند به پروردگار خود وزیاد کردیم ما هدایت ایشان را.

گفتگوی یزید وامام سجّاد علیه السلام

یزید لعین در یک مجلس به امام سجّاد علیه السلام عرض کرد: ای فرزند حسین، پدر تو قطع رحم من کرد وبر سر سلطنت من منازعه نمود ورعایت حق من نکرد؛ خدا نیز با او چنین کرد! حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: ای پسر معاویه وهند، پیغمبری وپادشاهی پیوسته با ما واجداد ما بود. پیش از آنکه تو متولّد شوی در روز بدر واُحُد واحزاب پرچم حضرت رسول ﷺ در دست جد من علی بن ابی طالب علیه السلام قرار داشت وپرچم کافران در دست پدر وجد تو بود. وای بر تو ای یزید، اگر بدانی که در حق برادران وپدران وعموها واهل بیت من چه کرده ای وچه خطاهایی مرتکب شده ای، هر آینه به کوهها می گریزی وبر روی خاکستر می نشینی وفریاد واویلا برمی آوری. آیا شرم نداری که سر پدر من حسین، فرزند فاطمه وعلی علیهما السلام وجگر گوشهٔ رسول خدا ﷺ، بر در دروازهٔ شهر شما آویخته است، در حالیکه او یادگار حضرت رسالت است. یزید ملعون از سخنان آن حضرت به خشم آمد وبه یکی از ملازمان خود حکم کرد که او را به این باغ ببر وگردن بزن ودر آنجا دفن کن! چون آن ملعون حضرت را به باغ برد، مشغول قبر کندن شد وحضرت نیز به نماز پرداخت. چون از کندن قبر فارغ شد واِرادهٔ قتل آن حضرت کرد، دستی از هوا پیدا شد وبر آن لعین خورد. پس او نعره ای زد وبر رو در افتاد وجان به خازن جهنّم سپرد. خالد، پسر یزید، چون آن حالت را دید نزد پدر پلید

---

۱. شهید کربلا: ج ۲ ص ۲۹.

خود رفت وآنچه واقع شده بود برای وی نقل کرد. آن لعین حکم کرد که او را در همان قبری که برای حضرت کنده است دفن کنند و حضرت را به مجلس طلبید.[۱]

یزید دستور قتل امام سجّاد علیه السلام را داد

شیخ مفید وسیّد بن طاووس ودیگران، به طرق مختلف از فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که چون ما را به مجلس یزید بردند ابتدا برحال ما رقّت کرد. سپس مرد سرخ مویی از اهل شام برخاست وگفت: ای یزید، این دختر را به من ببخش، واشاره به من کرد. من از ترس بر خود لرزیدم وبه جامه های عمّهٔ خود زینب علیها السلام چسبیدم. عمّه ام مرا تسکین داد وبه آن شامی خطاب کرد که ای ملعون، تو ویزید هیچیک اختیار چنین امری را ندارید. یزید گفت اگر بخواهم می توانم این کار را بکنم. زینب علیها السلام گفت: به خدا سوگند که نمی توانی کرد، مگر آنکه از دین ما بدر روی وکفر باطن خود را اظهار کنی. آن ملعون در غضب شد وگفت: با من چنین سخن می گویی؟! پدر وبرادر تو از دین بدر رفتند! زینب علیها السلام گفت: تو وپدر وجد تو اگر مسلمان شده باشید، به دین خدا ودین پدر وبرادر من هدایت یافته اید. آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا. زینب علیها السلام گفت: تو اکنون پادشاهی وبه سلطنت خود مغرور گردیده ای وآنچه می خواهی می گویی. من دیگر جوابی به تو نمی دهم. پس بار دیگر آن فرد شامی سخن را اعاده کرد. یزید گفت: ساکت شو، خدا ترا مرگ دهد!

به روایتی دیگر، اُمّ کلثوم علیها السلام به آن فرد شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت، خدا زبانت را قطع کند ودیده هایت را کور گرداند ودستهایت را خشک گرداند وبازگشت ترا به سوی آتش جهنّم گرداند، اولاد انبیا خدمتکار اولاد زنا نمی شوند. هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید: زبان شامی لال، دیده های او نابینا، ودستهای او خشک شد! پس ام کلثوم علیها السلام گفت الحمد للّه که حق تعالی بهره ای از عقوبتت را در دنیا به تو

۱. جلاء العیون مرحوم علامه مجلسی ج۲ ص۶۱۲.

رسانید واین است جزای کسی که متعرّض حرم حضرت رسالت گردد.

به روایت سیّد بن طاووس، در مرتبهٔ دوم فرد شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند؟ یزید گفت: آن فاطمه دختر حسین علیه‌السلام است وآن زن زینب دختر علی بن ابی طالب علیه‌السلام. شامی گفت: حسین پسر فاطمه وعلی بن ابی طالب علیه‌السلام؟ یزید گفت: بلی. شامی گفت: لعنت خدای بر تو باد ای یزید، عترت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خود را می کشید وذرّیهٔ او را اسیر می کنید؟! به خدا سوگند که من می پنداشتم ایشان اسیران فرنگند. یزید گفت: به خدا سوگند که ترا نیز به ایشان ملحق می کنم، وحکم کرد که او را گردن زدند. سپس امر کرد اهل بیت رسالت علیهم‌السلام را به زندان بردند.[1]

معجزه ای از امام سجّاد علیه‌السلام در حال اسارت

روزی صیّادی که بچه آهویی در بغل داشت آمد از کنار خرابه عبور کند، چشمش به اسیران واطفال افتاد. ایستاد وبه تماشای کودکان اهل بیت پرداخت. آنان که آهو بره را مشاهده کردند، به محضر امام زین العابدین علیه‌السلام آمدند وگفتند ما آهو می خواهیم. حضرت به صیاد فرمودند آیا این بچه آهو را می فروشی؟ عرض کرد بلی، ولی چون خوش خط وخال وزیباست قصد دارم او را نزد یزید ببرم تا انعام بسیار بگیرم. حضرت فرمودند هرچه بخواهی در مقابل این آهو برّه به تو خواهم داد. او تعجّب نمود، وهنوز چیزی نگفته بود که حضرت تعدادی از ریگهای جلوی خرابه را برداشتند وبه او دادند. صیّاد مشاهده کرد آنچه به او داده شده جواهرات پرارزش وقیمتی است. با خرسندی آهو برّه را تقدیم نمود ورفت.

وی این معجزه را برای دیگران بازگو کرد، به طوری که در شام منتشر شد وبه گوش یزید لعین رسید. یزید صیّاد را طلبید واز او خواست که جریان را برایش نقل کند، وچون مشاهد کرد وی شیعه ومُحب حضرت گردیده وموضوع را به صورت یک کرامت بیان می نماید وقلوب مردم را متوجّه حضرت می کند، دستور داد صیّاد را بکشند ودفن کنند تا این خبر بیش از آنچه بین اهالی منتشر شده

---

۱. جلاء العیون ج۲ ص۶۱۳.

افشا نگردد. ولی فاصله ای چندان نشد که موضوع به عرض امام سجّاد ﷺ رسید. حضرت به سر قبر صیّاد آمدند، وبا یک اشاره فرمودند، به اذن خدا از جایت برخیز! بلا فاصله قبر شکافته شد وصیّاد از قبر خارج گردید.[۱]

خطبهٔ زینب کبری ﷺ

حضرت زینب عقیلهٔ بنی هاشم ﷺ چون جسارت وبی حیائی یزید را تا این حد دید، واز طرف دیگر جوّ وفضای مجلس را بسیار مناسب دید بپاخاست وفرمود:

الْحَمْدُ للّه رَبِّ العالَمينَ وَصَلَّى اللّهُ عَلىٰ رَسُوله وآله اَجْمَعينَ، صَدَقَ اللّهُ كَذلكَ يَقُولُ ﴿ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذينَ اَساؤُا السُّوىٰ اَنْ كَذَّبُوا بآياتِ اللّه وكانُوا بِها يَسْتَهزِؤُونَ﴾[۲].

اَظَنَنْتَ يا يَزيدُ حَيْثُ اَخَذتَ عَلَيْنا اَقْطارَ الاَرْضِ وآفاقَ السَّماءِ فاصْبَحْنا نُساقُ كَما تُساقُ الأسارىٰ اَنَّ بنا عَلَى اللّهِ هَواناً وَبكَ عَلَيه كَرامَةً وَاَنَّ ذلكَ لعظَمِ خَطَرِكَ عِنْدَهُ فَشَمَخْتَ بِاَنْفكَ وَنَظَرْتَ في عِطْفكَ جَذْلانَ مَسْرُوراً حَيْثُ رَاَيْتَ الدُّنْيا لَكَ مُسْتَوْثَقَةٌ والاُمُورُ مُتَّسِقَةٌ وَحينَ صَفا لَكَ مُلْكُنا وَسُلْطانُنا، فَمَهْلاً مَهْلاً اَنَسيتَ قَوْلَ اللّه عَزَّ وَجَلَّ ﴿وَلا يَحْسَبَنَّ الَّذينَ كَفَرُوا اَنَّما نُمْلي لَهُمْ خَيْراً لاَنْفُسِهِمْ اِنَّما نُمْلي لَهُمْ لِيَزْدادُوا اِثْماً وَلَهُمْ عَذابٌ مُهينٌ﴾[۳].

اَمِنَ العَدْلِ يَابْنَ الطُّلَقاءِ[٤] تَخْديرُكَ حَرائِرَكَ وَاِمائَكَ وَسَوْقُكَ بَناتِ

---

۱. مجموعه انوار علمی معصومین از رسول خدا تا امام زین العابدین ﷺ. اثر حاج شیخ علی فلسفی.

۲. سور روم: ۱۰.

۳. سورهٔ آل عمران: ۱۷۸.

۴. اشاره به فرمودهٔ رسول خدا ﷺ است که در فتح مکّه رسول خدا ﷺ ابو سفیان جد یزید لعنةاللّه علیهما مورد عفو قرار داد وآنهارا آزاد نمود وفرمود: «اذهبوا فأنتم الطلقاء».

رَسُول اللّه صَلَّى اللّهُ عَلَيه وآله وَسَلَّم سَبايا قَدْ هَتَكْتَ سُتُورَهُنَّ وَاَبْدَيْتَ وُجُوهَهُنَّ، تَحْدُو بِهِنَّ الاَعْداءُ مِنْ بَلَد الى بَلَد يَسْتَشْرِفُهُنَّ اَهْلُ المَناهِلِ وَالمَناقِلِ وَيَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ القَرِيبُ وَالْبَعِيدُ وَالدَّنِيُّ وَالشَّرِيفُ، لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ رِجالِهِنَّ وَلِيٌّ وَلا مِنْ حُماتِهِنَّ حَمِيٌّ، وكَيْفَ يُرْتَجى مُراقَبَةُ مَنْ لَفَظَ فُوهُ اَكْبادَ[1] الاَزْكِياء وَنَبَتَ لَحْمُهُ مِنْ دِماءِ الشُّهَداء، وكَيْفَ لا يَسْتَبْطأُ في بُغْضِنا اَهْلَ البَيْتِ مَنْ نَظَرَ اِلَيْنا بِالشَنَفِ وَالشَنَآنِ وَالاِحَنِ وَالاَضْغانِ ثُمَّ تَقُولُ غَيرَ مُتَأَثِّمٍ وَلا مُسْتَعْظِمٍ:

لأَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحاً ثُمَّ قالوا يا يَزِيدُ لا تُشَلْ

مُنْتَحِياً عَلىٰ ثَنايا اَبِي عَبْدِ اللّه سَيِّد شَبابِ اَهْلِ الجَنَّة تَنْكُتُها بِمِخْصَرَتِكَ وكَيْفَ لا تَقُولُ ذلكَ وَقَدْ نَكَأْتَ القُرْحَةَ وَاسْتَأْصَلْتَ الشّافَةَ بِاِراقَتِكَ دِماءَ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّد صَلّى اللّهُ عَلَيْه وَآله وَسَلَّمَ وَنُجُومَ الاَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِ المُطَّلِب، وَتَهْتِفُ بِاَشْياخِكَ زَعَمْتَ اَنَّكَ تُنادِيهِمْ، فَلَتَرِدَنَّ وَشِيكاً مَوْرِدَهُمْ وَلَتَوَدَّنَّ اَنَّكَ شَلَلْتَ وَبَكَمْتَ، وَلَمْ تَكُنْ قُلْتَ وَفَعَلْتَ ما فَعَلْتَ.

اللّهُمَّ خُذْ بِحَقِّنا وَانْتَقِمْ مِنْ ظالِمِنا وَاحْلُلْ غَضَبَكَ بِمَنْ سَفَكَ دِماءَنا وَقَتَلَ حُماتَنا، فَوَاللّه ما فَرَيتَ إلاّ جِلْدَكَ وَلا حَزَزْتَ إلاّ لَحْمَكَ وَلَتَرِدَنَّ عَلىٰ رَسُولِ اللّه بِما تَحَمَّلْتَ مِنْ سَفْكِ دِماءِ ذُرِّيَّتِه وَانْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِه في عِتْرَتِه وَلُحْمَتِه حَيْثُ يَجْمَعُ اللّهُ شَمْلَهُمْ وَيَلُمَّ شَعْثَهُمْ وَيَأْخُذَ بِحَقِّهِمْ ﴿وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا في سَبِيلِ اللّه اَمْواتاً بَلْ اَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾[2] وكَفىٰ بِاللّه حاكِماً وَبِمُحَمَّد صَلَّى اللّهُ عَلَيْه وَآله وَسَلَّمَ خَصِيماً وَبِجَبْرَئِيلَ ظَهِيراً وَسَيَعْلَمُ مَنْ سَوّىٰ لَكَ

---

۱. این جمله مبارکه اشاره است به هند جگرخواره که در جنگ اُحد دستور داد شکم حضرت حمزه سید الشهداء را پاره نموده وجگرش را به دندان گرفت، خداوند در او تلخی قرار داد تا به بدن نجس او نرود.

۲. سورهٔ آل عمران: ۱۶۹.

وَمَكَّنَكَ مِنْ رِقابِ الْمُسْلِمينَ، ﴿بِئْسَ لِلظّالِمينَ بَدَلاً وَاَيُّكُمْ شَرٌّ مَكاناً وَاَضْعَفُ جُنْداً﴾.[1]

وَلَئِنْ جَرَّتْ عَلَيَّ الدَّواهي مُخاطَبَتَكَ اِنّي لَاَسْتَصْغِرُ قَدْرَكَ وَاَسْتَعْظِمُ تَقْريعَكَ وَاَسْتَكْثِرُ تَوْبيخَكَ، لكِنَّ الْعُيُونَ عَبْرىٰ وَالصُّدُورَ حَرّىٰ، اَلا فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِقَتْلِ حِزْبِ اللّهِ النُّجَباءِ بِحِزْبِ الشَّيْطانِ الطُّلَقاءِ، فَهذِهِ الأَيْدي تَنْطِفُ مِنْ دِمائِنا وَالافْواهُ تَتَحَلَّبُ مِنْ لُحُومِنا وَتِلْكَ الْجُثَثُ الطَّواهِرُ الزَّواكي تَنْتابُها الْعَواسِلُ وَتُعَفِّرُها اُمَّهاتُ الْفَراعِلُ.

وَلَئِنِ اتَّخَذْتَنا مَغْنَماً لَتَجِدَ بِنا وَشيكاً مَغْرَماً حينَ لا تَجِدُ اِلاّ ما قَدَّمَتْ يَداكَ ﴿وَما رَبُّكَ بِظَلاّمٍ لِلْعَبيدِ﴾[2] وَ اِلَى اللّهِ الْمُشْتَكىٰ وَ عَلَيْهِ الْمُعَوَّلُ فَكِدْ كَيْدَكَ وَاسْعَ سَعْيَكَ وَ ناصِبْ جُهْدَكَ فَوَ اللّهِ لا تَمْحُو ذِكْرَنا وَلا تُميتُ وَحْيَنا وَلا تُدْرِكُ اَمَدَنا وَلا تَرْحَضُ عَنْكَ عارَها، وَهَلْ رَأْيُكَ اِلاّ فَنَدٌ وَاَيّامُكَ اِلاّ عَدَدٌ، وَجَمْعُكَ اِلاّ بَدَدٌ؟ يَوْمَ يُنادِي الْمُنادي: ﴿اَلا لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الظّالِمينَ﴾.

وَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ الَّذي خَتَمَ لِاَوَّلِنا بِالسَّعادَةِ وَالْمَغْفِرَةِ وَلِاخِرِنا بِالشَّهادَةِ وَالرَّحْمَةِ، وَنَسْأَلُ اللّهَ اَنْ يُكْمِلَ لَهُمُ الثَّوابَ وَيُوجِبَ لَهُمُ الْمَزيدَ وَيُحْسِنَ عَلَيْنَا الْخِلافَةَ اِنَّهُ رَحيمٌ وَدُودٌ، حَسْبُنَا اللّهُ وَنِعْمَ الْوَكيلُ.[3]

ترجمهٔ خطبهٔ شریفهٔ زینب کبری عليها السلام:

سپاس خدایی را سزد که پروردگار جهانیان است ودرود خدا بر پیامبر وخاندان او بادا خدای تعالی راست گفت که فرمود: عاقبت آنان که کار زشت

---

۱. سورهٔ مریم: ۷۸.

۲. سورهٔ فصّلت: ۴۶.

۳. بحار الأنوار، ۴۵/۱۳۳؛ الاحتجاج ۲/۱۲۲ با کمی اختلاف.

کردند، این بود که آیات خدا را تکذیب نموده وآن را به سخره گرفتند. ای یزید، اکنون که به گمان خویش برما سخت گرفته ای وراه اقطار زمین وآفاق آسمان وراه چاره را به روی ما بسته ای، ومارا همانند اسیران به گردش در آوردی، می پنداری که خدا تو را عزیز وما را خوار وذلیل ساخته است؟! واین پیروزی به خاطر آبروی تو در نزد خداست؟! پس از روی کبر می خرامی وبا نظر عُجْب وتکبّر می نگری! وبه خود می بالی خرّم وشادان که دنیا به تو روی آورده، وکارهای تو را آراسته وحکومت مارا به تو اختصاص داده است!

اندکی آهسته تر! آیا کلام خدای تعالی را فراموش کرده ای که فرمود: «گمان نکنند آنان که به راه کفر رفتند مهلتی که به آنان دهیم به حال آنان بهتر خواهد بود، بلکه مهلت برای امتحان می دهیم تا بر سرکشی بیفزایند وآنان را عذابی است خوار وذلیل کننده.

ای پسر آزاد شدهٔ جدّ بزرگ ما! آیا از عدل است که تو زنان وکنیزان خود را در پرده بنشانی وپردگیان رسول خداﷺ را اسیر کرده واز شهری به شهر دیگر ببری؟! پردهٔ آبروی آنها را بدری وصورت آنان را بگشایی که مردم چشم بدانها دوزند، ونزدیک ودوز وفرومایه وشریف، چهرهٔ آنها را بنگرند، از مردان آنان کسی به همراهشان نیست، نه یاور ونه نگهدارنده ونه مددکاری.

چگونه می توان امید بست به دلسوزی وغمگساری کسی که مادرش جگر پاکان را جویده وگوشتش از خون شهیدان روییده؟! واین رفتار از آن کس که پیوسته چشم دشمنی به ما دوخته است بعید نباشد، واین گناه بزرگ را چیزی نشماری، وخود را بر این کردار ناپسند وزشت بزهکار نپنداری، وبه اجداد کافر خویش مباهات وتمنّای حضورشان را کنی تا کشتار بی رحمانهٔ تو را ببینند وشاد شوند واز تو تشکّر کنند! وبا چوب بر لب ودندان ابی عبداللّه سیّد جوانان بهشت می زنی! وچرا چنین نکنی ونگویی که این جراحت را ناسور کردی وریشه اش را ریشه کن ساختی وسوختی وخون فرزندان پیامبرﷺ را که از آل عبدالمطلب وستارگان روی زمین بودند ـ ریختی واکنون گذشتگان خویش را می خوانی.

شکیبایی باید کرد که دیری نگذرد که تو هم به آنان ملحق شوی وآرزو کنی که ای کاش دستت خشک شده بود وزبانت لال وآن سخن را بر زبان نمی آوردی وآن کار زشت را انجام نمی دادی!!

بار الها! حقّ ما را بستان وانتقام ما را از اینان بگیر وبر این ستمکاران که خون ما ریخته اند خشم وعذاب خود را فرو فرست!

به خدا سوگند ای یزید! که پوست خود را شکافتی وگوشت بدن خود را پاره پاره کردی؛ ورسول خدا را ملاقات خواهی کرد با آن بار سنگینی که بر دوش داری، خون دودمان آن حضرت را ریختی وپردهٔ حرمت اورا دریدی وفرزندان او را به اسیری بردی، در جایی که خداوند پریشانی آنان را به جمعیّت مبدّل کرده وداد آنها را بستاند، «ومپندار آنان که در راه خدا کشته شده اند مرده اند بلکه زنده ونزد خدا روزی می خورند» همین بس که خداوند حاکم ومحمدﷺ خصم اوست وجبرئیل پشتیبان اوست وهمان کس که راه را برای تو هموار ساخت وتو را بر مسلمین مسلّط کرد بزودی خواهد یافت که پاداش ستمکاران چه بد پاداشی است، وخواهد دانست که کدام یک از شما بدتروسپاه کدام یک ناتوانتر است.

اگر مصائب روزگار با من چنین کرد که با تو سخن گویم، امّا من ارزش تو را ناچیز وسرزنش تو را بزرگ می دانم وتو را بسیار نکوهش می کنم، چه کنم؟! دیده ها گریان ودلها سوزان است، بسی جای شگفتی است که حزب خدا به دست حزب شیطان کشته شوند، وخون ما از پنجه های شما بچکد، پاره های گوشت بدن ما از دهان شما بیرون بیفتد وآن بدنهای پاك ومطهّر را گرگهای وحشی بیابان دریابند وگذرگاه دام وددان قرار گیرند!!

آنچه امروز غنیمت می دانی فردا برای تو غرامت است، وآنچه را از پیش فرستاده ای، خواهی یافت، خدا بر بندگان ستم روا ندارد، به او شکوه می کنم وبر او اعتماد می جویم، پس هر نیرنگی که داری بکن وهر تلاشی که می توانی بنما وهر کوششی که داری به کار گیر، به خدا سوگند یاد ما را از دلها ووحی مارا محو نتوانی کرد، وبه جلال ما هرگز نخواهی رسید ولکهٔ ننگ این ستم را از دامن خود

نتوانی شست، رأی ونظر تو بی اعتبار وناپیدار وزمان دولت تو اندك وجمعیّت تو به پریشانی خواهد کشید، در آن روز که هاتفی فریاد زند: ﴿ألا لعنة اللّه علی القوم الظالمین والحمد للّه ربّ العالمین﴾.

سپاس خدای را که اول مارا به سعادت وآمرزش وآخر مارا به شهادت ورحمت رقم زد واز خدا می خواهم که آنان را اجر جزیل عنایت کند وبر پاداش آنان بیفزایید، خود او بر ما نیکو خلیفه ای است، واو مهربان ترین مهربانان است وفقط بر او توکّل می کنیم.

آنگاه یزید رو به شامیان کرد وگفت: نظر شما دربارهٔ این اسیران چیست؟ ایشان را از دم شمشیر بگذرانیم؟

یکی از ملازمان او گفت: ایشان را بکش.

نعمان بن بشیر[۱] گفت: ببین اگر رسول خداﷺ بود با آنان چه می کرد، همان کن.[۲]

امام محمّد باقر عليه السلام یزید را رسوا کرد

پس از آنکه اهل بیت عليهم السلام را وارد شام کردند، یزید لعین حضرت امام سجّاد عليه السلام وتمام مخدّرات را که همراه حضرت بودند به مجلس خود طلبید وپس از ایذا وهتک احترامی که به ساحت قدس آن جناب مرتکب گردید به اهل مجلس خود گفت: من دستور دادم مردان اینها را تماماً کشتند. واکنون این زنان وکودکانی که ملاحظه می کنید، در ریسمان اسارت من گرفتار می باشند، شما می گویید من با آنان چه کنم؟ همه گفتند دستور بده تمامی آنهارا گردن بزنند تا از نسل علی عليه السلام که دشمن دیرینهٔ تو وپدرت معاویه بودند یک نفر باقی نماند.[۳]

---

۱. نُعمان بن بشیر، از انصار است وپدرش بشیر بن سعد از اصحاب رسول خداﷺ است او امیر کوفه بود در زمان معاویه، ودر سال ۶۵ در حمص به قتل رسید.

۲. قمقام زخّار، ۵۶۵.

۳. ترجمهٔ اثبات الوصیة لعلی بن ابی طالب عليه السلام، ص۳۱۹.

به محض آنکه اهل مجلس یزید این فتوا را دادند، امام محمّد باقر ﷺ که سنین عمر او دو سال وچند ماه وبه روایتی پنج سال بیش نبود وجزو اُسرا ایشان را به شام آورده بودند[۱] برخاست مقابل تخت یزید قرار گرفت وپس از حمد الهی فرمود: یزید، اگر اجازه دهی من چند کلمه صحبت کنم.

یزید از جرئت آن حضرت تعجّب کرد وگفت: بگو چه می خواهی بگویی؟ فرمود: اهل مجلس تو از همنشینان فرعون هم بدترند. زیرا فرعون زمانی که با اهل مجلس خود راجع به حضرت موسی ﷺ وهارون مشورت کرد وگفت با آنان چه کنم؟ گفتند آنها را به حال خودشان واگذار ومتعرّض آنان مشو، لکن زمانی که تو با اهل مجلس خویش راجع به ما مشورت نمودی، آنها گفتند تمام ما را گردن بزن، ودر این امر سرّی نهفته است.

یزید گفت: چه سرّی نهفته است؟ حضرت امام محمّدباقر ﷺ فرمود ندمای مجلس فرعون همه حلال زاده بودند ولکن همنشینان تو همه ولد الزنا می باشند. «وَلا یقتل الأنبیاء وأولادهم إلاّ أولاد الأدعیاء». یعنی نمی کشد پیغمبران واولاد پیغمبران را مگر اولاد ولد الزنا.[۲]

یزید سر به زیر انداخت، پس دستور داد آنان را از مجلس بیرون برند.[۳] فاطمه وسکینه دختران امام حسین ﷺ که به سر پدر نگاه می کردند دیگر تاب تحمل نداشتند، فاطمه فریاد کشید: «یا یزید! بَناتُ رَسُولِ اللّه سَبایا؟!» ‹ای یزید! دختران پیامبر را اسیر می کنی؟› که دیگر بار صدای ناله وگریهٔ حاضران بلند شد وزمزمه های اعتراض از اطراف مجلس به گوش می رسید.

---

۱. قول مشهور، سن شریف حضرت را چهار سال می داند.

۲. منهاج الولایة ص۳۳۲.

۳. اثبات الوصیّة، تألیف علی بن حسین مسعودی، متوفّای۳۴۶هـ. ق ۱۷۰.

شام غرق عیش و عشرت بود در وقت ورود

وقت رفتن، شام را، شامِ غریبان کرد و رفت

زینب آمد شام را یکباره ویران کرد ورفت

اهل عالم را از کار خویش حیران کرد ورفت

از زمین کربلا تا کوفه وشام بلا

هرکجا بنهاد پا، فتح نمایان کرد ورفت

با لسان مرتضی از ماجرای نینوا

خطبه ای جانسوز اندر کوفه عنوان کرد ورفت

با کلام جانفزا اثبات دین حق نمود

عالمی را دوستدار اهل ایمان کرد ورفت

فاش می گویم که آن بانوی عظمای دلیر

از بیان خویش دشمن را هراسان کرد ورفت

بر فراز نی چو آن قرآن ناطق را بدید

باعمل آن بی قرین تفسیر قرآن کرد ورفت

در دیار شام بر پا کرد از نو انقلاب

سنگر اهل ستم را سست بنیان کرد ورفت

خطبه ای غرّا بیان فرمود در کاخ یزید

کاخ استبداد را از ریشه ویران کرد ورفت

زین خطب اتمام حجّت کرد بر کافر دلان

غاصبین را مستحقّ نار ونیران کرد ورفت

از کلام حق پسندش شد حقیقت آشکار

اهل حقّ را شامل الطاف یزدان کرد ورفت

شام غرق عیش وعشرت بود در وقت ورود

وقت رفتن شام را شام غریبان کرد ورفت

دخت شه را بعد مردن در خرابه جای داد
گنج را در گوشهٔ ویرانه پنهان کرد ورفت
زآتش دل بر مزار دختر سلطان دین
در وداع آخرین شمعی فروزان کرد ورفت
با غم دل چونکه می شد وارد بیت الحزن
«سروی» دلخسته را محزون ونالان کرد ورفت

دختر شیر خدا

شام، روشن از جمال زینب کبراستی	سر به زیر افکن که ناموس خدا اینجاستی
کن تماشا آسمان تابناک شام را	کافتاب برج عصمت از اُفق پیداستی
آب کرده زهرهٔ شیران در این صحرا، مگر	دختر شیر خدا خفته در این صحراستی
در شجاعت چون حسین و در شکیبایی حسن	در بلاغت چون علیّ عالی اعلاستی
نغمهٔ مرغ حق از گلزار شام آید به گوش	مرغ حق را نغمه شورانگیز وروح افزاستی
کرد روشن با جمالش آسمان شام را	کز فروغ چهره گویی زهرهٔ زهراستی[1]

خطبهٔ حضرت سجاد علیه السلام

حضرت علیّ بن الحسین علیه السلام از یزید درخواست نمود که در روز جمعه به او اجازه دهد در مسجد خطبه بخواند، یزید رخصت داد؛ چون روز جمعه فرا رسید یزید یکی از خطبای مزدور خود را به منبر فرستاد ودستور داد هرچه تواند به علی وحسین علیهما السلام اهانت نماید ودر ستایش شیخین ویزید سخن براند، وآن خطیب چنین کرد.

امام سجّاد علیه السلام از یزید خواست تا به وعدهٔ خود وفا نموده وبه او رخصت دهد تا خطبه بخواند، یزید از وعده ای که به امام علیه السلام داده بود پشیمان شد وقبول

---

۱. شعر از دکتر قاسم رسا «ره».

نکرد. معاویه پسر یزید لعین به پدرش گفت: خطبهٔ این مرد چه تأثیری دارد؟ بگذار تا هرچه می خواهد بگوید.

یزید لعین گفت: شما قابلیّتهای این خاندان را نمی دانید، آنان علم وفصاحت را از هم به ارث می برند، از آن می ترسم که خطبهٔ او در شهر فتنه برانگیزد و وبال آن گریبانگیر ما گردد.[1]

به همین جهت یزید لعین از قبول این پیشنهاد سرباز زد ومردم از یزید لعین مصرّانه خواستند تا امام سجّاد علیه السلام نیز به منبر رود.

یزید لعین گفت: اگر او به منبر رود، فرود نخواهد آمد مگر اینکه من وخاندان ابوسفیان را رسوا کرده باشد!

به یزید لعین گفته شد: این نوجوان چه تواند کرد؟!

یزید لعین گفت: او از خاندانی است که در کودکی کامشان را با علم برداشته اند.

بالأخره در اثر پافشاری شامیان، یزیدموافقت کرد که امام به منبر رود.

آنگاه حضرت سجّاد علیه السلام به منبر رفته وپس از حمد وثنای الهی خطبه ای ایراد کرد که همهٔ مردم گریستند وبی قرار شدند. فرمود:

اَیّها الناسُ! اُعْطینا ستّاً وَفُضّلنا بِسَبْعٍ: اُعْطِینَا الْعِلْمَ وَالْحِلْمَ وَالسَماحَةَ وَالفَصاحَةَ وَالشُّجاعَةَ وَالَمحَبَّةَ فی قُلُوبِ الْمُؤْمنِینَ، وَفُضّلنا بِاَنَّ مِنّا النّبيَّ الُمخْتارَ مُحَمّداً وَمِنَّا الصدّیقُ وَمِنَّا الطَّیّارُ وَمِنّا اَسَدُ اللّه وَاَسَدُ رَسُوله وَمِنّا سِبْطا هذهِ الأُمّة.

مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ یَعرِفْنِي اَنْبَأتُهُ بِحَسَبِي وَنَسَبِي.

اَیُّها النّاسُ! اَنَا ابْنُ مَکَّةَ وَمِنیٰ، اَنَا اَبْنُ زَمْزَمَ وَالصّفا، اَنَا اَبْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّکْنَ بِاطْرافِ الرِّدا، اَنَا ابْنُ خَیرِ مَنِ أئْتَزَرَ وَارْتَدیٰ، اَنَا اَبْنُ خَیْرُ مَنِ انْتَعَلَ

---

۱. نفس المهموم، ص ۴۵۰.

وَاخْتَفىٰ، اَنَا ابْنُ خَيْرِ مَنْ طافَ وَسَعىٰ، اَنَا ابْنُ خَيْرِ مَنْ حَجَّ وَلَبّىٰ، اَنَا ابْنُ خَيْرِ مَنْ حُمِلَ عَلَى الْبُراقِ في الْهَواءِ، اَنَا ابْنُ مَنْ اُسْرِيَ بِهِ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ الَى الْمَسْجِدِ الأَقْصىٰ، اَنَا ابْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ جَبْرَئيلُ الىٰ سِدْرَةِ الْمُنْتَهىٰ، اَنَا ابْنُ مَنْ دَنا فَتَدَلّىٰ فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنىٰ، اَنَا ابْنُ مَنْ صَلّىٰ بِمَلائِكَةِ السَّماءِ، اَنَا ابْنُ مَنْ اَوْحىٰ الَيْهِ الْجَليلُ ما اَوْحىٰ، اَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفىٰ، اَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضىٰ، اَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ خَراطيمَ الْخَلْقِ حَتّىٰ قالُوا: لا إلهَ إلاّ اللّهُ.

اَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللّهِ بِسَيْفَيْنِ وَطَعَنَ بِرُمْحَيْنِ وَهاجَرَ الْهِجْرَتَيْنِ وَبايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ وَقاتَلَ بِبَدْرٍ وَحُنَيْنٍ وَلَمْ يَكْفُرْ بِاللّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ، اَنَا ابْنُ صالِحِ الْمُؤْمِنينَ وَوارِثِ النَّبِيّينَ وَ قامِعِ الْمُلْحِدينَ وَيَعْسُوبِ الْمُسْلِمينَ وَنُورِ الْمُجاهِدينَ وَزَيْنِ الْعابِدينَ وَتاجِ الْبَكّائينَ وَاَصْبَرِ الصّابِرينَ وَاَفْضَلِ الْقائِمينَ مِنْ آلِ ياسينَ رَسُولِ رَبِّ الْعالَمينَ، اَنَا ابْنُ الْمُؤَيَّدِ بِجَبْرَئيلَ، الْمَنْصُورِ بِميكائيلَ.

اَنَا ابْنُ الْمُحامي عَنْ حَرَمِ الْمُسْلِمينَ وَقاتِلِ المارِقينَ وَالنّاكِثينَ وَالْقاسِطينَ وَالْمُجاهِدِ اَعْداءَهُ النّاصِبينَ، وَاَفْخَرُ مَنْ مَشىٰ مِنْ قُرَيْشٍ اَجْمَعينَ، وَاَوَّلُ مَنْ اَجابَ وَاسْتَجابَ لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ، وَاَوَّلُ السّابِقينَ، وَقاصِمُ الْمُعْتَدينَ وَمُبيدُ الْمُشْرِكينَ، وَسَهْمٌ مِنْ مَرامِي اللّهِ عَلَى الْمُنافِقينَ، وَلِسانُ حِكْمَةِ الْعابِدينَ وَناصِرُ دينِ اللّهِ وَوَلِيُّ اَمْرِ اللّهِ وَبُسْتانُ حِكْمَةِ اللّهِ وَعَيْبَةُ عِلْمِهِ، سَمِحٌ، سَخِيٌّ، بَهِيٌّ، بُهْلُولٌ، زَكِيٌّ، اَبْطَحِيٌّ، رَضِيٌّ، مِقْدامٌ، هُمامٌ، صابِرٌ، صَوّامٌ، مُهَذَّبٌ؛ قَوّامٌ، قاطِعُ الاَصْلابِ وَمُفَرِّقُ الاَحْزابِ، اَرْبَطُهُمْ عِناناً وَاَثْبَتُهُمْ جَناناً، وَاَمْضاهُمْ عَزيمَةً وَاَشَدُّهُمْ شَكيمَةً، اَسَدٌ باسِلٌ، يَطْحَنُهُمْ فِي الْحُرُوبِ اِذا ازْدَلَفَتِ الاَسِنَّةُ وَقَرُبَتِ الاَعِنَّةُ طَحْنَ الرَّحىٰ، وَيَذْرُوهُمْ فيها ذَرْوَ الرّيحِ الْهَشيمِ،

لَيْثُ الحِجازِ وكَبْشُ العِراقِ، مَكّيٌّ مَدَنيٌّ خَيْفيٌّ عَقَبيٌّ بَدْرِيٌّ أُحُديٌّ شَجَرِيٌّ مُهاجِرِيٌّ.

مِنَ العَرَبِ سَيِّدُها، وَمِنَ الوَغىٰ لَيْثُها، وارِثُ المَشْعَرَيْنِ وَاَبُو السِّبْطَيْنِ: الحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ، ذاكَ جَدّي عَليُّ بنُ اَبي طالب.

ثمّ قالَ: اَنَا ابْنُ فاطمَةَ الزَّهْراء، اَنَا ابْنُ سَيِّدَةِ النِّساء.

فَلَمْ يَزَلْ يَقُولُ: اَنا اَنا، حَتّىٰ ضَجَّ النّاسُ بِالبُكاء وَالنَّحيب، وَخَشِيَ يَزيدُ اَنْ يَكُونَ فِتْنَةً فَأَمَرَ المُؤَذِّنَ فَقَطَعَ الكَلامَ، فَلَمّا قالَ المُؤَذِّنُ: اللّهُ اَكْبَرُ اللّهُ اَكْبَرُ، قال: عَلِيٌّ: لا شَيْءَ اَكْبَرُ مِنَ اللّه، فَلَمّا قالَ المُؤَذِّنُ: اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ إلاّ اللّهُ، قالَ عَليُّ بنُ الحُسَيْنِ: شَهِدَ بِها شَعْرِي وَبَشَرِي وَلَحْمِي وَدَمِي، فَلَمَا قالَ المُؤَذِّنُ: اَشْهَدُ انَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّه، الْتَفَتَ مِنْ فَوْقِ المِنْبَرِ الىٰ يَزيد فَقالَ: مُحَمَّدٌ هذا جَدِّي اَمْ جَدُّكَ يا يَزيدُ؟ فَإِنْ زَعَمْتَ اَنَّهُ جَدُّكَ فَقَد كَذَبْتَ وكَفَرْتَ وَاِنْ زَعَمْتَ اَنَّهُ جَدِّي فَلِمَ قَتَلْتَ عِتْرَتَهُ؟

ترجمهٔ خطبهٔ شریفهٔ امام سجّاد علیه السلام

ای مردم! خداونـد به ما شش خصلت عطا فرموده ومارا به هفت ویژگی بر دیگران فضیلت بخشیده است؛ به ما ارزانی داشت علم، بردباری، سخاوت، فصاحت، شجاعت ومحبّت در قلوب مؤمنین را؛ ومارا بر دیگران برتری داد به اینکه پیامبر بزرگ اسلام، صدّیق (امیر المؤمنین علی علیه السلام)، جعفر طیّار، شیر خدا وشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله (حمزه)، وامام حسن وامام حسین علیهما السلام دو فرزند بزرگوار رسول اکرم صلی الله علیه و آله را از ما قرار داد.[1]

---

۱. در این خطبه آمده که هفت عامل برتری به اهل بیت داده شده، ولی شش خصلت بیشتر ذکر نگردیده است. در نقل کامل بهائی آمده است که خصلت هفتم: «وَالمَهديُّ الذي يقتلُ الدَّجّالَ» «ومهدی که دجّال را می کشد، از ماست». (نفس المهموم ۴۵۰).

(با این معرفی کوتاه) هرکس مرا شناخت که شناخت، وبرای آنان که مرا نشناختند با معرفی پدران وخاندانم خود را به آنان می شناسانم.

ای مردم! من فرزند مکّه ومنایم، من فرزند زمزم وصفایم، من فرزند کسی هستم که حجر الأسود را با ردای خود حمل ودر جای خود نصب فرمود، من فرزند بهترین طواف وسعی کنندگانم، من فرزند بهترین حج کنندگان وتلبیه گویان هستم، من فرزند آنم که بر براق سوار شد، من فرزند پیامبری هستم که در یک شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصی سیر کرد. من فرزند آنم که جبرئیل او را به سدرة المنتهی برد وبه مقام قرب ربوبی ونزدیکترین جایگاه مقام باری تعالی رسید، من فرزند آنم که با ملائکهٔ آسمان نماز گزارد، من فرزند آن پیامبرم که پروردگار بزرگ به او وحی کرد، من فرزند محمّد مصطفیٰ وعلیّ مرتضایم، من فرزند کسی هستم که بینی گردنکشان را به خاك مالید تا به کلمهٔ توحید اقرار کردند.

من پسر آن کسی هستم که برابر پیامبر با دو شمشیر وبا دو نیزه می رزمید، ودو بار هجرت ودو بار بیعت کرد، ودر بدر وحنین با کافران جنگید، وبه اندازهٔ چشم بر هم زدنی به خدا کفر نورزید، من فرزند صالح مؤمنان ووارث انبیا واز بین برندهٔ مشرکان وامیر مسلمانان وفروغ جهادگران وزینت عبادت کنندگان وافتخار گریه کنندگانم، من فرزند بردبارترین بردباران وافضل نمازگزاران از اهل بیت پیامبر هستم، من پسر آنم که جبرئیل او را تأیید ومیکائیل او را یاری کرد، من فرزند آنم که از حرم مسلمانان حمایت فرمود وبا مارقین وناکثین وقاسطین جنگید وبا دشمنانش مبارزه کرد، من فرزند بهترین قریشم، من پسر اولین کسی هستم از مؤمنین که دعوت خدا وپیامبر را پذیرفت، من پسر اول سبقت گیرنده‌ای در ایمان وشکنندهٔ کمر متجاوزان واز میان برندهٔ مشرکانم، من فرزند آنم که به مثابهٔ تیری از تیرهای خدا برای منافقان وزبان حکمت عبّاد خداوند ویاری کنندهٔ دین خدا وولیّ امر او وبوستان حکمت خدا وحامل علم الهی بود.

او جوانمرد، سخاوتمند، نیکوچهره، جامع خیرها، سیّد، بزرگوار،

ابطحی، راضی به خواست خدا، پیشگام در مشکلات، شکیبا، دائماً روزه دار، پاکیزه از هر آلودگی وبسیار نمازگزار بود.

او رشتهٔ اصلاب دشمنان خود را از هم گسیخت وشیرازهٔ احزاب کفر را از هم پاشید.

او دارای قلبی ثابت وقوی واراده ای محکم واستوار وعزمی راسخ بود وهمانند شیری شجاع که وقتی نیزه ها در جنگ به هم در می آمیخت آنها را همانند آسیا خرد ونرم وبسان باد آنها را پراکنده می ساخت.

او شیر حجاز وآقا وبزرگ عراق است که مکّی ومدنی وخیفی وعقبی وبدری واُحدی وشجری ومهاجری[1] است، که در همه این صحنه ها حضور داشت.

او سیّد عرب است وشیر میدان نبرد و وارث دو مشعر[2] وپدر دو فرزند: حسن وحسین علیهما السلام.

آری او، همان او (که این صفات وویژگیهای ارزنده مختصّ اوست) جدّم علیّ بن ابی طالب علیه السلام است.

آنگاه گفت: من فرزند فاطمهٔ زهرا علیها السلام بانوی بانوان جهانم.

وآنقدر به این حماسهٔ مفاخره آمیز ادامه داد که شیون مردم به گریه بلند شد! یزید بیمناك شد وبرای آنکه مبادا انقلابی صورت پذیرد به مؤذّن دستور داد تا اذان گوید تا بلکه امام سجّاد علیه السلام را به این نیرنگ ساکت کند!!

مؤذّن برخاست واذان را آغاز کرد، همین که گفت: اللّه اکبر، امام

---

۱. از شجرهٔ رسالت ودربیعت شجره شرکت کرد، واز مکّه به مدینه هجرت نمود.

۲. ممکن است مراد از دو مشعر، دو بهشت باشد زیرا مشعر به موضعی گفته می شود که دارای درخت زیاد باشد، بنابر این مراد «وارث دو بهشت است»، ودر آیهٔ مبارکه آمده است ﴿وَلِمنْ خافَ مقامَ رَبِه جَنّتان﴾؛ وممکن است مراد از مشعر، مزدلفه باشد وآن جایی است که حاجیان شب دهم تا طلوع آفتاب روز دهم ذیحجه در آنجا وقوف می کنند واین موقف از جمله مکانهای حرم است، ودر این صورت مراد از دو مشعر، مزدلفه وعرفات باشد.

سجّاد علیه السلام فرمود: چیزی بزرگتر از خداوند وجود ندارد.

وچون گفت: اشهد أن لا إله إلاّ اللّه، امام علیه السلام فرمود: موی وپوست وگوشت وخونم به یکتائی خدا گواهی می دهد.

وهنگامی که گفت: اشهد انّ محمداً رسول اللّه، امام علیه السلام به جانب یزید روی کرد وفرمود: این محمد که نامش برده شد، آیا جدّ من است یا جدّ تو؟! اگر ادّعا کنی که جدّ توست پس دروغ گفتی وکافر شدی، واگر جدّ من است چرا خاندان او را کشتی وآنان را از دم شمشیر گذراندی؟!

سپس مؤذّن بقیهٔ اذان را گفت ویزید پیش آمد ونماز ظهر را گزارد.[۱]

در نقل دیگری آمده است که: چون مؤذّن گفت: اشهد انّ محمداً رسول اللّه، امام سجّاد علیه السلام عمامهٔ خویش از سر بر گرفت وبه مؤذّن گفت: تو را بحقّ این محمّد که لحظه ای درنگ کن، آنگاه روی به یزید کرد وگفت: ای یزید! این پیغمبر صلی الله علیه و آله، جدّ من است ویا جدّ تو؟! اگر گویی جدّ من است، همه می دانند که دروغ، واگر جدّ من است پس چرا پدر مرا از روی ستم کشتی ومال او را تاراج کردی واهل بیت او را به اسارت گرفتی؟! این جملات را گفت ودست برد وگریبان چاك زد وگریست وگفت: بخدا سوگند اگر در جهان کسی باشد که جدّش رسول خداست، آن منم، پس چرا این مرد، پدرم را کشت وما را مانند رومیان اسیر کرد؟! آنگاه فرمود: ای یزید! این جنایت را مرتکب شدی وباز می گویی: **محمّد صلی الله علیه و آله رسول خداست**؟! و روی به قبله می ایستی؟! وای بر تو! در روز قیامت جدّ وپدر من در آن روز دشمن تو هستند.

پس یزید فریاد زد که مؤذّن اقامه بگوید! در میان مردم هیاهویی برخاست؛ بعضی نماز گزاردند وگروهی نماز نخوانده پراکنده شدند.[۲]

ودر نقل دیگر آمده است که امام سجّاد علیه السلام فرمود:

---

۱. بحار الانوار ۱۳۷/۴۵؛ الاحتجاج ۱۳۲/۲ به اختصار نقل کرده است.

۲. نفس المهموم ۴۵۱.

أَنَا ابْنُ الحُسَيْنِ القَتيلِ بِكَرْبَلا ، أَنَا ابنُ عَليٍّ المُرْتَضىٰ ، أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ المُصْطَفىٰ ، أَنَا ابْنُ فاطِمَةَ الزَّهْراء ، أَنَاابْنُ خَديجَةَ الْكُبْرىٰ ، أَنَاابْنُ سِدْرَةَ الْمُنْتَهىٰ ، أَنَاابْنُ شَجَرَةِ طُوبىٰ أَنَا ابْنُ المُرَمَّلِ بِالدِّماء ، أَنَا ابْنُ مَنْ بَكىٰ عَلَيهِ الجِنُّ في الظَّلْماءِ ، أَنَا ابنُ مَنْ ناحَ عَلَيْهِ الطُّيُورُ في الهَواء .[۱]

من فرزند حسین شهید کربلایم، من فرزند علیّ مرتضی وفرزند محمّد مصطفی وپسر فاطمهٔ زهرایم، وفرزند خدیجهٔ کبرایم، من فرزند سدرة المنتهی وشجرهٔ طوبایم، من فرزند آنم که در خون آغشته شد، وپسر آنم که پریان در ماتم او گریستند، ومن فرزند آنم که پرندگان در ماتم او شیون کردند.[۲]

پس از خطبهٔ غرّای عقیلهٔ بنی هاشم حضرت زینب کبری عليها السلام وخطبهٔ حضرت سیّد الساجدین امام زین العابدین عليه السلام، مردم ماهیّت یزید کافر ستمکار را شناختند وشروع کردند به لعن وطعن یزید. یزید خود را بیچاره دید وفهمید که منفور جامعه است، با کمال بی شرمی وندامت تمام این جنایات را به گردن امرای لشگر انداخت تا خود را تبرئه کند ولی این ننگ تا قیامت پاك شدنی نبود.

یزید، جنایت را به گردن امرای لشگر انداخت!

فضاحت فاجعهٔ کربلا به حدّی رسید که یزید (لعین) اُمرای لشگر نینوا را احضار نمود. شبث بن ربعی، مصائب بن وهیبه، شمر بن ذی الجوشن، سنان بن انس، خولی بن یزید، قیس بن ربیع وچند تن دیگر نزد وی حاضر شدند. وی نخست متوجّه شبث بن ربعی شد وگفت: تو کشتی حسین عليه السلام را؟ وی چنین پاسخ داد لعنت خدا بر آن کسی که حسین عليه السلام را کشت، من او را نکشتم.

یزید گفت: پس قاتل حسین عليه السلام کیست؟! گفت: مصائب. یزید او را

۱ . نفس المهموم ۴۵۱.

۲ . قصّهٔ کربلا، اثر ارزندهٔ حجةالاسلام والمسلمین حاج شیخ علی نظری منفرد از خطبای بزرگ حوزهٔ علمیهٔ قم، ص۴۹۹ ـ ۵۱۳.

مورد خطاب قرار داده همان سؤال را تکرار کرد، وهمان جواب را شنید. به همان ترتیب همهٔ اُمرا را مورد پرخاش وسؤال قرار داد، وهمه شدیداً انکار نمودند، تا نوبت به خولی رسید. وی در جواب متحیّر مانده بود وهمهٔ سرهنگان با حالت وحشت ونگرانی چشم به صورت او دوخته بودند ودر فکر جواب قاطع بودند. یک مرتبه همه گفتند قاتل حسین ﷺ قیس بن ربیع بود.

یزید با سخنان درشت خود به وی حمله کرد وگفت: تو کشتی حسین ﷺ را؟! قیس در جواب گفت: من قاتل اصلی را خوب می شناسم ولی بدون امان از طرف امیر نخواهم گفت. یزید به وی امان داد. سپس چنین گفت: ای امیر، قاتل حسین ﷺ آن کسی است که پرچم جنگ را برافراشت وسپاه را فوج فوج به جنگ او روانه ساخت. یزید گفت: آن کس کدام است؟

قیس در جواب وی گفت: ای امیر، تو کشتی حسین ﷺ را! یزید از جای برخاست وبه سرای خویش رفت وسر حسین ﷺ را به طشت طلا گذاشت ودر پارچه ای پیچید ودر حجرهٔ مخصوص خود نگاه داشت. پس از آن همی به صورت خود لطمه می زد ومی گفت: (مالي وقتل الحسين ﷺ): من چه کاری داشتم به کشتن حسین ﷺ.[1]

ملا حسین کاشفی در روضة الشهداء چنین آورده که امام زین العابدین ﷺ از یزید خواست قاتل پدر او را به وی تحویل دهد تا قصاص نماید. قاتلان سیّدالشهدا ﷺ همگی این عمل را به گردن دیگری می انداختند تا نوبت به شمر رسید، واو هم یزید را متّهم نمود.[2]

قصهٔ زنی از مردم شام

از بحر المصائب نقل می کنند که در خرابهٔ شام هیجده صغیر وصغیره در میان اسیران بود که به آلام وأسقام مبتلا، وهر بامداد وشامگاه از جناب زینب ﷺ

---

۱. شهر حسین ﷺ ص۶۳ به نقل از ناسخ التواریخ جلد۷ ص۳۵۲.

۲. شهر حسین ﷺ ص۶۳ به نقل از روضة الشهداء ص۳۶۸.

آب ونان طلب می کردند واز گرسنگی وتشنگی شکایت می نمودند. یک روز یکی از اطفال طلب آب نمود. زنی از اهل شام فوراً جام آبی حاضر نمود و به علیا مخدره زینبعليها‌السلام عرض کردکه ای اسیر، ترا به خدا قسم می دهم که رخصت فرمایی من این طفل را به دست خویش آب دهم، لأنّ رعایة الأیتام یوجب قضاء الحوائج وحصول المرام، شاید خدای تعالی حاجت مرا برآورد. علیا مخدره فرمود: حاجت تو چیست ومطلوب تو کیست؟

عرض کرد من از خدمتکاران فاطمهٔ زهراعليها‌السلام بودم، انقلاب روزگار به این دیارم افکند. مدّتی دراز است که از اهل بیت اطهارعليهم‌السلام خبری ندارم وبسیار مشتاقم که یک مرتبهٔ دیگر خدمت خاتون خود علیا مخدره زینبعليها‌السلام برسم ومولای خود امام حسینعليه‌السلام را زیارت کنم. شاید خداوند متعال به دعای این طفل حاجت مرا برآورد وبار دیگر دیدهٔ مرا به جمال ایشان روشن بفرماید وبقیهٔ عمر را به خدمت ایشان سپری کنم. زینبعليها‌السلام چون این سخن را شنید ناله از دل وآه سرد از سینه برکشید وگفت ای اَمَةَاللّٰه حاجت تو برآورده شد. ها أنا زینب بنت امیر المؤمنین وهذا رأس الحسین علی باب دار یزید: من زینب دختر امیر المؤمنینم، واین نیز سر حسین است که بر درب خانهٔ یزید آویخته است. آن زن با شنیدن این مطلب همانند شخص صاعقه زده مدّتی خیره خیره به علیا مخدّره زینب نظر کرد وسپس ناگهان نعره ای زد وبیهوش بر روی زمین بیفتاد. چون به هوش آمد چنان نعرهٔ واحسیناه، واسیداه، واماماه، واغریباه، وواقتیل اولاد علی از جگر برکشید که آسمان وزمین را منقلب کرد.[1]

قصهٔ زنی که نذر کرده بود

نیز در بحر المصائب می خوانیم: یک روز زنی طبقی از طعام آورد ودر نزد علیا مخدّره گذارد. آن علیا مخدّره فرمود این چه طعامی است، مگر نمی دانی

---

۱. ریاحین الشریعة، مورّخ بزرگ شیعه، علاّمهٔ بزرگوار حاج شیخ ذبیح اللّٰه محلاتی، متوفّای سال ۱۴۰۶ هجری قمری، ج۲ ص۱۸۷.

صدقه بر ما حرام است؟ عرض کرد ای زن اسیر، به خدا قسم صدقه نیست، بلکه نذری است که بر من لازم است وبرای هر غریب واسیر می برم. حضرت زینب ﷺ فرمود این عهد ونذر چیست؟ عرض کرد من در ایّام کودکی در مدینهٔ رسول خدا ﷺ بودم ودر آنجا به مرضی دچار شدم که اطبا از معالجهٔ آن عاجز آمدند. چون پدر ومادرم از دوستان اهل بیت بودند برای استشفا مرا به دار الشفای امیر المؤمنین ﷺ بردند واز بتول عذرا فاطمهٔ زهرا ﷺ طلب شفا نمودند.

در آن حال حضرت حسین ﷺ نمودار شد. امیر المؤمنین ﷺ فرمود ای فرزند، دست بر سر این دختر بگذار واز خداوند شفای این دختر را بخواه! پس دست بر سر من گذاشت ومن در همان حال شفا یافتم واز برکت مولایم حسین ﷺ تاکنون مرضی در خود نیافتم. پس از آن، گردش لیل ونهار مرا به این دیار افکند واز ملاقات موالیان خود محروم ساخت. لذا بر خود لازم کردم ونذر نمودم که هر گاه اسیر وغریبی را ببینم چندانکه مرا ممکن می شود برای سلامتی آقایم حسین ﷺ به آنها احسان کنم، باشد که یک مرتبهٔ دیگر به زیارت ایشان نایل بشوم وجمال ایشان را زیارت کنم.

آن زن چون سخن را بدین جا رسانید علیا مخدّره زینب ﷺ صیحه از دل برکشید وفرمود یا اَمَةَ اللّه همین قدر بدان که نذرت تمام وکارت به انجام رسید واز حالت انتظار بیرون آمدی. همانا من زینب دختر امیر المؤمنینم واین اسیران، اهل بیت رسول خداوند مبین هستند واین هم سر حسین ﷺ است که بر در خانهٔ یزید منصوب است. آن زن صالحه از شنیدن این کلام جانسوز، فریاد ناله برآورد ومدّتی از خود بیخود شد. چون به هوش آمد خود را بر روی دست وپای ایشان انداخت وهمی بوسید وخروشید ونالهٔ واسیّداه، واماماه، وواغریباه به گنبد دوّار رسانید وچنان شور وآشوب برآورد که گفتی واقعهٔ کربلا نمودار شده است. سپس در بقیهٔ عمر خود از ناله وگریه بر حضرت سیّد الشهدا ﷺ ساکت نگردید تا به جوار حق پیوست.[۱]

---

۱. ریاحین الشریعة ج۳ ص۱۸۸.

زن یزید به خرابهٔ شام می آید

در اینجا سخن به اختلاف نقل شده است؛ بعضی می گویند هند، دختر عبدالله کریز، زوجهٔ یزید بوده است، صدای زینبؑ را که در مجلس شنید بی پرده خود را در میان مجلس افکند ویزید عبا بر سر او انداخت. او یزید را چنان مورد ملامت وشنعت قرار داد که یزید به او گفت برو برای حسینؑ گریه کن! بعضی دیگر نیز می گویند وی به خرابه آمد با یک تفصیلی که در کتب معتبره یافت نمی شود. ولی حقیر شاهدی پیدا کردم که ممکن است آن زن غیر دختر عبدالله کریز باشد والله العالم، وآن شاهد، این است که:

در ناسخ التواریخ، جلد مربوط به خلفا، در بیان غزوات زمان خلافت عمر، در وقعهٔ فتح قلعهٔ ابی القدس گوید: دیده بانان برای ابوعبیدهٔ جراح، که سپهسالار لشگر اسلام بود، خبر آوردند که در مقابل قلعهٔ ابی القدس بازار مهمّی از نصاری تشکیل داده شده که غنایم بسیاری در اوست، چون دختر سلطان ابی القدس عروسی دارد. اگر لشگری بر سر آنها بتازد غنیمت بسیار به دست مسلمین خواهد افتاد. ابوعبیده، عبدالله بن جعفر طیّار را که خط عارضش تازه دمیده بود با پانصد سوار فرستاد. بعد نیز خالد بن ولید را به مدد آنها فرستاد تا بالأخره قلعه را فتح کردند وآن دختر را به اسیری گرفتند. عبدالله بن جعفر گفت من از این غنیمت فقط این دختر را طالبم. ابوعبیده گفت من حرفی ندارم ولی باید رخصت از عمر بیاید. رخصت از عمر آمد که عبدالله بن جعفر حق او بیش از اینهاست.

به عنوان غنیمت دختر را به عبدالله دادند. این دختر در خانهٔ عبدالله بن جعفر بود تا معاویه آوازهٔ حُسن او را شنید واز عبدالله وی را برای یزید درخواست کرد، وپول زیادی در مقابلش قرار داد. آن بحرالجود کنیز مزبور را برای معاویه فرستاد ودر مقابل آن، یک درهم نیز از معاویه قبول نکرد (پایان گزیدهٔ کلام ناسخ).

اکنون ممکن است بگوییم آن زن که در خرابه آمده شاید همین دختر باشد.

طبعاً این دختر سالها در خانهٔ عبد اللّه بن جعفر زیر دست علیا مخدّره زینب کاملاً تربیت شده، روزگار او را به شام خراب انداخته واز جایی خبر ندارد. یک وقت بر سر زبانها افتاد که یک جماعت از اسیران خارجی به شام آمده اند. این زن درخواست کرد از یزید به دیدن آنها برود.

یزید گفت شب برو. چون شب فرا رسید فرمان کرد تا کرسیی در خانه نصب کردند. بر کرسی قرار گرفت وحال رقّت بار آن اسیران او را کاملاً متأثّر گردانید، سؤال کرد بزرگ شما کیست؟ علیا مخدّره را نشان دادند. گفت ای زن اسیر، شما از اهل کدام دیارید؟ فرمود از اهل مدینه. آن زن گفت عرب همهٔ شهرها را مدینه گوید؛ شما از کدام مدینه هستید؟ فرمود از مدینهٔ رسول خداﷺ. آن زن از کرسی فرود آمد و به روی خاك نشست. علیا مخدّره سبب سؤال کرد، گفت به پاس احترام مدینهٔ رسول خداﷺ. ای زن اسیر، ترا به خدا قسم می دهم آیا هیچ در محلهٔ بنی هاشم آمد وشد داشته ای؟ علیا مخدّره فرمود من در محلهٔ بنی هاشم بزرگ شده ام. آن زن گفت ای زن اسیر، قلب مرا مضطرب کردی. ترا به خدا قسم می دهم، آیا هیچ در خانهٔ آقایم امیر المؤمنین عبور نموده وهیچ بی بی من علیا مخدّره زینبﷺ را زیارت کرده ای؟ حضرت زینب ﷺ دیگر نتوانست خودداری بنماید، صدای شیون او بلند شد، فرمود حق داری زینب را نمی شناسی، من زینبم!

بگفت ای زن، زدی آتش به جانم	کلامت سوخت مغز استخوانم
اگر تو زینبی، پس کو حسینت	اگر تو زینبی کو نور عینت
بگفتا تشنه او را سر بریدند	به دشت کربلا در خون کشیدند
جوانانش به مثل شاخ ریحان	مقطّع گشته چون اوراق قرآن
چه گویم من ز عبّاس دلاور	که دست او جدا کردند زپیکر
هم عبد اللّه وعون وجعفرش را	به خاك وخون کشیدند اکبرش را
دریغ از قاسمِ نو کدخدایش	که از خون گشته رنگین دست وپایش
ز فرعون و ز نمرود و ز شداد	ندارد این چنین ظلمی کسی یاد

که تیر کین زند بر شیرخواره کند حلقوم او را پاره پاره
زدند آتش به خرگاه حسینی به غارت رفت اموال حسینی
مرا آخر زسر معجر کشیدند تن بیمار را در غل کشیدند
حکایت گر زشام وکوفه دارم رسد گفتار تا روز شمارم

زینب بزرگ علیها السلام فرمود ای زن، از حسین پرسش می کنی؟! این سر که در خانهٔ یزید منصوب است از آنِ حسین است. آن زن از استماع این کلمات دنیا در نظرش تیره وتار گردید وآتش دردلش افتاد. مانند شخص دیوانه، نعره زنان، بی حجاب، با گیسوان پریشان، سر وپای برهنه به بارگاه یزید دوید. فریاد زد ای پسر معاویه، رأس ابن بنت رسول الله منصوب علی باب داری: سر پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه وآله را در خانهٔ من نصب کرده ای با اینکه او ودیعهٔ رسول خداست، واحسیناه واغریباه وامظلوماه واقتیل اولاد الأدعیاء، والله یعزّ علی رسول الله وعلی أمیرالمؤمنین. یزید یکباره دست وپای خود را گم کرد، دید فرزندان وغلامان وحتی عیالات او بر او شوریدند. از آن پس چنان دنیا بر او تنگ شد وزندگی بر او ناگوار افتاد که می رفت در خانهٔ تاریک ولطمه به صورت می زد ومی گفت: (مالي ولحسين بن علي). لذا چاره ای جز این ندید که خط سیر خود را نسبت به اهل بیت عوض کند، لذا به عیال خود گفت برو آنان را از خرابه به منزلی نیکو ببر. آن زن به سرعت، با چشم گریان شیون کنان آمد زیر بغل علیامخدّره زینب علیها السلام را گرفت وگفت ای سیّدهٔ من، کاش از هر دو چشم کور می شدم وترا به این حال نمی دیدم. اهل بیت علیهم السلام را برداشت وبه خانه برد وفریاد کشید ای زنان مروانیه، ای بنات سفیانیه، مبادا دیگر خنده کنید! مبادا دیگر شادی بکنید! به خدا قسم اینها خارجی نیستند، این جماعت اسیران ذرّیهٔ رسول خدا وفرزندان فاطمهٔ زهرا وعلی مرتضی علیهم السلام وآل یس وطه می باشند.[1]

---

۱. ریاحین الشریعة، ج ۳، ص ۱۹۱.

خواب حضرت سکینه علیها السلام در دمشق[1]

شیخ ابن نما گوید: سکینه علیها السلام در دمشق خواب دید که گویی پنج شتر از نور به طرف او آمدند، وبر هر شتری، پیرمردی نشسته است وفرشتگان گرد آنها را گرفته اند وخادمی با آنها راه می رود. پس شتران بگذشتند وآن خادم به طرف من آمد ونزدیک من رسید وگفت: ای سکینه، جدّ تو بر تو سلام می فرستد. گفتم: سلام بر او باد، ای فرستادهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله، تو کیستی؟ گفت: خادمی از بهشتم. گفتم: این پیرمردان شتر سوار کیستند؟ گفت: اوّلی آدم صفوة اللّه است، دومی ابراهیم خلیل اللّه، سومی موسی کلیم اللّه وچهارمی عیسی روح اللّه علیهم السلام. گفتم: آن که دست بر محاسن دارد وافتان وخیزان است کیست؟ گفت جدّ تو رسول اللّه صلی الله علیه و آله است. گفتم: به کجا خواهند رفت؟ گفت: سوی پدرت حسین علیه السلام. پس رو به طرف او کرده ودویدم تا آنچه ستمکاران پس از وی با ما کردند با او بگویم. در این میان پنج کجاوه از نور را دیدم که می آیند ودر هر کجاوه زنی است. گفتم: این زنان، کیستند؟ گفت: اولی حوّا امّ البشر است، دومی آسیه بنت مزاحم، سومی مریم بنت عمران، چهارمی خدیجه بنت خویلد، وپنجمی نیز که دست بر سر نهاده و افتان وخیزان است جدّهٔ تو فاطمه بنت محمّد صلی الله علیه و آله ومادر پدرت می باشد. گفتم: به خدا قسم، به او می گویم که با ما چه کردند. پس به او پیوستم وگریان پیش او ایستادم وگفتم: ای مادر، به خدا حق ما را انکار کردند. ای مادر، به خدا جمعیّت ما را پریشان ساختند. ای مادر، به خدا حریم ما را مباح شمردند. ای مادر، به خدا پدر ما حسین علیه السلام را کشتند. گفت: دیگر مگوی ای سکینه که جگر مرا آتش زدی وبند دلم را پاره کردی. این پیراهن حسین علیه السلام است که با من است واز من جدا نشود تا به لقای پروردگار رسم.

---

۱. سفینة البحار، ج ۳ ص ۲۵۰، چاپ جدید.

پس از خواب بیدار شدم وخواستم این خواب را پوشیده دارم، ولی با کسان خودمان گفتم ومیان مردم شایع شد.[۱]

خواب هند زن یزید

از هند، زوجهٔ یزید، روایت شده است که گوید: در بستر خفته بودم، در آسمان را دیدم گشوده شد، وفرشتگان دسته دسته نزد سر مطهّر امام حسین علیه السلام می آمدند[۲] ومی گفتند السلام علیك یا أباعبدالله، السلام علیك یابن رسول الله. در آن میان پاره ابری دیدم که از آسمان فرود آمد، مردان بسیار بر آن ابر بودند ومردی درخشنده روی مانند ماه در میان آنها بود، پیش آمد وخم شد ودندانهای ابی عبدالله علیه السلام را بوسید وهمی گفت ای فرزند، ترا کشتند؛ می شود ترا نشناخته باشند؟! از آب نوشیدن ترا منع کردند. ای فرزند، من جدّ تو پیغمبرم، واین پدرت علی مرتضی، واین برادرت حسن علیه السلام، واین عمّ تو جعفر، واین عقیل، واین دو حمزه وعبّاسند وهمچنین یک یک خاندان را شمرد. هند گفت: ترسان وهراسان از خواب بر جستم، روشنایی دیدم که از سر حسین علیه السلام می تافت. در طلب یزید شدم واو را در خانهٔ تاریکی یافتم، روی به دیوار کرده ومی گفت: (مالي وَلِلْحُسَيْن): مرا با حُسین علیه السلام چکار؟! وسخت اندوهگین بود. خواب را به او گفتم، سر به زیر انداخت. نیز هند می گوید: چون بامداد شد حرم پیغمبر صلی الله علیه وآله را

---

۱. نفس المهموم ص۲۵۹ وجلاء العیون ج۲ ص۶۱۸.

این قسمت را اخوی عزیزم معلّم شهید عاشق اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السلام حبیب الله کیکاوسی (معروف به محمّد ربّانی خلخالی) تقریباً ۳ سال قبل از شهادتشان تایپ کرده بودند. خواستم یادی هم از ایشان شده باشد. آن عزیز در سن ۲۹ سالگی در تاریخ ۱۳۶۴/۱۲/۲۸ش در جزیرهٔ مجنون شربت شهادت نوشید، جنازه اش را با تجلیل زیاد به قم آوردند ودر گلزار شهدای علی بن جعفر علیه السلام دفن شد. روحش شاد، یادش گرامی باد.

۲. سفینة البحار ج ۳ ص ۲۵۱.

بخواست وپرسید دوست دارید اینجا بمانید یا به مدینه بازگردید؟ وجائزه ای گرانبها به شما دهم. گفتند اول باید بر حسین ؈ عزاداری کنیم. گفت هر چه می خواهید انجام دهید، پس حجره ها وخانه ها را در دمشق خالی کرد وهر زن قرشیّه وهاشمیّه جامهٔ سیاه پوشید، وبر حسین ؈ شیون وزاری کردند هفت روز علی ما نُقِل.

ابنِ نما گفت: زنان در مدّت اقامت در دمشق به سوز وناله زبان گرفته بودند وبا آه وزاری شیون می کردند، ومصیبت آن گرفتاران بزرگ شده بود وجراح زخم آن داغداران از علاج فرو ماند. آنان را در خانه ای جای داده بودند که آنها را از سرما وگرما حفظ نمی کرد، یعنی پس از پرده نشینی وسایه پروری رخسارشان پوست انداخت.[۱]



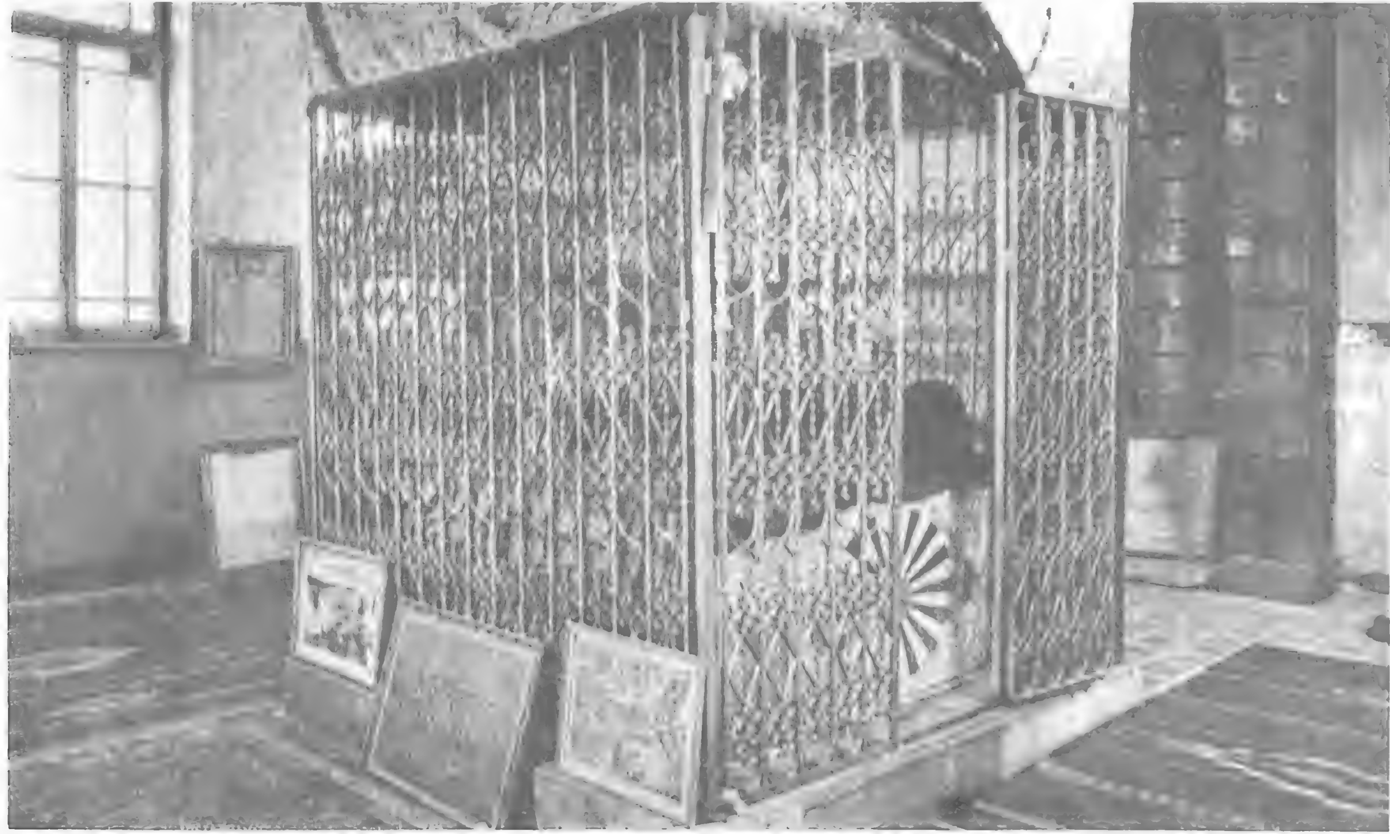
گنبد وبارگاه مطهّر حضرت رقیّه ؈ قبل از توسعه

۱. نفس المهموم، ترجمهٔ ص شعرانی ص۲۵۹.

بخش هفتم

امام سجّاد عليه السلام در یک نگاه

* ولادت امام سجّاد عليه السلام
* رسالة الحقوق وصحيفهٔ سجّاديّه
* القاب حضرت سجّاد عليه السلام
* كجاست زين العابدين عليه السلام
* سجده برای شکر نعمت
* محتاج به رحمت حق
* پانصد درخت خرما
* تو در راه خدا آزادی
* وصيّت امام سجّاد عليه السلام
* شهادت امام سجّاد عليه السلام



مقام سرهای مطهّر شهدای کربلا علیهم السلام معروف است که برای مدّتی ۱۶ سر بریده را در این محل به نمایش مردم گذاشتند

علی بن الحسین علیه السلام، ملقّب به زین العابدین وسجّاد، فرزند ارشد امام حسین علیه السلام می باشد که از شاه زنان[1] دختر یزدگرد شاهنشاه ایران متولد شده است. ایشان تنها پسر امام حسین علیه السلام است که پس از آن حضرت باقی ماند، زیرا۳ برادر دیگرش (علی اکبر، علی اصغر، وعبداللّه رضیع علیه السلام) در واقعهٔ کربلا به شهادت رسیدند. آن حضرت نیز همراه پدر به کربلا آمد، ولی چون روی مصلحت الهی سخت بیمار بود وتوانایی حمل اسلحه وجنگ را نداشت، از جهاد وشهادت بازماند. در نتیجه در خیل اسیران به شام اعزام گردید وپس از گذرانیدن دوران اسیری، به امر یزید برای استمالت افکار عمومی همراه کاروان اسرای اهل بیت علیهم السلام به مدینه روانه گردید. بعدها آن حضرت را یک بار دیگر، واین بار به امر عبدالملک خلیفهٔ سفّاك اموی، با بند وزنجیر از مدینه به شام جلب کردند که چندی بعد مجدّداً به مدینه بازگشت.

امام چهارم پس از مراجعت به مدینه، در اثر فشار واختناق سیاسی شدید حاکم، انزوا اختیار کرده ومشغول عبادت پروردگار گردید وبا کسی جز خواص

---

۱. در اسناد دست اول ونزدیک به عصر اول نام مادر امام چهارم زین العابدین علیه السلام بدین صورتها دیده می شود:

شهر بانو، شهر بانویه، شاه زنان، جهان شاه، شهرناز، جهان بانویه، خوله، برّه، سلافه، غزاله، سلامه، حرار، مریم، فاطمه، از میان این اسامی که نوشته شده شهربانو از همه مشهورتر است.

شهرت شهر بانو تا بدانجاست که مزاری هم به نام بی بی شهربانو در نزدیکی شهر ری در دل کوه برای او وبه نام او برپاست.

شیخ صدوق می نویسد: مادر علی بن الحسین علیه السلام هنگام وضع حمل ایشان درگذشت، وکنیزی از کنیزان امام حسین علیه السلام تربیت نوزاد را به عهده گرفت.

شیعه مانند «ابو حمزه ثمالی» و «ابو خالد کابلی» وامثال ایشان تماس نمی گرفت. البته خواص، معارفی را که از آن حضرت اخذ می کردند، در میان شیعه نشر می دادند واز این راه تشیّع توسعهٔ فراوانی یافت که اثر آن در زمان امامت امام پنجم به ظهور پیوست.[۱]

ماه ولادت امام سجاد ﷺ

در تاریخ میلاد حضرت امام سجّاد ﷺ، اختلاف بسیار است وشاید اصحّ اقوال نیمهٔ جمادی الاولی سنهٔ ۳۶ هجری قمری ویا پنجم شعبان سنهٔ ۳۸ هجری بوده است. آن حضرت در مدینهٔ طیّبه دیده به جهان گشود[۲] که اسم مادر مکرّمه اش را قبلاً ذکر کردیم.

شیخ مفید وشیخ طوسی وسید بن طاووس می فرمایند ولادت با سعادت حضرت علی بن الحسین ﷺ در نیمهٔ جمادی الاول بود. ودر دروس وفصول المهمه است که پنجم ماه شعبان بوده در مناقب واعلام الوری است که نیمه جمادی الاخره بود واصح قول اول است.[۳]

رسالة الحقوق وصحیفهٔ سجادیه

از امام زین العابدین ﷺ کتاب پر محتوای رسالة الحقوق به جای مانده است، که ضرورت دارد جداگانه وبا دید علمی وحقوقی مورد دقّت وبررسی قرار گیرد، واز محتویات عمیق وپربار آن در جهت ساختن مدینهٔ فاضله، وجامعهٔ

---

۱. شیعه در اسلام علامه سید محمد حسین طباطبایی، متوفّای سال ۱۴۰۲هـ. ق، ص ۱۳۸، به نقل مقاتل الطالبین ص ۵۲ و ۵۹ وتذکرة الخواص، ص ۳۲۴، اثبات الهداة، ج۵، ص ۲۴۲.

۲. منتهی الآمال، محدّث قمی، متوفّای سال ۱۳۵۹هـ. ق، ج ۲، ص۲.

۳. منتخب التواریخ، مرحوم حاج ملا هاشم خراسانی، متوفّای سال ۱۳۵۲هـ. ق، باب ششم، ص ۳۴۸.

ایده آل ومطلوب الهی ـ انسانی بهره گیری شود. اثر بسیار ارزشمند دیگری که از آن حضرت به یادگار مانده، صحیفهٔ سجادیه نام دارد که یکی از نابترین ومهمترین گنجینه های معارف اسلامی در قالب دعا ونیایش است.

این کتاب در بین علما وبزرگان به «انجیل اهل بیت عليهم السلام» و «زبور آل محمد عليهم السلام» ملقّب گردیده است. چه، همان طور که انجیل عیسی عليه السلام وزبور داود ـ علی نبیّنا وآله وعلیهم السلام ـ حاوی علوم وحِکَم الهی وآسمانی می باشند صحیفهٔ سجادیه هم حقایق والایی از معارف اسلامیَ را در بر دارد، که جهانیان را به سعادت ونیک بختی می رساند.

در بسیاری از اجازات علمای امامیه (چنانکه محدث نوری در کتاب مستدرك الوسائل بیان کرده) صحیفهٔ سجّادیه را «اُخت القرآن» (خواهر قرآن) ونهج البلاغه را «اخ القرآن» (برادر قرآن) وصف کرده اند. زیرا این دو کتاب شریف نیز، در نهایت امر، همچون قرآن از منبع علم الهی تراوش کرده وبر زبان مقدس آن دو بزرگوار جاری شده است: قرآن عظیم، به وحی واملای ذات مقدس الهی؛ ونهج البلاغه وصحیفهٔ سجادیه، به الهام خداوندی وتعلیم نَبَوی.

القاب حضرت

مشهورترین کنیهٔ آن حضرت، ابو الحسن وابو محمد بوده والقاب مشهور آن حضرت نیز زین العابدین، سیّد الساجدین و العابدین، زکی، امین، سجّاد، وذو الثفنات می باشد.

نقش نگین آن جناب به روایت حضرت امام صادق عليه السلام: (الحمد للّه العلي) وبه روایت امام محمد باقر عليه السلام (العزّة لله) و (شقي قاتل الحسين بن علي عليهما السلام) بود.

نیز امام باقر عليه السلام روایت کرده است که در موضع سجدهٔ پدرم، پینه ها وبرآمدگیهای آشکاری وجود داشت بود که در هر سال دو مرتبه آنهارا می بریدند، ودر هر مرتبه ثفنه وبرآمدگی پنج موضع سجده را می بریدند. به این سبب آن حضرت را ذو الثفنات می خواندند.[1]

---

۱. منتهی الآمال، ج ۲ ص ۳.

آدم بنی الحسین ؑ

جمع شدن نجابت عرب وعجم هر دو در او، به اعتبار پدر ومادر؛ به قول حضرت رسول ﷺ انّ للّه من عباده خیرتین فخیرته من العرب قریش ومن العجم فارس، لهذا ملقّب بابن الخیرین شد.

انتشار اولاد رسول خدا ﷺ از آن حضرت است، لهذا اورا آدم بنی الحسین گویند، واو اول کسی است که گوشه نشینی وعزلت را اختیار کرد واول کسی است که به مُهر وتسبیح خاك امام حسین ؑ سجده وعبادت کرد واز همهٔ خلایق بیشتر گریست.

وارد شده که رئیس البکّائین چهارند:

آدم، یعقوب، یوسف، امام زین العابدین ؑ[1]

کجاست زین العابدین ؑ

رسول گرامی اسلام ﷺ فرمود: در روز قیامت منادی ندا می کند که کجاست زین العابدین ؑ. پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ؑ در آن هنگام با وقار وآرامش تمام، صفوف اهل محشر را می شکافد ومی آید.

در کشف الغمه می نویسد: سبب ملقّب شدن آن حضرت به «زین العابدین ؑ»، آن است که شبی آن جناب در محراب عبادت به تهجّد ایستاده بود، پس شیطان به صورت مار عظیمی ظاهر شد تا آن حضرت را از عبادتِ حق، به خود مشغول سازد، ولی حضرت به او التفاتی نکرد. سپس آمد وانگشت ابهام پای آن حضرت را در دهان گرفت وگزید، به نحوی که آن حضرت را متألّم ساخت، اما باز ایشان توجهی به شیطان نکرد. زمانی که حضرت از نماز فارغ شدخود دانست که ملر مزاحم، شیطان است، لذا به او فرمود که: دور شو ای ملعون! وباز مشغول عبادت شد! در اینجا بود که صدای هاتفی شنیده شد که سه

۱. منتهی الآمال ج ۲، ص ۲۹.

مـرتبه خطاب به حضـرت ندا در داد: أنت زين العـابدين. تويی زينت عبـادت کنندگان.

در نتيجه اين لقب در ميان مردم ظاهر ومشهور گشت.

سجده برای شکر نعمت

حضـرت امام محمـد باقر عليه السلام می فرمايد: پدرم علی بن الحسين عليه السلام هرگز نعـمتی از خـدا را ياد نکرد مگر آنکه بـرای شکر آن نعمت، خـدای را سـجده کـرد، چنانکه آيه ای از کتاب خدا را که در آن آيات سجده باشد قرائت نمی نمود مگر آنکه سجـده می کرد. نيز هرگـاه حقّ تعالی شرّی را از حضرت دفع می گـرد که از آن در بيم بود، يا مکر مکـرکننده ای را از او دور می گردانـيد سـجـده می کرد، وهرگـاه از نماز واجب فارغ می شـد سجـده می کرد، وهرگاه توفيق می يافت که مـيان دوکس اصلاح کند، برای شکر اين خدمتْ سـجده می کرد. در جميع مـواضع، سجود آن حضرت به چشم می خورد؛ وبه اين سبب آن حضرت را سجّاد می گفتند.[1]

محتاج به رحمت حق

حديقة الشيعة نوشتهٔ مرحوم آية اللّه مـقدس اردبيلی، از طاووس يمانی نقل می کند که می گويد: نيـمه شبی داخل حجراسـماعيل شدم، ديدم که حـضرت امام زين العابدين عليه السلام در حال سجده است وکلامی را مدام تکرار می کند. چون گـوش کردم، اين دعا بود:

الهی عُبَيدُكَ بِفنائك، مسكينكَ بِفنائك، فقيرُك بِفنائك.

بعـد از آن هر زمان کـه بلا والمی ومـرضی مرا پيش آمد، چون نماز گـزارده سر به سجده نهادم واين کلمات را گفتم، مرا خلاصی وفرجی روی داد.

فناء در لغت به معنی فضای در خانه است. يعنی خدايا، بندهٔ تو ومسکين تو ومحـتاج تو، بردرگـاه تو، منتظر نزول رحمت تو است وازتو چشم عـفو واحـسان

---

۱. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۳، به نقل از شيخ صدوق «ره»، متوفّای سال ۳۸۱هـ.ق.

دارد. هرکس این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر می کند وهر حاجت که دارد برآورده می شود.[۱]

پانصد درخت خرما

شیخ صدوق از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می گذارد، چنانکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نیز چنین بود. آن حضرت پانصد درخت خرما در تملّک داشت، ونزد هر درختی دو رکعت نماز می گذارد.

هنگامی که به نماز می ایستاد رنگ مبارکش تغییر می کرد وحالتش نزد خداوند جلیل مانند بندگان ذلیل بود. اعضای شریفش از خوف خداوند می لرزید، ونمازش نماز مودّع بود، یعنی مانند آنکه می داند این نماز آخر او است وبعد از آن دیگر امکان انجام نماز برای او رخ نخواهد داد.[۲]

تو در راه خدا آزادی!

روزی امام سجّاد علیه السلام یکی از غلامان خود را دوبار صدا زد، ولی او جوابی نداد. چون در مرتبهٔ سوم جواب داد، حضرت فرمود: آیا صدای مرا نشنیدی؟ عرض کرد: بلی، شنیدم. فرمود پس چه شد که جواب مرا ندادی؟! عرض کرد چون از تو ایمن بودم! فرمود: الحمد للّه الذي جعلَ مملوكي يأمنني. حمد خدای را که مملوك مرا از من ایمن گردانید.[۳]

نیز روایت شده است که، زمانی، جماعتی مهمان حضرت سجّاد علیه السلام بودند. یکی از خدّام کبابی را از تنور بیرون آورده با سیخ به حضور مبارك آورد، در راه به علت عجله وشتاب غلام، سیخ کباب از دست او بر سر کودکی از آن

---

۱. منتهی الآمال ج ۲، ص۸.

۲. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۶.

۳. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴.

حضرت که در زیر نردبان بود افتاد وکودك را هلاك کرد.

آن غلام سخت مضطرب ومتحیر شد، امّا حضرت به وی فرمود: أنت حرٌّ، تو در راه خدا آزادی. تو این کار را به عمد نکردی. پس امر فرمود که آن کودك را تجهیز کرده دفن نمایند.[۱]

صاحب مناقب از مدائنی نقل کرده است که: چون سیّد سجّادﷺ نژاد وتبار خویش را بیان کرد، یزید به یکی از اعوان خود گفت: وی را به بوستان برده وخونش را بریز وهمانجا اورا به خاك بسپار. مأمور حضرت را به بوستان برده وبه کندن قبر پرداخت در خلال حفر قبر حضرت سجادﷺ نیز به نماز ایستاد. زمانی که خواست آن حضرت را به قتل رساند، دستی از هوا پیدا شد وبر رخسار او سیلی زد که به روی در افتاد ونعره کشید وبی هوش شد.

خالد فرزند یزید که این کرامات را بدید، رنگ از رخسارش پریده به سوی پدر شتافت وماجرا را برای وی نقل کرد. یزید امر کرد شخص مزبور را در همان گودال دفن کنند وامامﷺ را نیز رها سازند.[۲]

وصیّت امام سجّادﷺ به فرزندش امام محمد باقرﷺ

امام محمد باقرﷺ می گوید: در وقتی که پدرم عازم سفر بود، از وی درخواست کردم مرا وصیتی فرماید. به من فرمود با پنج تن دوستی ومجالست مکن:

۱. با فاسق ونابکار وفرومایه منشین که ترا به یک لقمه نانی می فروشد.

۲. با مردم بخیل معاشرت مکن که در روز سخت ومحنت یاری تو نمی کند.

۳. از دروغگو پرهیز کن که او به منزلهٔ سراب است وترا می فریبد: دور را نزدیک، ونزدیک را دور جلوه می دهد.

---

۱. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴.

۲. دمع السجود، ترجمهٔ مرحوم میرزا ابو الحسن شعرانی، نفس المهوم، ص ۲۶۲.

۴ . از مردم احمق ونادان کناره گیری کن که چون می خواهند به تو سودی رسانند، زیان می رسانند.

۵ . از کسی که قطع رحم کرده نیز گریزان باش که خداوند در چند جای قرآن اورا لعن کرده است.

حضرت امام زین العابدین عليه السلام فرمود:

مسکینٌ ابن آدمَ لهُ في كلّ يومٍ ثلاثُ مصائبَ لا يعتبرُ بواحدةٍ منهنّ...

یعنی، بیچاره فرزند آدم، که برای او در هر روزی سه مصیبت است واز هیچ یک از آنها عبرت نمی گیرد، که اگر عبرت بگیرد امر دنیا بر وی سهل وآسان خواهد شد.

امّا مصیبت اول: کم شدن هر روز است از عمر او؛ همانا اگر در مال او نقصانی پدید آید مغموم می شود، با آنکه جایِ درهمِ رفته درهمی دیگر می آید، ولی عمر را چیزی بر نمی گرداند.

مصیبت دوّم: استیفای روزی او است، پس هر گاه حلال باشد حساب از او کشیده واگر حرام باشد او را عِقاب کُنند.

مصیبت سوم: از این بزرگتر است. پرسیدند چیست؟ فرمود: هیچ روز را شب نمی کند مگر اینکه یک منزل به آخرت نزدیک تر می شود، ولکن نمی داند که به بهشت وارد می شود یا به برزخ.[1]

فرزندان امام چهارم

شیخ مفید وصاحب فصول المهمّة فرموده اند که اولاد حضرت علی بن الحسین عليه السلام از ذکور واناث پانزده نفرند: امام محمد باقر عليه السلام مکنّی به ابو جعفر که مادرش ام عبدالله، دختر امام حسن مجتبی عليه السلام بوده؛ وحسن وحسین؛ وزید وعمر از ام ولد دیگر؛ وحسین اصغر وعبدالرحمن وسلیمان از امّ ولد دیگر؛

---

۱ . منتهی الآمال، ج ۲، ص ۱۱۱ .

وعلی این کوچکترین اولاد حضرت علی بن الحسین ﷺ بوده، ونیز خدیجه که مادر آن دو ام ولد بوده، ومحمد اصغر که مادرش امّ ولد بود، وفاطمه وعلیه وام کلثوم مادرشان ام ولد بوده.

مرحوم محدّث قمی«ره» می فرماید: که علیّه همان مخدره است که علماء رجال او را در کُتب رجال ذکر کرده اند وگفته اند کتابی جمع فرموده که زراره ازاو نقل می کند.[۱]

شهادت

در بیان روز شهادت آن حضرت ما بین علما اختلاف بسیار است، مشهور است که رحلت آن حضرت در یکی از سه روز بوده است: دوازدهم محرّم، یا هیجدهم، یا بیست وپنجم از سال ۹۴ یا ۹۵ هجری، که آن را ز کثرت مردن فقها وعلما «سنة الفقهاء» می گفتند.

روایت شده است که حضرت در شب رحلتش آب وضو طلبید، زمانی که آب برایش آوردند، فرمود: در این آب میته ای است، چون ظرف را نزدیک چراغ بردند، موش مرده ای در آن یافتند. لذا آن را ریخته وآب دیگر برایش آوردند. سپس خبر رحلت خود را داد.

نیز در آن شب مدهوش شد، وچون به هوش آمد، سورهٔ «واقعه» و «انا فتحنا» را خواند وفرمود:

«الحمد للّه الذي صدقنا وعده وأورثنا الارض نتبوّء من الجنة حيث نشاء فنعم اجرُ العاملين».

یعنی، سپاس خداوند را که به وعدهٔ خود با ما وفا کرد وزمین را میراث ما قرار داد ودر بهشت، هرجا که بخواهیم، اقامت می نماییم، چه نیک است پاداش اهل عمل؛ سپس در همان دم از دنیا رفت.[۲]

---

۱. منتهی الآمال ج ۲، ص ۳۰.

۲. منتهی الآمال، ج ۲، ص۲۸.

آن حضرت، در وقت رحلت، فرزند عزیز خویش حضرت امام محمد باقر ﷺ را به سینه چسبانید واین وصیت را که پدر در وقت شهادت به او کرده بود بیان فرمود که: زنهار، بر کسی که یاوری به غیر از خداوند ندارد، ستم مکنید!

پس به روایت راوندی این کلمات را تکرار کرد تا از جهان درگذشت:

اللّهم ارحمني فإنكَ كريم، اللّهم ارحمني فإنّك رحيم.[۱]

خدایا به من رحم کن که تو بزرگوار هستی، خدایا به من رحم کن که تو مهربان هستی.

بعد از رحلت آن حضرت، تمامی مردم بجز «سعید بن المسیب» بر جنازهٔ آن حضرت حاضر شدند وآن حضرت را به بقیع برده ودر نزد عم بزرگوار ومظلومش حضرت امام حسن مجتبی ﷺ دفن کردند.

روایت شده که چون جسم مبارك حضرت را برای غسل برهنه ساخته وروی مغتسل نهادند، بر پشت مبارك ایشان، از آن انبانهای طعام وسایر چیزهایی که برای فقرا وارامل وایتام به دوش کشیده بود اثرها دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود.

آن جناب را ناقه‌ای بود که ۲۲ بار با آن به حج رفته ولی یک تازیانه بر وی نزده بود. بعد از دفن حضرت، ناقهٔ مزبور از حظیرهٔ خود بیرون آمد ونزدیک قبر آن جناب شتافت بی آنکه آن قبر را دیده باشد، وسینهٔ خود را بر آن قبر گذاشت وفریاد وناله سرداد واشک از دیدگان خود فرو ریخت. خبر به حضرت امام محمد باقر ﷺ دادند، تشریف آورد وبه ناقه فرمود: ساکت شو وبرگرد، خدا برکت دهد. ناقه به جای خود برگشت وبعد از اندك زمانی باز به نزد قبر آمد وشروع به ناله واضطراب کرد وتا سه روز چنین بود تا هلاك شد.[۲].

از اخبار معتبره که بر وجه عموم وارد شده ظاهر می شود که آن حضرت را به زهر شهید کردند. ابن بابویه وجمعی را اعتقاد آن است که ولید بن عبدالملک آن

۱. منتهی الآمال، ج ۲، ص۲۸.

۲. فیض العلام في عمل الشهور ووقایع الایام محدث قمّی، ص ۱۶۶.

حضرت را زهر داده وبعضی هشام بن عبدالملک گفته اند. [۱]

در مدت عمر شریف آن حضرت نیز اختلاف است واکثراً ۵۷ سال گفته اند. شیخ کلینی به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که حضرت علی بن الحسین ﷺ در وقت شهادت ۵۷ سال داشت، و شهادت آن حضرت در سال ۹۵ واقع شده وبعد از امام حسین صلوات اللّه علیه ۳۵ سال زندگانی کرد. [۲]

اشعار ذیل، که منسوب به امام سجاد ﷺ می باشد، بیانگر وضع بسیار سخت وجگرسوز مصائب شام است:

أُقـادُ ذليلاً في دمشق كـأنني — من الزنج عـبـدٌ غـاب عنه نصيـر

وجدّي رسـول اللّه في كلّ مـوطنٍ — وشـيـخي أمـيـر المؤمنين وزير

یعنی در شهر شام با خواری کشیده می شوم، چندانکه گویی من برده ای از زنگبار هستم که مولایش از او غایب شده است.

وحال آنکه، جدّ من رسول خدا ﷺ برخلق جهان، وبزرگ فامیل من امیر مؤمنان علی ﷺ وزیر رسول خدا ﷺ است. [۳]

سرودهٔ شاعر اهل بیت : حبیب چایچیان (حسان)

بقیع

می لرزد از غیرت زمین، از قبر زین العابدین

چون گشته لرزان رکن دین، از قبر زین العابدین

بی سقف ودیوار ودراست، مخروبه ای حزن آور است

شب مرغ شب نالد حزین، از قبر زین العابدین

ماه ونجوم آسمان، بی خواب وحیرانند از آن

گویا عزا دارد زمین، از قبر زین العابدین

---

۱. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۷.

۲. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۷.

۳. عنوان الکلام فشارکی، ص ۱۱۸، (مجلس ۲۱).

بی فرش وبی کاشانه است، گنجینه ای ویرانه است

خیزد غبار غم ببین، از قبر زین العابدین

همچون گلی بی باغبان، یا بوستانی در خزان

خون است قلب ناظرین، از قبرزین العابدین

شد روح پیغمبر حزین، زهرا بود زار وغمین

محزون امیر المؤمنین، از قبر زین العابدین

آخر چه شد اسلام ما، آن فرّ وجاه ونام ما

پیداست حال مسلمین، از قبر زین العابدین

ریزم به رخسار اشک وخون، آخر نریزم اشک چون؟!

دارم (حسان) داغی چنین، از قبر زین العابدین



قبور مطّهر ائمّهٔ بقیع علیهم السلام

در مدینهٔ طیّبه، بعد از تخریب به دست وهّابیان جنایتکار

بخش هشتم

دست انتقام حق!

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
با آل علی ﷺ هر که در افتاد بر افتاد

امیر قطب الدین تیمور گورکانی، که در کشورگشایی مانند اسکندر بود، ممالک وسیع وگوناگون را تسخیر کرد وبر کفّار جزیه نهاد. وی در سال ۸۰۳ به شام رفت ودر حدود حلب اُمرای شام با او مقاتله کرده، مغلوب ومقهور شدند وسرداران به دست او افتاده مقیّد شدند وشهر حلب مفتوح شد. سپس از آنجا لشگر به دمشق کشید واُمرای شام را مقتول ساخت وپادشاه مصر سلطان فرّخ به مصر گریخت. امیرتیمور به دمشق آمد واکثر ولایت شام را غارت کرد وآنقدر غنیمت به دست لشگر وی افتاد که از ضبط آن عاجز آمدند ودر همین سال فتح شام، بغداد را نیز به سبب مخالفت قتل عام نمود.

اینک شما ای خوانندهٔ محترم، این جریان را با دقّت کامل بخوانید:

بعد از تسخیر شام ستم شامیان را گوشزد امیرتیمور کردند. آتش غیرت در کانون سینه اش زبانه کشید. بزرگان شام مطیع شده بودند، به او گوشزد شد که سلطان شام دختری در پس پرده دارد. امیرتیمور اسباب جشن آراست وشهر شام را آذین بست وآن دختر را خواستگاری نمود. چون اسباب ووسایل آراسته شد، از هر طرف صلای عیش دردادند وآن دختر را با مَشّاطگان به حمّام بردند وامیر پیشکار خود را طلبید وبه وی فرمان داد: ناقهٔ عریان بر در حمّام فرستد ودختر را عریان در شهر بگرداند.

چون مردم شام از این قصّه مطّلع شدند، بزرگ وکوچک گریبان دریده وبه عرض امیرتیمور رساندند که این چه ظلم است روامی دارید؟

امیرتیمور به حسرت نگاهی به ایشان نمود وفرمود: این چه غوغا وفغان وشیون است؟! منظور من ظلم به کسی نیست، گمان کردم قانون شما چنین است

که دختر بزرگان را سر برهنه در بازار می گردانید؟! شامیان گفتند: کدام بی دین چنین عملی را به ناموس یک مسلمان روامی دارد؟!

امیرتیمور گریبان درید واشک از دیده فرو بارید وگفت: ای نامسلمانان بی حیا ویزیدپرستان پرجفا! اولاد کدام پادشاه نجیبتر از اولاد رسول خداست؟ وکدام بزرگ عزیزتر از دختر فاطمهٔ زهراست، که ایشان را بر شترهای برهنه سوار کرده ودر بازارها گردانید ونخلهایی را که جبرئیل آب داده بود از پا درآوردید، وخیمه های آنان را سوزاندید.

سپس گفت: ای طایفهٔ بی حمیّت! با آنکه شما دیدید فرزندان احمد مختار را بناحق شهید کردند، زمانی که دختران پیغمبر خداً را به این دیار آوردند، بازارها را آذین بستید وبه تماشای عترت پیغمبر آمدید. افسوس! افسوس! که آن روز در جهان نبودم تا آن بی ناموسان را قطع نسل کنم.

ای شامیان، به خدا فراموش نمی کنم اهل بیت رسول خدا را هنگامی که چون عقد گهر ایشان را به یک ریسمان بسته مانند اسیران روم وفرنگ پیش یزید حرام زاَده بَردید. ای شامیان، آن روز در مجلس یزید فرنگی به تعصّب آمد، لعنت خدا بر آبا واجداد شما باد که حمیّت نکردید. شامیان از سخنان وی سر به زیر افکنده جوابی ندادند.

سپس گفت: ای گروه مرتد نامقبول وای دشمنان خدا ورسول! برهنگی واسیری یک دختر شامی بر شما گران آمد، آن وقت اینکه شما دختران فاطمه را در شام بگردانید بر پیغمبر گران نمی باشد؟! پس به سر برهنگان ودلاوران اشاره کرد که آن مردم را قتل عام کنند وشام را ویران کرد وبه نیران فرستاد، وشهر شام کنونی در عهد سلاطین متأخّرین آباد شد.[1]

---

۱. دانستنیهای تاریخ، ج ۱، ص ۱۸۷، حجةالاسلام غلام حسین عابدی(ره)، چاپ اول، ۱۳۶۴ شمسی.

مدح ومصیبت حضرت رقیّه ؊

بود و در شهر شام از حسین دختری آسیه فطرتی ، فاطمه منظری
تالی مریمی ، ثانی هاجری عفّت کردگار ، عصمت اکبری
لب چو لعل بدخش، رخ عقیق یمن

او سه ساله ولی عقل چلساله داشت با چهل ساله عقل روی چون لاله داشت
هاله برده ز رخ، رخ چه گل ژاله داشت لالۀ روی او همچو مه هاله داشت
ژاله آری نکوست ، بر گل نسترن

شد رقیّه ز باب نام دلجوی او نار طور کلیم، آتش روی او
همچو خیر النساء، خصلت و خوی او کس ندیده است وچون چشم جادوی او
نرگسی در ختا ، آهویی در ختن

گرچه اند نظر طفل بود و صغیر گرچه می آمدی از لبش بوی شیر
لیک چون وی ندید چشم گردون پیر دختری با کمال، اختری بی نظیر
شوخ وشیرین کلام، خوب و نیکو سخن

از نجوم زمین تا نجوم سما دید در هجر او تربیت ماسوی
قرّة العین شاه ، نور چشم هدا هم ز امرش روان، هم ز حکمش بپا
عزم گردون پیر نظم دهر کهن

بر عموها مدام زینت دوش بود عمّه ها را تمام زیب آغوش بود
خواهران را لبش چشمۀ نوش بود خردیش را خرد حلقه در گوش بود
از ظهور ذکا ، وز وفور فتن

بس که نشو و نما با پدر کرده بود روی دامان او ، ناز و پرورده بود
بابش اندر سفر همره آورده بود پیش گفتار او ، بنده پرورده بود
از ازل شیخ و شاب تا ابد مرد و زن

دیده در کودکی ، سرد و گرم جهان خورده بر ماه رخ سیلی ناکسان
کتف و کرده هدف ، بر سنان سنان در خرابه چه جغد ساخته آشیان
یا چه یعقوب و در کنج بیت الحزن

از یتیمی فلک کار او ساخته رنگ و رخساره را از عطش باخته
از فراق پدر گشته چون فاخته بانگ کو کوی او، شورش انداخته
در زمین و زمان از بلا و محن

داغ تبــــخـــــاله را پای وی پایدار　　طوق و در گـــردنش از رسن اســتــوار
وز طپــانچــه بُدَش ارغــوانی عــذار　　گــریه طـوفـان نوح ، نالـه صـوت هزار
نه قرارش بجان ، نی توانش به تن
در خـرابه سکون سـاخـتــه در کـرب　　شـــور آینَ أبی ؟ کــار او روز و شب
شــــامگـاهان به رنج، روزها در تعب　　ای عجب ای سپـهر از تو ثمّ العـجب
تا کجا دون نواز شرمی از خویشتن
قدری انـصاف و کن آخر ای هـرزه گرد　　عــترت مـصطفی وینقــدر داغ و درد
شد زنانشان اسیر یا کـه شد کشته مرد　　آخــر این بیگناه طفل بیکس چه کــرد
تا که شد مبتلا اینقدر در فتن
در خـرابه شبی خـفـتـه و خـواب دید　　آفـتـابی به خـواب رفـت و مـهـتـاب دید
آنچـــه از بهـــر وی بـود و نایاب دید　　یعنی اندر به خـواب طـلعت بـاب دید
جای در شاخ سرو کرده برگ سمن
شـــاهزاده به شــه مـــدّتی راز داشت　　با پدر او بهـــر راه دمـــســـاز داشت
ناگـهانش ز خواب بخت بد باز داشت　　آن زمان با غـمش چرخ و دمسـاز داشت
گشت و بیدار و ماند شکوه اش در دهن
در ســراغ پدر کـــرد و آن مـــســتـــمـند　　باز و چـون عندلیب آه و افـــغــان بلـند
عـرش را همـچـه فـرش در تـزلزل فکند　　ســـاخـت چـون نـی بلند نـاله از بند و بـند
جامهٔ جان ز نو چاك و زد در بدن
زد در آن شب به شــام برق آهش عـلم　　سوخت بر حال خـویش جان اهل حـرم
بـاز اهل حــــرم ریخـت از غـم به هـم　　گـشـتـه هر یک ز هم چاره جـو بـهـر غم
اُمّ کلثوم را زینب ممتحن
نالهٔ وی رسـیــد چون بـه گــوش یـزید　　کــرد بهـرش روان رأس شـــاه شـهـیـد
آن یتـیم غــریب چون ســـر شـــاه دید　　زد به سر دست غم وز دل آهی کـشـیـد
همچو صامت[1] پرید مرغ روحش ز تن

---

۱. از دیوان شاعر اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السلام (صامت) مرحوم آقا محمّدباقر بروجردی، ص۳۰۳ـ۳۰۶، انتشارات سازمان چاپ وانتشارات جاویدان، تهران.

بخش نهم

دُرّ یتیم اهل بیت علیهم السلام در شام

* حضرت رقیّه علیها السلام از ولادت تا رحلت
* شجرهٔ خانوادگی حضرت رقیّه علیها السلام
* رقیّه علیها السلام در عاشورا
* رقیّه علیها السلام به یاد پدر آب نخورد
* کنار سجّاده، چشم به راه پدر
* ستارهٔ درخشان پدر را در خواب می بیند
* خرابهٔ شام زندان اهل بیت علیهم السلام
* مجلس عزای زینب کبری علیها السلام در شام.



حرم وضریح مطهّر حضرت رقیّه ﷺ که با عظمت می درخشد ولی از یزید جنایتکار اثری باقی نمانده است

فصل اول
شجرهٔ خانوادگی حضرت رقیّه علیها السلام

از مقامات معروف ومشهور در دمشق، مرقد حضرت رقیّه علیها السلام دختر خردسال حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام است، که در ششم صفر سال ۶۱ هجری، در خرابهٔ شام، از شدّت سوز وگداز در فراق پدر، جان به جان آفرین سپرد:

فرزندان امام حسین علیه السلام

با ملاحظهٔ کتب واقوال گوناگون، مجموع فرزندانی که به آن امام مظلوم نسبت داده شده هشت دختر است، که فاطمهٔ کبری وفاطمهٔ صغری وزبیده وزینب وسکینه وآن دختر که در خرابه وفات کرد (که بعضی نامش را زبیده وبعضی رقیّه گفته اند) وام کلثوم وصفیه باشند.

وسیزده پسر: اوّل علی اکبر، دوم علی اوسط، سوم علی اصغر، چهارم محمّد، پنجم جعفر، ششم قاسم، هفتم عبدالله، هشتم محسن، نهم ابراهیم، دهم حمزه، یازدهم عمر، دوازدهم زید، وسیزدهم عمران بن الحسین علیه السلام.

زیاده براین نیز نسبت داده اند که قولی بسیار ضعیف است.

مرحوم آیةالله حاج میرزا حبیب الله کاشانی(ره) پس از ذکر مطالب فوق می گوید: اعتقاد مؤلّف آن است که بر تقدیر صحّت مأخذ، این تعدّد در اسم بوده نه در مسمّی، زیرا که آن حضرت به قلّت اولاد معروف بوده است، پس تواند بود که دو اسم یا زیادتر از اسامی مذکور، برای یک تن باشد ونیز محتمل است که بعضی از اینها نبیره های آن بزرگوار باشند. چنانکه محتمل است که بعضی از آنها منسوبان او از بنی هاشم باشند. چه، آن مظلوم، پدر یتیمان ومتکفّل امر ایشان

بود.[۱] آن دختری که در خرابهٔ شام از دنیا رحلت فرموده وشاید اسم شریفش رقیّه ﷺ بوده واز صبایای خود حضرت سیدالشهدا ﷺ بوده چون مزاری که در خرابهٔ شام است منسوب است به این مخدّره ومعروف است به مزار ست رقیّه ﷺ.[۲]

تحقیقی کوتاه در بارهٔ حضرت رقیّه ﷺ

کلمهٔ رقیّه، در اصل از ارتقاء به معنی «صعود به طرف بالا وترقّی» است.

این نام قبل از اسلام نیز وجود داشته، مثلاً نام یکی از دختران هاشم (جدّ دوم پیامبر اکرم ﷺ) رقیّه ﷺ بوده است، که عمهٔ پدر رسول خدا ﷺ رقیّه می شود.[۳]

نخستین کسی که در اسلام، این نام را داشت، یکی از دختران رسول خدا ﷺ از حضرت خدیجه ﷺ است.

پس از آن، یکی از دختران امیرالمؤمنین علی ﷺ نیز رقیه ﷺ نام داشت، که به همسری حضرت مسلم بن عقیل ﷺ درآمد.

در میان دختران امامان دیگر نیز چند نفر این نام را داشتند، از جمله یکی از دختران امام حسن مجتبی ﷺ[۴] و دو نفر از دختران امام موسی کاظم ﷺ که به رقیّه ورقیّهٔ صغری خوانده می شدند.

اکثر محدّثان دو دختر به نامهای سکینه وفاطمه برای امام حسین ﷺ ذکر کرده اند؛ اما علاّمه ابن شهرآشوب، ومحمّدبن جریر طبری شیعی، سه دختر به نامهای سکینه، فاطمه وزینب ﷺ را برای آن حضرت برشمرده اند.

در میان محدّثان قدیم، تنها علی بن عیسی اِربلی ـ صاحب کتاب

---

۱. تذکرة الشهداء ص ۱۹۳ آیةالله ملاّ حبیب الله شریف کاشانی.

۲. منتخب التواریخ ص ۲۹۹.

۳. بحار الأنوار ج ۱۵، ص ۳۹.

۴. ترجمهٔ ارشاد مفید ج ۲، ص ۱۶.

کشف الغمّه (که این کتاب را در سال ۶۸۷هـ. ق تألیف کرده است)ـ به نقل از کمال الدین گفته است که امام حسین علیه السلام شش پسر وچهار دختر داشت؛ ولی او نیز هنگام شمارش دخترها، سه نفر به نامهای زینب، سکینه وفاطمه را نام می برد واز چهارمی ذکری به میان نمی آورد.

احتمال دارد که چهارمین دختر، همین رقیّه علیها السلام بوده باشد.

علاّمه حائری در کتاب معالی السبطین می نویسد: بعضی مانند محمّد بن طلحهٔ شافعی ودیگران از علمای اهل تسنّن وشیعه می نویسند: «امام حسین علیه السلام دارای ده فرزند، شش پسر، وچهار دختر بوده است».

سپس می نویسد: دختران او عبارتند از: سکینه، فاطمهٔ صغری، فاطمهٔ کبری، ورقیّه علیهنّ السلام.

آنگاه در ادامه می افزاید: رقیّه علیها السلام پنج سال یا هفت سال داشت ودر شام وفات کرد. مادرش «شاه‌زنان» دختر یزدجرد بود (یعنی حضرت رقیه علیها السلام خواهر تنی امام سجّاد علیه السلام بود).[1]

پاسخ به یک سؤال

می پرسند: آیا نبودن نام حضرت رقیّه علیها السلام در میان فرزندان امام حسین علیه السلام در کتابها ومتون قدیم ـمانند: ارشاد مفید، اعلام الوری، کشف الغمّه ودلائل الامامهٔ طبری ـ بر نبودن چنین دختری برای امام حسین علیه السلام دلالت ندارد؟

پاسخ: با توجّه به مطالب زیر، پاسخ این سؤال روشن می شود:

۱. در آن عصر، به دلیل اندك بودن امکانات نگارش از یک سو، تعدّد فرزندان امامان علیهم السلام از سوی دیگر، وسانسور واختناق حکومت بنی اُمیّه که سیره نویسان را در کنترل خود داشتند از سوی سوم، وبالأخره عدم اهتمام به ضبط وثبت همهٔ اُمور وجزئیات تاریخ زندگی امامان علیهم السلام موجب شده که بسیاری از ماجراهای زندگی آنان در پشت پردهٔ خفا باقی بماند؛ بنابراین ذکر نکردن آنها دلیل

---

۱. سرگذشت جانسوز حضرت رقیه علیها السلام ص ۹، به نقل از معالی السبطین ج۲ ص۲۱۴.

بر نبود آنها نخواهد شد.

۲. گاهی بر اثر همنام بودن، وجود نام رقیه ؑ در یک خاندان موجب اشتباه در تاریخ شده وهمین مطلب، امر را بر تاریخ نویسان اندك آن عصر، با امکانات محدودی که داشتند، مشکل می نموده است.

۳. گاهی بعضی از دختران دو نام داشتند؛ مثلاً طبق قرائنی که خاطرنشان می شود به احتمال قوی همین حضرت رقیّه ؑ را فاطمهٔ صغیره می خواندند، وشاید همین موضوع، باعث غفلت از نام اصلی او شده باشد.

۴. چنانکه قبلاً ذکر شد وبعد از این نیز بیان می شود، بعضی از علمای بزرگ از قدما، از حضرت رقیّه ؑ به عنوان دختر امام حسین ؑ یاد کرده اند وشهادت جانسوز او را در خرابهٔ شام شرح داده اند. پس باید نتیجه گرفت که باید کتابها ودلایلی در دسترس آنها بوده باشد که براساس آن، از حضرت رقیّه ؑ سخن به میان آورده اند؛ کتابهایی که در دسترس دیگران نبوده است، ودر دسترس ما نیز نیست.

بنابراین ذکر نشدن نام حضرت رقیّه ؑ در کتب حدیث قدیم هرگز دلیل نبودن چنین دختری برای امام حسین ؑ نخواهد بود، چنانکه عدم ثبت بسیاری از جزئیات ماجرای عاشورا وحوادث کربلا وپس از کربلا در مورد اسیران، در کتابهای مربوطه، دلیل آن نمی شود که بیش از آنچه دربارهٔ کربلا وحوادث اسارت آن نوشته شده وجود نداشته است.[1]

پدر حضرت رقیّه ؑ

پدر بزرگوار حضرت رقیّه ؑ، امام عظیم، حسین بن علی ؑ معروفتر از آن است که نیاز به توصیف ومعرّفی داشته باشد.

---

۱. سرگذشت جانسوز حضرت رقیه ؑ ص ۱۳.

مادر حضرت رقیّه عليها السلام

مادر حضرت رقیّه عليها السلام ، مطابق بعضی از نقلها ، «اُمّ‌اسحاق» نام داشت که قبلاً همسر امام حسن عليه السلام بود؛ وآن حضرت در وصیّت خود به برادرش امام حسین عليه السلام سفارش کرد که با اُمّ‌اسحاق ازدواج کند ، وفضایل بسیاری را برای آن بانو برشمرد .[۱]

وبه نقلی ، مادر رقیّه عليها السلام «اُمّ جعفر قضاعیّه» بوده است ولی دلیل مستندی دراین باره ، در دسترس نیست .[۲]

شیخ مفید در کتاب ارشاد اُمّ‌اسحاق بنت طلحه را مادر فاطمه بنت الحسین عليها السلام معرّفی می کند .[۳]

سنّ حضرت رقیه عليها السلام

سنّ مبارك حضرت رقیّه عليها السلام هنگام شهادت ، طبق پاره ای از روایتها سه سال ، ومطابق پاره ای دیگر چهار سال بود . برخی نیز پنج سال وهفت سال نقل کرده اند .

در کتاب وقایع الشهور والأیّام نوشتهٔ علاّمه بیرجندی آمده است که ، دختر کوچک امام حسین عليه السلام در روز پنجم ماه صفر سال ۶۱ وفات کرد؛ چنانکه همین مطلب در کتاب ریاض القدس نیز نقل شده است .

---

۱ . زندگانی چهارده معصوم عليهم السلام مرحوم عمادزاده ج ۱ ص ۶۳۳ به نقل از اخبار الطوال دینوری ص ۲۶۲ ، ابصار العین فی انصار الحسین عليه السلام ص ۳۶۸ ، کشف الغمة ج ۲ ص ۲۱۶ وعوالم جلد امام حسین عليه السلام ص ۳۳۱ از انتشارات مدرسة الامام المهدی .

۲ . السیدة رقیة عليها السلام تألیف عامر الحلو ، ص ۴۲ .

۳ . ترجمهٔ ارشاد ج ۲ ، ص ۱۳۷ .

فصل دوم

رقیّه ﷺ در عاشورا

در بعضی روایات آمده است: حضرت سکینه ﷺ در روز عاشورا به خواهر سه ساله ای (که به احتمال قوی همان رقیّه ﷺ باشد) گفت: «بیا دامن پدر را بگیریم ونگذاریم برود کشته بشود».

امام حسین ﷺ با شنیدن این سخن بسیار اشک ریخت وآنگاه رقیه ﷺ صدا زد: «بابا! مانعت نمی شوم. صبر کن تا ترا ببینم». امام حسین ﷺ اورا در آغوش گرفت ولبهای خشکیده اش را بوسید. در این هنگام آن نازدانه ندا درداد که:

اَلْعَطَشْ اَلْعَطَشْ، فَإِنَّ الظَّمأَ قَدْ أحْرَقَني بابا بسیار تشنه ام، شدّت تشنگی جگرم را آتش زده است. امام حسین ﷺ به او فرمود «کنار خیمه بنشین تا برای تو آب بیاورم». آنگاه امام حسین ﷺ برخاست تا به سوی میدان برود، باز هم رقیه ﷺ دامن پدر را گرفت وبا گریه گفت: یاأبَةَ أیْنَ تَمْضي عَنّا؟

بابا جان کجا می روی؟ چرا از ما بریده ای؟ امام ﷺ یک بار دیگر اورا در آغوش گرفت وآرام کرد وسپس با دلی پُر خون از او جدا شد.[1]

آخرین دیدار امام حسین ﷺ با حضرت رقیه ﷺ

وداع امام حسین ﷺ در روز عاشورا با اهل بیت ﷺ صحنه ای بسیار جانسوز بود، ولی آخرین صحنهٔ دلخراش وجگرسوز، وداع ایشان با دختری سه ساله بود که ذیلاً می خوانید:

---

۱. وقایع عاشورا سیّد محمدتقی مقدم ص ۴۵۵ وحضرت رقیه ﷺ تألیف شیخ علی فلسفی ص ۵۵۰.

هلال بن نافع ، که از سربازان دشمن بود ، می گوید : من پیشاپیش صف ایستاده بودم . دیدم امام حسین علیه السلام ، پس از وداع با اهل بیت خود ، به سوی میدان می آید . در این هنگام ناگاه چشمم به دخترکی افتاد که از خیمه بیرون آمد وبا گامهای لرزان ، دوان دوان به دنبال امام حسین علیه السلام شتافت وخود را به آن حضرت رسانید . آنگاه دامن آن حضرت را گرفت وصدا زد :

یاأَبَه ! أُنْظُرْ إِلَيَّ فَإِنّي عَطْشانٌ .

بابا جان ، به من بنگر ، من تشنه ام .

شنیدن این سخن کوتاه ولی جگرسوز از زبان کودکی تشنه کام ، مثل آن بود که بر زخمهای دل داغدار امام حسین علیه السلام نمک پاشیده باشند . سخن او آنچنان امام حسین علیه السلام را منقلب ساخت که بی اختیار اشک از دیدگانش جاری شد . با چشمی اشکبار به آن دختر فرمود :

اَللّهُ يَسْقيكِ فَإِنَّهُ وَكيلي . دخترم ، می دانم تشنه هستی خدا ترا سیراب می کند ؛ زیرا او وکیل وپناهگاه من است .

هلال می گوید : پرسیدم «این دخترك که بود وچه نسبتی با امام حسین علیه السلام داشت؟»

به من پاسخ دادند : او رقیه علیها السلام دختر سه ساله امام حسین علیه السلام است .[1]

به یاد لب تشنهٔ پدر آب نخورد!

عصر عاشورا که دشمنان برای غارت به خیمه ها ریختند ، در درون خیمه ها مجموعاً ۲۳ کودك از اهل بیت علیهم السلام را یافتند .

به عمر سعد گزارش دادند که این ۲۳ کودك ، بر اثر شدّت تشنگی در خطر مرگ هستند .

عمر سعد اجازه داد به آنها آب بدهند . وقتی که نوبت به حضرت رقیه علیها السلام

---

۱ . سرگذشت جانسوز حضرت رقیه علیها السلام ص ۲۲ به نقل از الوقایع والحوادث محمد باقر ملبوبی ، ج ۳ ص ۱۹۲ .

رسید آن حضرت ظرف آب را گرفت ودوان دوان به سوی قتلگاه حرکت کرد. یکی از سپاهیان دشمن پرسید: کجا می روی؟ حضرت رقیه ﷺ فرمود: «بابایم تشنه بود. می خواهم او را پیدا کنم وبرایش آب ببرم».

او گفت: آب را خودت بخور. پدرت را با لب تشنه شهید کردند!

حضرت رقیه ﷺ در حالیکه گریه می کرد، فرمود: «پس من هم آب نمی آشامم». [1]

کودکی دامان پاکش شعلهٔ آتش گرفت
گفت با مردی بکن خاموش دامان مرا
دامنش خاموش چون شد، گفت با مرد عرب
کن تو سیراب از کرم این کام عطشان مرا
آب داد او را ولی گفتا نخواهم خورد آب
تشنه لب کشتند این مردم عزیزان مرا

نیز در کتاب مفاتیح الغیب ابن جوزی آمده است که، صالح بن عبدالله می گوید: موقعی که خیمه ها را آتش زدند واهل بیت ﷺ رو به فرار نهادند، دختری کوچک به نظرم آمد که گوشهٔ جامه اش آتش گرفته، سراسیمه می گریست وبه اطراف می دوید واشک می ریخت. مرا به حالت او رحم آمد. به نزد او تاختم تا آتش جامه اش را فرو نشانم. همین که صدای سم اسب مرا شنید اضطرابش بیشتر شد. گفتم: ای دختر، قصد آزارت ندارم. بناچار با ترس ایستاد. از اسب پیاده شدم وآتش جامه اش را خاموش نمودم واو را دلداری دادم. یکمرتبه فرمود: ای مرد، لبهایم از شدّت عطش کبود شده، یک جرعه آب به من بده. از شنیدن این کلام رقّتی تمام به من دست داده ظرفی پُر از آب به او دادم. آب را گرفت وآهی کشید وآهسته رو به راه نهاد. پرسیدم: عزم کجا داری؟ فرمود: خواهر کوچکتری

---

۱. سرگذشت جانسوز حضرت رقیه ﷺ ص ۲۹ به نقل از ثمرات الحیاة ج ۲، ص ۳۸.

دارم که از من تشنه تر است. گفتم: مترس، زمان منع آب گذشت، شما بنوشید. گفت: ای مرد، سؤالی دارم، بابایم حسین علیه السلام تشنه بود، آیا آبش دادند یا نه؟! گفتم: ای دختر نه والله، تا دم آخر می فرمود: (أُسْقُوني شَرْبَةً مِنَ الْماءِ). می فرمود: یک شربت آب به من بدهید، ولی کسی او را آبش نداد بلکه جوابش را هم ندادند.

وقتی که آن دختر این سخن را از من شنید، آب را نیاشامید، وبعضی از بزرگان می گویند اسم او حضرت رقیه خاتون علیها السلام بوده است.[1]

کنار سجّاده، چشم به راه پدر بود!

از کتاب سرور المؤمنین نقل شده است: حضرت رقیّه علیها السلام هربار هنگام نماز، سجّادهٔ پدر را پهن می کرد، وآن حضرت بر روی آن نماز می خواند. ظهر عاشورا نیز، طبق عادت، سجّادهٔ پدر را پهن کرد وبه انتظار نشست. ولی پس از مدّتی، ناگهان دید شمر وارد خیمه شد.

رقیه علیها السلام به او گفت: آیا پدرم را ندیدی؟ شمر بعد از آنکه آن کودك را در کنار سجّاده، چشم به راه پدر دید، به غلام خود گفت: این دختر را بزن! غلام به این دستور عمل نکرد. شمر خود پیش آمد وچنان سیلی به صورت آن نازدانه زد که عرش خداوند به لرزه درآمد.[2]

سیلی مزن به صورتم

ای خصم بدمنش، مزن تازیانه ام — من ازکنار کشتهٔ بابا نمی روم

من با علی اکبر وعباس آمده ام — از این دیار، بیکس وتنها نمی روم

تنها فتاده چنین در بیابان وبی کفن — من سوی شام همره سرها نمی روم

---

۱. حضرت رقیّه علیها السلام. شیخ علی فلسفی ص ۱۳.

۲. سرگذشت جانسوز حضرت رقیه علیها السلام ص ۲۶ به نقل از حضرت رقیه علیها السلام تألیف علی فلسفی، ص۷.

سیلی مزن به صورتم ای شمر بی حیا   من بی علی اکبر ولیلا نمی روم[۱]

***

قطره ای بودم که در بحر شهادت جا گرفتم
این شهامت را من از جانبازی بابا گرفتم
آن قدر از دوری بابا فغان و ناله کردم
تا در آغوشم سر ببریدهٔ بابا گرفتم
من یتیمم صورتم از ضرب سیلی گشته نیلی
لاجرم این ارث را از جده ام زهرا ﷺ گرفتم
می کشم بار شفاعت را به دوش خویش، آری
این شجاعت را ز بابا ظهر عاشورا گرفتم[۲]

کنار پیکر خونین پدر، در شب شام غریبان

در کتاب مبکی العیون آمده است: در شب شام غریبان، حضرت زینب ﷺ در زیر خیمهٔ نیم سوخته، اندکی خوابید. در عالم خواب مادرش حضرت فاطمهٔ زهرا ﷺ را دید. عرض کرد: مادر جان، آیا از حال ما خبر داری؟!

حضرت فاطمهٔ زهرا ﷺ فرمود: تاب شنیدن ندارم. حضرت زینب ﷺ عرض کرد: پس شکوه ام را به چه کسی بگویم؟

حضرت فاطمهٔ زهرا ﷺ فرمود: «من خود هنگامی که سر از بدن فرزندم حسین ﷺ جدا می کردند، حاضر بودم. اکنون برخیز ورقیه ﷺ را پیدا کن».

حضرت زینب ﷺ برخاست. هرچه صدا زد، حضرت رقیه ﷺ را نیافت.

با خواهرش اُمّ کلثوم ﷺ، در حالیکه گریه می کردند وناله سرمی دادند، از خیمه بیرون آمدند وبه جستجو پرداختند؛ تا اینکه نزدیک قتلگاه صدای او را شنیدند. آمدند کنار بدنهای پاره پاره؛ دیدند رقیه ﷺ خود را روی پیکر مطهّر پدر

---

۱ و ۲. شعر از ناشناس.

افکنده، ودرحالیکه دستهایش را به سینهٔ پدر چسبانیده است درد دل می کند.

حضرت زینب علیها السلام او را نوازش داد. در این وقت سکینه علیها السلام نیز آمد وبا هم به خیمه بازگشتند. در مسیر راه، سکینه علیها السلام از رقیه علیها السلام پرسید: چگونه پیکر پدر را جستی؟ او پاسخ داد: «آن قدر پدر پدر کردم که ناگاه صدای پدرم را شنیدم که فرمود: بیا اینجا، من در اینجا هستم». [1]



مرقد مطهّر حضرت اُمّ کلثوم علیها السلام وحضرت سکینه دختر امام حسین علیه السلام

۱ . سرگذشت جانسوز حضرت رقیه علیها السلام، ص ۲۷ .

فصل سوم

رحلت

محدّث خبیر، مرحوم حاج شیخ عباس قمی «قدس سرّه»، از کامل بهائی (ج۲ ص۱۷۹) نقل می کند که: زنان خاندان نبوّت در حالت اسیری حال مردانی را که در کربلا شهید شده بودند بر پسران ودختران ایشان پوشیده می داشتند وهر کودکی را وعده می دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است بازمی آید، تا ایشان را به خانهٔ یزید آوردند. دخترکی بود چهارساله، شبی از خواب بیدار شد وگفت: پدر من حسین عليه السلام کجاست؟ این ساعت او را به خواب دیدم. سخت پریشان بود. زنان وکودکان جمله در گریه افتادند وفغان از ایشان برخاست. یزید خفته بود، از خواب بیدار شد واز ماجرا سؤال کرد. خبر بردند که ماجرا چنین است. آن لعین در حال گفت: بروند سر پدر را بیاورند ودر کنار او نهند. پس آن سر مقدّس را بیاوردند ودر کنار آن دختر چهارساله نهادند. پرسید این چیست؟ گفتند: سر پدر توست. آن دختر بترسید وفریاد برآورد ورنجور شد ودر آن چند روز جان به حق تسلیم کرد.

سپس محدّث قمی(ره) می فرماید: بعضی این خبر را به وجه ابسط نقل کرده اند ومضمونش را یکی از اعاظم رحمه اللّه به نظم درآورده ومن در این مقام به همان اشعار اکتفا می کنم.[1]

قال رَحمَهُ اللّه:

یکی نو غنَچــــه ای از باغ زهرا بجست از خواب نوشین بلبل آسا

---

۱. منتهی الآمال، محدّث قمی، ج ۱ ص۳۱۷، چاپ علمیّهٔ اسلامیّه.

به افغان از مژه خوناب می ریخت　　نه خونابه، که خون ناب می ریخت
بگفت: ای عمّه بابایم کجا رفت؟　　بُد این دم دربرم، دیگر چرا رفت؟
مرا بگرفته بود این دم در آغوش　　همی مالید دستم بر سر و گوش
بناگه گشت غایب ا ز بر من　　ببین سوز دل و چشم تر من
حجازی بانوان دل شکسته　　به گرداگرد آن کودك نشسته
خرابه جایشان با آن ستمها　　بهانه یْ طفلشان سربار غمها
ز آه و ناله و از بانگ و افغان　　یزید از خواب برپا شد، هراسان
بگفتا کاین فغان وناله از کیست؟　　خروش و گریه و فریاد از چیست؟
بگفتش از ندیمان کای ستمگر　　بود این ناله از آل پیمبر
یکی کودك ز شاه سر بریده　　در این ساعت پدر در خواب دیده
کنون خواهد پدر از عمّهٔ خویش　　و زین خواهش جگرها را کند ریش
چو این بشنید آن مردود یزدان　　بگفتا چارهٔ کار است آسان
سر بابش برید این دم به سویش　　چو بیند سربرآید آرزویش
همان طشت و همان سر، قوم گمراه　　بیاوردند نزد لشگر آه
یکی سرپوش بُد بر روی آن سر　　نقاب آسا به روی مهر انور
به پیش روی کودك، سر نهادند　　ز نو بر دل، غم دیگر نهادند
به ناموس خدا آن کودك زار　　بگفت: ای عمّهٔ دل ریشِ افگار
چه باشد زیر این مندیل، مستور　　که جز بابا ندارم هیچ مَنظور
بگفتش دختر سلطان والا:　　که آن کس را که خواهی، هست اینجا!
چو این بشنید خود برداشت سرپوش　　چو جان بگرفت آن سر را در آغوش
بگفت: ای سرور و سالار اسلام　　ز قتلت مر مرا روز است چون شام
پدر، بعد از تو محنتها کشیدم　　بیابانها و صحراها دویدم
همی گفتندمان در کوفه و شام　　که اینان خارجند از دین اسلام
مرا بعد از تو ای شاه یگانه　　پرستاری نبُد جز تازیانه
ز کعب نیزه و از ضرب سیلی　　تنم چون آسمان گشته است نیلی

بدان سر، جمله آن جور و ستمها بیـــابان گـــردی و درد و المهـــا
بیان کرد و بگفت: ای شاه محشر تو بر گـــو کی بریدت ســـر ز پیکر
مـــرا در خُردســـالی دربدر کـــرد اســـیر و دســـتگیر و بی پدر کـــرد
همی گفت و سر شاهش در آغوش به ناگـه گشت از گـفتار خـاموش
پرید از این جهـــان و در جنان شـد در آغـوش بتـولش آشـیـان شـد
خـــدیو بانوان دریافت آن حـــال کـه پر زد زآشـیـــان آن بی پر و بال
به بالینش نشـست آن غم رسـیـده به گـــرد او زنـان داغـــدیده
فـــغـــان برداشـتندی از دل تنگ به آه و ناله گـشـتندی همـآهنگ
از این غم شـــد به آل اللّه اطهـــار دوباره کـــربلا از نـو نمـودار

بعضی گفته اند وشاید اتّفاق افتاده باشد که در شب دفن آن دختر مظلومهٔ اهل بیت اطهار علیهم السلام، جناب اُمّ کلثوم علیها السلام را دیدند کـه قـرار وآرام ندارد وبا ناله وندبه به دور خرابه می گـردد وهرچه تسلّی می دهند آرام نمی یابد. از علّت این بیقراری پرسیدند، گفت: شب گذشته این مظلومه در سینهٔ من بود، چون بیدار شدم دیدم که به شدّت گریه می کند وآرام نمی گیرد، از سببش پرسیدم، گفت: عمّه جان، آیا در این شهر مانند من کسی یتیم واسیر ودربدر می باشد؟ عمّه جان، مگر اینها ما را مسلمان نمی دانند، به چه جهت آب ونان را از ما مضایقه می نمایند وطعام به ما یتیمان نمی دهند؟! این مصیبت مرا به گریه آورده وطاقت خوابیدن ندارم.

بپیچ ای قلم قصهٔ شهر شام که شد صبح عالم ز غصّه چو شام
تو شیـخا نمودی قیامت پدید به مردم عیان گشته یوم الوعید
ز فـرط بکا بر حسین شـهـید چو یعقوب شد چشم خلقی سفید[1]

---

۱. مصباح الحرمین ص ۳۷۱.

ستارهٔ درخشان شام پدر را در خواب می بیند

صاحب «مصباح الحرمین»[1] می نویسد : طفل سه سالهٔ امام حسین علیه السلام شبی از شبها پدر را در عالم رؤیا دید واز دیدارش شاد گردید ودر ظلّ مرحمتش آرمید وفلک ستیزه جو ، این نوع استراحت را برای آن صغیره نتوانست ببیند . چون آن محترمه از خواب بیدار شد پدر خود را ندید . شروع به گریه کردن کرد . هر چه اهل بیت علیهم السلام او را تسلّی دادند آرام نشد . سبب گریه از او پرسیدند ، آن مظلومه در جواب گفت : أینَ أبي ایتُوني بِوالِدي وَقُرَّةِ عَیني ، یعنی کجاست پدر من ، بیاورید پدر مرا ونور چشم مرا . پس آن مصیبت زدگان دانستند که آن یتیم پدر را در خواب دیده است ، هر چند تسلّی دادند آرام نشد . خود اهل بیت نیز منتظر بهانه برای گریه بودند ، لذا گریه سکوت شب را شکست . همه با آن صغیره هم‌آواز شده مشغول گریه وزاری وناله شدند . پس موهای خود را پریشان نموده وسیلی بر صورتها می زدند وخاك خرابه را بر سر خود می ریختند ، وصدای گریهٔ ایشان چنان بلند گردید که به گوش یزید پلید کافر رسید .

به روایتی دیگر ، طاهربن عبدالله دمشقی گوید : من ندیم آن لعین بودم واکثر شبها برای او صحبت می کردم واورا مشغول می نمودم . شبی نزد آن ملعون بودم وقدری هم از شب گذشته بود ، پس به من گفت : ای طاهر ! امشب وحشت بر من غالب است وقلبم در تپش افتاده ودلم از غصّه وحزن پر شده ، بسیار اندوه وغصّه دارم که حالت نشستن وصحبت کردن ندارم . بیا سر من را در دامن گیر واز افعال ناشایسته وگذشتهٔ من صحبت مکن . طاهر گوید : من سر نحس او را در دامن گرفتم . آن لعین به خواب رفت ، وسر نورانی سیّدالشهدا علیه السلام در آن وقت در طشت طلا در مقابل ما بود . چون ساعتی گذشت دیدم که نالهٔ پردگیان حرم محترم امام حسین علیه السلام از خرابه بلند شد . آن لعین در خواب ومن در اندوه بودم ، که آیا چه ظلم

---

۱ . مؤلّف مصباح الحرمین ، عبدالجبّار بن زین العابدین الشکوئی .

وستم بود که یزید بدمآب به اولاد بوتراب نمود؟!

به طرف طشت نظر کرده دیدم که از چشمهای امام حسین علیه السلام اشک جاری شده است، تعجّب کردم! پس دیدم آن سر انور به قدر چهار ذراع گویا بلند شد ولبهای مبارکش به حرکت آمده به آواز اندوهناك وضعیفی از آن دهان معجزبیان بلند گردید که می گفت: «اللّهمّ هؤلاء أولادنا وأكبادنا وهؤلاء أصحابنا» یعنی: خداوندا، اینان اولاد وجگرگوشهٔ من هستند واینها اصحاب منند.

طاهر گوید: چون این حال را از آن حضرت مشاهده کردم وحشت ودهشت برمن غلبه کرد. شروع به گریه کردن کردم. به بالای عمارت یزید آمدم که خرابه در پشت آن عمارت بود، خیال می کردم شاید یکی از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله فوت شده، که مرگ او باعث این همه ناله وندبه شده است. وقتی بالای قصر رسیدم دیدم تمامی اهل بیت اطهار علیهم السلام طفل صغیری را در میان گرفته اند وآن دختر، خاك بر سر می ریزد وبا ناله وفغان می گوید:

«يا عَمّتي وَيا أُختَ أبي أين أبي، أين أبي» . یعنی: ای عمّه! وای خواهر پدر بزرگوار من، کجاست پدر من؟! کجاست پدر من؟!

آنها را صدا زدم واز ایشان پرسیدم که چه پیش آمده که باعث این همه ناله وگریه شده است؟! گفتند: ای مرد، طفل صغیر سیّدالشهدا علیه السلام پدرش را درخواب دیده، واینک بیدار شده واز ما پدر خود را می خواهد، هرچه به وی تسلّی می دهیم آرام نمی گیرد.

طاهر گوید: بعد از مشاهدهٔ این احوال دردناك، پیش یزید برگشتم. دیدم آن بدبخت بیدار شده به طرف آن سر، سرِ حسین بن علی علیه السلام نگاه می کند، واز کثرت وحشت ودهشت وخوف وخشیت، مانند برگ بید بر خود می لرزد. در آن اثنا سر اطهر آن مولا به طرف یزید متوجّه شده فرمود: ای پسر معاویه! من در حقّ تو چه بدی کرده بودم که تو با من این ستم وظلم نمودی واهل بیتم را در خرابه جا دادی؟.

«ثُمَّ توجّه الرأس الشريف إلى الله الخبير اللّطيف وقال: اللّهمّ انتقم منه بما

عامل بي وظلمني وأهلي ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾[1] » .

یعنی سر مبارك شریف آن حضرت به سوی خداوند خبیر ولطیف توجه نموده وگفت : خداوندا ، از یزید به کیفر رفتاری که با من کرده وبه من واهل بیت من ظلم نموده انتقام بگیر !

وقتی یزید این را شنید بدنش به لرزه درآمد ونزدیک بود که بندهایش از یکدیگر بگسلد .

پس از من سبب گریهٔ اهل بیت علیهم السلام را پرسید وسر آن حضرت را به خرابه نزد آن صغیره فرستاد وگفت : سر را نزد آن صغیره بگذارید ، باشد که با دیدن آن تسلّی یابد . ملازمان یزید سر حضرت سیّدالشهدا علیه السلام را برداشته به در خرابه آمدند . چون اهل بیت دانستند که سر امام حسین علیه السلام را آورده اند ، تماماً به استقبال آن سر شتافتند وسر امام حسین علیه السلام را از ایشان گرفته واساس ماتم را از سر گرفتند ، بویژه زینب کبری علیها السلام که پروانه وار به دور آن شمع محفل نبوّت می گردید . پس چون نظر آن صغیره بر سر مبارك افتاد پرسید : «ماهذا الرأس؟» این سر کیست؟ گفتند : «هذا رأس أبيك» این ، سر مبارك پدر توست . پس آن مظلومه آن سر مبارك را از طشت برداشت ودربر گرفت وشروع به گریستن نمود وگفت : پدر جان ، کاش من فدای تو می شدم ، کاش قبل از امروز کور ونابینا بودم ، وکاش می مردم ودر زیر خاك می بودم ونمی دیدم محاسن مبارك تو به خون خضاب شده است . پس این مظلومه دهان خود را بر دهان پدر بزرگوار خود گذاشت وآن قدر گریست که بیهوش شد .

چون اهل بیت علیهم السلام آن صغیره را حرکت دادند ، دیدند که روح مقدّسش از دنیا مفارقت کرده ودر آشیان قدس در کنار جدّه اش فاطمهٔ زهرا علیها السلام آرمیده است . چون آن بی کسان این وضع را دیدند ، صدا به گریه وزاری بلند کردند ، وعزای غم وزاری را تجدید نمودند .

آن دختری که در خرابهٔ شام از دنیا رحلت فرموده وشاید اسم شریفش

---

۱ . سورهٔ شعراء : آیهٔ ۲۲۷ .

رقیه علیها السلام بوده، واز صبایای خود حضرت سیدالشهداء علیه السلام بوده چون مزاری که در خرابه شام است منسوب به این مخدره ومعروف به مزار ستّ رقیه علیها السلام است.[1]

دختر حضرت سید الشهداء علیه السلام و وفات او در خرابهٔ شام ومکالماتش با حضرت زینب علیها السلام و رحلت او وغسل دادن زینب وام کلثوم علیهما السلام او را وآن کلمات واخبار که ازآن صغیره نوشته اند، که سنگ را آب ومرغ وماهی را کباب می کند ومعلوم است حالت حضرت زینب علیها السلام چه خواهد بود. نوشته اند آن دختر سه ساله بود بعضی نامش را زینب وبعضی رقیّه علیها السلام وبعضی سکینه علیها السلام دانسته اند.

وعده ای نوشته اند به دستور یزید، عمارتی ساختند وواقعهٔ روز عاشورا وحال شهدا واسیری اسرا را در آنجا نقش کردند واهل بیت علیهم السلام را به آنجا وارد کردند، واگر این خبر مقرون به صدق باشد حالت اهل بیت علیهم السلام ومحنت ایشان را در مشاهدات این عمارت جز حضرت احدیّت نخواهد دانست.[2]

زبان حال زینب کبری علیها السلام

از دست من گرفته خرابه رقیّه را ‌‌ ‌ من بی رقیّه سوی عزیزان نمی روم

دارم خجالت از پدر تاجدار او ‌ ‌ بی طوطی عزیز غزلخوان نمی روم

همره نباشدم من دلخون رقیّه را ‌ ‌ بی همسفر رقیّهٔ گریان نمی روم

جان داد در خرابه زبس ریخت اشک غم ‌ ‌ با دست خالی سوی شهیدان نمی روم

شعر از ناشناس

پس آن دختر سیّد مختار، ونبیرهٔ ولیّ کردگار، در آن خرابهٔ بی چراغ در شب تاریک بر روی خاك وریگ بماند. علی الصباح به اذن یزید لعنة اللّه علیه، آن غریبه را در خرابه دفن کردند.

---

۱. منتخب التواریخ، باب پنجم، ص ۲۹۹.

۲. ناسخ التواریخ زندگانی حضرت زینب کبری علیها السلام، ج ۲، ص ۴۵۶.

من منتظر در کنج ویـران تا که گویند
بـاب رقیـّـــه ناگهـان وارد ز در شد

شمع وجـود اندر خرابه جلوه گـر شد — در پرتـوش پروانه ای بی بال وپـر شـد
صـبح اُمـیـد کـودکی گــردید طالع — شام غریبانش در آن ساعت سحر شد
آتش گــرفت از عــشق طفل بینوایی — خاکستــر او سرمهٔ اهـل نظــر شد
جز جان نداشت از بهر مهمان عزیزش — آن هم فـدای مـقـدم رأس پــدر شـد
می گفت : ای بابا بیا ، روزم سیاه است — جان پدر ، طولانی آخر این سفر شد
من منتظر در کنج ویران تا کـه گـویند — بـاب رقیـّــه ناگهـان وارد ز در شد
بابـا بیــا ، جــان رقـیّه بر لـب آمـد — از ضرب سیلی دیگر از خود بیخبر شد
بابا بیـا ، از کـعب نی پا تـا به سـر شـد — نیلـی تمام پیکرم پــا تــا به سـر شد
بـابا نـدارم گــوشــهٔ ویران غــذایی — بابا غـذای دختـرت خــون جگـر شد
پرپر شـد آن گل پیش چشم باغـبـانش — روحش به پیش زینب از پیکر بدر شد
بلبل کنار گل کـجـا خـوابیـده هرگـز — یا از کنار گل کـجـا جـای دگـر شـد؟
دُردانهٔ شــه شــد (رضـائی) پیش بـابا — در مـاتـم او عـالمی زیــر و زبــر شد

پرچم اسیری

مـجنون صفت به دشت وبیابان دویده ام — اکنون به کوی عشق تو جانا رسیده ام
در راه عـــشق تـو شـــده پایم پر آبله — از بس کـه روی خار مغیلان دویده ام
تنهـا نـشـد ز داغ تو مـوی سـرم سـفـیـد — همچون هلال از غم عشقت خمیده ام
دیوانه وار بر سـر کــویت گــر آمــدم — منعم مکن کـــه داغ روی داغ دیده ام
مـن پرچـم اســیـــرم و ، بـار غم تـو را — از کـوفه تا به شام به دوشم کـشیـده ام
عـمرم تمام گـشتـه عـزیزم در این سفـر — دست از حیات خویش حسینم بریده ام
بس ظلمهـا کـه شد به من از خولی وسنان — بس طـعنه ها ز مــردم نـادان شنیــده ام
گــاهی چـو بلبل از غم عـــشق تـو در نوا — گاهی چو جـغد گوشهٔ ویران خزیده ام
دیدی بـه پای تـخت یـزید از جـــفــای او — چون غنچه ، پیرهن به تن خود دریده ام

گنج تو را به گـوشـهٔ ویران گـذاشـتم　　چون اشک اوفـتـاد رقـیـه ز دیده‌ام
می گفت ومی گریست (رضایی) ز سوز دل　　اشکم، به خاک پای شهیدان چکیده‌ام

طفل یتیم

مگـر طفل یتـیـمی می کند یاد از پدر امـشب
که خواب از شوق در چشمش نیاید تا سحر امشب
پناه آورده در ویرانه امـشب طایر قـدسی
کـه از بی آشیانی سر کـشـد در زیر پر امـشب
چه شد ماه بنی هاشم، چه شد اکبر، چه شد قاسم؟
سکینه بی پدر گـردید و لیـلا بی پسـر امـشب
شـهیـدان را فتاده در میان خاک و خـون بینی
یتیمـان را میان خیمه زار وخونجگر امشب
به روز قـتل شـه گـر آیهٔ (واللّیل) شـد پیـدا
ز سر شد آیهٔ (والشمس) هر سو جلوه گر امشب
نگاهی ای امیـر کـاروان سوی اسیـران کن
کـه خـواهر بی برادر می رود سوی سفـر امشب
(رسا) را از در احسان مران ای خسرو خوبان
نثـار خـاک راهت جـان کند با چشم تر امشب

سخن گفتن سر بریدهٔ امام حسین علیه السلام در شام

آیة اللّه العظمی میرزا حبیب اللّه شریف کاشانی (متوفای ۱۳۴۰هـ.ق) می نویسد:

یکی از زنان شـام سنگی برداشت وبه سـر مـقـدس امـام حـسین علیه السلام زد وحضرت از بالای نیزه فرمود: أنا المظلوم.[۱]

---

۱. سخن گفتن امام حسین علیه السلام در ۱۲۰ محل ص ۵۳.

نیز نقل می کند: حضرت زینب کبری علیها السلام توجه به سر برادر نمود، حضرت به وی فرمود:

یا اختاه، اصبري فإن اللّه معنا. یعنی خواهر جان، صبر کن که خدا با ماست.[۱]

در سر الاسرار نوشته حاج شیخ عبدالکریم (ص ۳۰۶)، ونیز منهاج الدموع (ص ۳۸۵) وکتاب عوالم (ص ۱۶۹) آمده است که منهال گفت:

سوگند به پروردگار، دیدم سر امام حسین علیه السلام در شهر شام بالای نیزه مکرر می فرمود: لا حول ولا قوة الاّ باللّه.[۲]

سر امام حسین علیه السلام با دخترش - رقیّه علیها السلام - سخن می گوید

در کتاب بحر الغرائب، جلد ۲، قریب به این مضامین می نویسد: حارث که یکی از لشگریان یزید بود گفت: یزید دستور داد سه روز اهل بیت علیهم السلام را در دم دروازهٔ شام نگاه بدارند تا چراغانی شهر شام کامل شود. حارث می گوید: شب اوّل من به شکل خواب بودم، دیدم دختری کوچک بلند شد ونگاهی کرد. دید لشگر از خستگی راه خوابیده اند وکسی بیدار نیست، امّا فوراً از ترسش بازنشست وباز بلندِ شد وچند قدم آمد به طرف سر امام حسین علیه السلام که بر درختی که نزدیک خرابه دم دروازهٔ شام آویزان بود. آری، به طرف آن درخت وسر مقدّس آمد واز ترس برگشت، تا چند مرتبه. آخرالأمر زیر درخت ایستاد وبه سر بابایش نگاه کرد وکلماتی فرمود واشک ریخت. سپس دیدم سر مقدّس امام حسین علیه السلام پایین آمد ودر مقابل نازدانه قرار گرفت ورقیّه سلام اللّه علیها گفت: **السلام علیك یا أبَتاه وامُصیبَتاهُ بَعدَ فِراقكَ واغُربَتاهُ بَعدَ شَهادَتكَ.**

بعد دیدم سر مقدّس با زبان فصیح فرمود: ای دختر من، مصیبت تو وزجر وتازیانه وروی خار مُغیلان دویدن تو تمام شد، واسیریت به پایان رسید. ای نور

---

۱ و ۲. سخن گفتن امام حسین علیه السلام در ۱۲۰ محل ص ۵۲.

دیده، چند شب دیگر به نزد ما خواهی آمد آنچه بر شما وارد شده صبر کن که جزا و مُزد او شفاعت را دربردارد. حارث می گوید: من خانه ام نزدیک خرابهٔ شام بود، از اینکه حضرت به او فرموده بود نزد ما خواهی آمد منتظر بودم کی از دنیا می رود، تا یک شبی شنیدم صدای ناله وفریاد از میان خرابه بلند است، پرسیدم چه خبر است؟ گفتند: حضرت رقیّه ﷺ از دنیا رفته است.[۱]

نیز حجت الاسلام صدرالدین قزوینی در جلد دوم کتاب شریف ثمرات الحیوة، به سند خود آورده است: حضرت رقیّه ﷺ لب خود را بر لب پدرش امام حسین ﷺ نهاد وآن حضرت فرمود: اليّ، اليّ، هلمّي، فأنا لك بالانتظار. یعنی ای نور دیده، بیا بیا به سوی من، که من چشم به راه تو می باشم، ودر اینجا بود که دیدند حضرت رقیّه ﷺ از دنیا رفت.[۲]

عمّه بیا عقدهٔ دل واشده

عمّه بیا گمشده پیدا شده

روز فراق عمّه به سر آمده — نخل اُمید عمّه به بر آمده

طایر اقبال ز در آمده — بابِ من عمّه زسفر آمده

عمّه بیا عقدهٔ دل واشده

عمّه بیا گمشده پیدا شده

پشت سر باب شدم رهسپر — پای پیاده، من خونین جگر

تا بکشد دست نوازش به سر — آمده دنبال من اینک، به سر

عمّه بیا عقدهٔ دل واشده

عمّه بیا گمشده پیدا شده

---

۱. نقل از کتاب حضرت رقیّه ص ۲۶.

۲. سخن گفتن سر امام حسین ﷺ در ۱۲۰ محل، ص ۵۹.

عــــمّه نیـــــارم دل بـابا بـه درد / اشک نریزم، مکشم آه ســــرد
بیند اگـــر حـــال من از روی زرد / خصم، نگویم به من عمّه چه کرد

عمّه بیا عقدهٔ دل واشده
عمّه بیا گمشده پیدا شده

عــمّه زند طعنه خـرابه، به طور / خـیـزد ازین سـر بنگر مـوج نور
چشم بد از مـحـفل ما عـمّه دور / عـمّه خـرابه شـده بزم حـضـور

عمّه بیا عقدهٔ دل واشده
عمّه بیا گمشده پیدا شده

قطرهٔ اشک عــمّه چو دریا شــده / غنچــهٔ غم عــمّه شکوفـا شــده
بزم وصــال عــمّه مــهـیّا شـده / وه کـه چه تعـبیـر ز رؤیا شـده!

عمّه بیا عقدهٔ دل واشده
عمّه بیا گمشده پیدا شده

گوشم اگر پاره شد ای عمّه جان / عــمّه، به بابا ندهم من نشـــان
پرسد اگر عمّه زمعجر، چه سان / گــو بکنم درد دل خــود بیـــان؟

عمّه بیا عقدهٔ دل واشده
عمّه بیا گمشده پیدا شده

عـمّه، به بابا شـده‌ام مـیـزبان / آمـده بـابا بر مـن مـیـهـمـان
نیست به کف تحفه بجز نقـد جان / تا بکنـم پیشکش اش عـمّه جـان

عمّه بیا عقدهٔ دل واشده
عمّه بیا گمشده پیدا شده

بس کــــه دویدم زپی قـــافله / پای من عــــمّه شــــده پر آبله
عـــمـــه، به بابا نکنم من گـله / کـآمــدم این ره همــه بی راحـله

عمّه بیا عقدهٔ دل واشده
عمّه بیا گمشده پیدا شده

بود مرا عمّه به دل آرزو | تا غم دل شرح دهم مو به مو
ریخته من عمه، شکسته سبو | باز نگردد دگر آبم به جو

عمّه بیا عقدهٔ دل واشده
عمّه بیا گمشده پیدا شده

کرد تهی دل چو غزال حرم | لب ز سخن بست غزل خوان غم
دست قضا نقش دگر زد رقم | شام، به شومی، شد از آن متهم

عمّه بیا عقدهٔ دل واشده
عمّه بیا گمشده پیدا شده

جان خود او در ره جانان بداد | خود به سویی، سر سوی دیگر فتاد
آه کشید عمّه ـ چو دید ـ از نهاد | گنج خود او کُنج خرابه نهاد

عمّه بیا عقدهٔ دل وا شده
عمّه بیا گمشده پیدا شده[1]

خرابهٔ شام، زندان اهل بیت سیّدالشهدا علیه السلام

در روایت مرحوم صدوق«ره» از آن خرابه، تعبیر به محبس (زندان وبازداشتگاه) شده است، زیرا آنها در آنجا محصور بودند واجازه نداشتند به جای دیگر بروند. وی می نویسد:

إنّ يزيد امر بنساء الحسين علیه السلام، فحبس مع علي بن الحسين في محبسٍ لا يكنهم من حرّ ولا قرّ، حتى تقشّرت وجوههنّ؛ همانا یزید دستور داد که اهل بیت امام حسین علیه السلام را همراه امام سجاد علیه السلام در محلی حبس کردند. آنها در آنجا نه از گرما در امان بودند ونه از سرما، تا آنکه بر اثر آن صورتهایشان پوست انداخت.[2]

معروف این است که حضرت رقیّه علیها السلام در همین خانه یا بازداشتگاه به

---

۱. شعر از شاعر اهل بیت علیهم السلام آقای سیّد مصطفی آرنگ.

۲. زینب علیها السلام فروغ تابان کوثر، نوشتهٔ فاضل دانشمند حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد محمدی اشتهاردی، ص ۲۶۵ به نقل از امالی صدوق، مجلس ۲۱.

شهادت رسیده است. در مورد مدّت توقف اهل بیت ﷺ در خرابه، به اختلاف نقل شده، به طوری که نمی توان برای آن تعیین وقت کرد. هرگاه ورود اهل بیت ﷺ به شام را طبق گفتهٔ مورخان، آغاز ماه صفر بدانیم وشهادت حضرت رقیّه ﷺ را در پنجم آن، نتیجه می گیریم که حضرت رقیه ﷺ خود چهار روز در آن خرابه سر برده است. همچنین در مورد دشواری وضع خرابه، غیر از آنچه گفته شد، مطالب دیگری نیز نقل شده است، از جمله اینکه، دیوار آن خرابه کج شده ودر حال خراب شدن بود.

نیز امام سجاد ﷺ فرمود: هنگامی که مارا در خرابهٔ شام قرار دادند، در آنجا انواع رنجها را بر ما روا داشتند. روزی دیدم عمه ام، حضرت زینب ﷺ، دیگی بر روی آتش نهاده است، گفتم: عمّه جان این دیگ چیست؟ فرمود: کودکان گرسنه اند، خواستم به آنها وانمود نمایم که برایشان غذا می پزم وبدین وسیله آنان را خاموش سازم!

نیز نقل شده است: آنها مکرر آب ونان از حضرت زینب ﷺ طلب می کردند، حتی بعضی از زنان شام ترحم کرده برای آنها آب وغذا می آوردند.[۱]

به این ترتیب می بینیم حضرت زینب ﷺ افزون بر آن همهٔ داغ ورنج اسارت، در چنین مکانی جای داشت وسرانجام نیز غریبانه با شهادت جانسوز حضرت رقیه ﷺ روبرو شد.

اشکی بر تربت رقیّه

من رقیّه دختر ناکام شاه کربلایم
بلبل شیرین زبان گلشن آل عبایم
میوهٔ باغ رسولم، پارهٔ قلب بتولم
دست پرورد حسینم، نور چشم مصطفایم

---

۱. زینب ﷺ فروغ تابان کوثر، ص ۲۶۶، به نقل از ریاحین الشریعه ج ۳، ص ۱۹۱، ۱۸۶ و ۱۸۷.

کـعـبـهٔ صـاحـبـدلانم، قـبلهٔ اهل نیـازم
مـسـتـمندان را پناهـم، دردمندان را دوایم
من یتیـمم، من اسیرم، کودکی شوریده حالم
طایری بشکسـتـه بالـم، رهروی آزرده پایم
زهرهٔ ایوان عـصـمت، مـیـوهٔ بسـتـان رحـمت
منبع فـیض وعنایت، مطلع نور خـدایم
گلبنی از شاخسـار قدس وتقوی وفضیلت
کـوکـبی از آسـمـان عـفّت وشـرم وحـیـایم
شـعله بر دامـان خـاك افکنده آه آتشـینم
لرزه بر ارکـان عـرش افـتـاده از شـور ونوایم
گرچه در این شام ویران گشته ام چون گنج پنهان
دسـتـگیـر مـردم افـتـاده پای بینوایم
من گـلابم بوی گل جـوییـد از من زآنکه آید
بوی دلجـوی حسـین از خـاك پاك با صـفـایم
ای (رسـا) از آسـتـانش هرچه خـواهی آرزو کن
عـاجـز از اوصاف این گُل مـانده طبع نارسـایم

گفتگوی زن غَسّاله با زینب کبری علیها السلام

در نقل دیگر آمده است: هنگامی که زن غسّاله، بدن حضرت رقیّه علیها السلام را غسل می داد، ناگاه دست از غسل کشید وگفت: «سرپرست این اسیران کیست؟».

حضرت زینب علیها السلام فرمود: چه می خواهی؟

غساله گفت: این دخترك به چه بیماری مبتلا بوده که بدنش کبود است؟

حضرت زینب علیها السلام در پاسخ فرمود: «ای زن، او بیمار نبود؛ این کبودیها آثار

تازیانه ها وضربه های دشمنان است»[۱].

زبان حال حضرت زینب علیها السلام به زن غسل دهنده چنین بود :

بیـا تو ای زن غسّـاله از طریق وفـا — به این صغیره بده غسل از برای خدا
نگر که از چه رخ او چو کهربا باشد — زداغ تشنگی دشت کربلا باشد
نگر که زخم به پایش برون بود از حدّ — به روی خار مغیلان دویده او بی حدّ

طبق بعضی روایات، بعد از رحلت حضرت رقیه علیها السلام یزید دستور داد چراغ وتختهٔ غسل را ببرند، واورا با همان پیراهن کهنه اش کفن کنند.

زنان شام ازدحام کردند ودر حالیکه سیاه پوش شده بودند برای بدرقهٔ اهل بیت علیهم السلام از خانه ها بیرون آمدند. صدای ناله وگریهٔ آنها از هر سو شنیده می شد وبا کمال شرمندگی با اهل بیت علیهم السلام وداع نمودند، وتا کاروان اهل بیت علیهم السلام پیدا بود، مردم شام گریه می کردند.[۲]

زینب کبری علیها السلام از این فرصت استفاده های بسیار کرد. از جمله اینکه هنگام وداع، ناگاه سر از هودج بیرون آورد وخطاب به مردم شام فرمود:

«ای اهل شام، از ما در این خرابه امانتی مانده است؛ جان شما وجان این امانتَ. هرگاه کنار قبرش بروید (او در این دیار غریب است) آبی بر سر مزارش بپاشید وچراغی در کنار قبرش روشن کنید.»[۳]

رفتیم وماند نزد شما یادگار ما — جان شما ودخترك گلعذار ما
رفتیم وماند خاطره ای سخت جانگداز — زاین شهر پر بلا، به دل داغدار ما
ما با رقیّه آمده اکنون که می رویم — دیگر رقیه ای نبود در کنار ما

---

۱. زینب علیها السلام فروغ تابان کوثر، ص ۳۶۶ به نقل از الوقایع والحوادث، ج ۵، ص ۸۱.

۲. زینب علیها السلام فروغ تابان کوثر، ص ۳۷۰، به نقل از الخصائص الزینبیه، ص ۲۹۶.

۳. زینب علیها السلام فروغ تابان کوثر، ص ۳۷۰، به نقل از ریاض القدس، ج ۲، ص ۲۳۷.

برای حضرت رقیّه ﷺ کفن آورده ام!

مداح اهل بیت عصمت وطهارت ﷺ آقای حاج اسدالله سلیمانی نقل کردند:

از مرحوم حسن ذوالفقاری مداح تهرانی واز شاعر اهل بیت عصمت وطهارت ﷺ آقای حاج غلامرضا سازگار نقل شده است که گفت: از کسی شنیدم این قضیه را نقل کرده است که، برای زیارت حضرت رقیّه ﷺ به شام رفته بودم ویک روز در حرم مطهّر ایستاده ومشغول زیارت خواندن مجذوب خود کرد. دیدم می خواهد یک تکّه پارچهٔ سفید را روی ضریح بیندازد ولی نمی تواند. جلو رفتم وگفتم: دختر جان، چه می خواهی بکنی؟ لبش را گشود، دیدم آذری زبان است، با پدر ومادرش آمده است. گفتم: همه برای حضرت رقیّه ﷺ اسباب بازی می آورند، تو چرا پارچه آورده ای؟!

گفت: پدر ومادرم ـ وآنها را نشان داد ـ به من گفتند حضرت رقیّه ﷺ کفن ندارد، من برای او کفن آورده ام.

کنج خرابه شد قفسم ای گل عزیز ❊ نی آب خوردم ونه کسی داد دانه ام

بال وپرم ز سنگ حوادث شکسته شد ❊ از بس که شمر شوم زده تازیانه ام

نیلی ز ضرب سیلی شمر است صورتم ❊ جای طناب بسته به بازو نشانه ام

بابا رقیّه را به خرابه گذاشتم ❊ باشم خجل ز روی تو باب یگانه ام

❊ ❊ ❊

جان داد در خرابهٔ بی سقف دخترت ❊ آن کودك یتیم تو آن نازدانه ام

گاهی به روی خوار مغیلان دویده ام ❊ گاهی زدند کعب سنان را به شانه ام

گاهی بهانهٔ تو گرفتم پدر به شام ❊ آتش گرفت عمه ام از این بهانه ام

دیدی کجا کشاند فلک عاقبت مرا ❊ با من چه ها نکرد پدر جان زمانه ام

آتش به کاخ زادهٔ سفیان زدم پدر ❊ با نالهٔ سحرگه و آه شبانه ام

می گفت صبح و شام (رضائی) ز جان ودل ❊ تا زنده ام غلام همین آستانه ام

آمدم ببینم آیا زخمهای پایت خوب شده است یا نه؟

جناب حجة‌الاسلام والمسلمین سیّد عسکر حیدری از طلاّب حوزهٔ علمیهٔ زینبیّهٔ شام[1] نقل کردند:

در سال ۱۳۵۶ش بعد از نماز کنار ضریح با صفای حضرت رقیّه علیها السلام منظرهٔ عجیبی دیدم.

پیرمردی ترك از اهالی تبریز را دیدم که به ضریح مطهّر چسبیده وهی فریاد می زند وگریه می کند. مردم هم که این منظره را می دیدند گریه می کردند. یک غوغایی به وجود آمده بود.

پیرمرد با زبان ترکی با دختر امام حسین علیه السلام صحبت می کرد و اشک می ریخت. چون من ترکی بلد نبودم به کسی که زبان ترکی بلد بود گفتم این مرد چه می گوید؟

---

۱. حوزهٔ علمیّهٔ زیبیّهٔ شام را، شهیدبزرگوار، مدافع پر سوز وگداز حریم اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السلام آیة اللّه حاج سیّدحسن حسینی شیرازی «قدس سرّه الشریف» در کنار حرم مطهّر حضرت زینب علیها السلام تأسیس فرمودند. این جانب در سال ۱۳۵۷ش در مکّهٔ معظمه به خدمتشان کراراً رسیدم وایشان مرا برای بعضی از کارهای دینی مذهبی به شام دعوت فرمودند متأسفانه اجل به ایشان مهلت نداد وحزب بعث عفلقی وی را ترور کرد ودر تاریخ ۱۶ جمادی الثانی ۱۴۰۰هـ. ق دربیروت شهید شد، بدن مطهّرش را از بیروت به تهران وسپس به قم منتقل کردند ودر قم تشییع مفصّلی شد ودر مسجد طباطبائی (موزه) جنب حرم مطهّر کریمهٔ اهل بیت علیهم السلام حضرت فاطمهٔ معصومه علیها السلام به خاك سپرده شد.

نگارنده گوید: ایّام فاطمیّه سال ۱۴۱۸ق بود ونیز مصادف با روز تولّد عقیلهٔ بنی هاشم زینب کبری علیها السلام یکی از مجاورین زینبیّهٔ شام، برای یکی از مراجع بزرگ قم نقل کردند که در خواب دیدم، حضرت زینب کبری علیها السلام درجایی نشسته اند، شهید بزرگوار آقای حاج سید حسن شیرازی (ره) از آنجا عبور کردند، زینب کبری علیها السلام اشاره به شهید شیرازی می کند ومی فرماید: ایشان مرا از غربت بیرون آورد.

می توان گفت: مقصود عقیلهٔ بنی هاشم علیها السلام، تشکیل وبنیاد حوزهٔ علمیهٔ زینبیّه وعزاداری توسّط ایشان در دیاری می باشد که زمانی مرکز حکومت بنی امیه بوده است.

(علی ربانی خلخالی)

گفت او می گوید: رقیّه جان، مدّتهاست اسم نوشته ام وچند سال است که آرزو می کردم به شام بیایم. تقاضای من این نیست که بچه ام را شفا بدهی یا وضع دنیوی ومادیم خوب شود یا در قیامت دستم را بگیری. نه، نه، برای هیچ کدام نیامده ام. تنها آمده ام ببینم حالت چه طور است؟ بدنت خوب شده یا نه؟ آیا آبلهٔ پاهایت خوب شده؟ قلبت خوب شده؟ برویم ایران، به تبریز برویم تا آنجا صحن شما را طلا کنم، جان خود را به شما فدا کنم. اینهارا می گفت وگریه می کرد ومتوسّل بود.

به خودم گفتم کاش این عقیده واخلاص را من می داشتم.

چه خوابی ای خدا بود؟ نوای نینوا بود

فرشتهٔ بهشتم، ترا کجا بهشتم	چه بود سرنوشتم به خون دل نوشتم
بخواب جاودانه رقیّه ام رقیّه	به دامنم مکانت گرفته گرد جانت
تمام همرهانت به نقطهٔ دهانت	نگاهها نشانه، رقیّه ام، رقیّه
پدر مگر کجا بود؟ به دردت آشنا بود	چه خوابی ای خدا بود؟ نوای نینوا بود
گرفته ای بهانه، رقیّه ام، رقیّه	زجمع ما گسستی، دل همه شکستی
از این قفس برستی، بر آن چمن نشستی	به خواندن ترانه، رقیّه ام، رقیّه
رقیهٔ اسیرم، بپا شو ای صغیرم	به دامنت بگیرم، به پیش تو بمیرم
کجا شدی روانه رقیّه ام، رقیّه	ببین قد کمانم، بر آسمان فغانم
بسوخت استخوانم، نبود این گمانم	زگردش زمانه، رقیّه ام، رقیّه
دل حرم کباب است، به نغمهٔ رباب است	بگویمش ثواب است رقیه ام به خواب است
بپا شوی تو یانه؟ رقیّه ام، رقیّه	چو بی پدر شدی تو، نه در بدر شدی تو
نه خون جگر شدی تو، که شعله وریشه ی تو	زسوز تازیانه، رقیّه ام، رقیّه

زیر ضرب تازیانه

ای گل گلزار پیغمبر کجا افتاده ای / از گلستانت چه شد کاین سان جدا افتاده ای
آمد از گلزار یثرب شاخه ای در کربلا / در دمشق از شاخسار کربلا افتاده ای
از مدینه بر سر دوش پدر تا نینوا / در بیابانهای شام از ناقه ها افتاده ای
بر سرت هردم شبیخون زد نهیب ساربان / زیر ضرب تازیانه از جفا افتاده ای
عمّهٔ معصومه ات شیون کنان دنبال تو / بارها، برخارها، دیدت زپا افتاده ای
یک زمان در قحط آب، ویک زمان در منع نان / وز اسیری در هزاران ماجرا افتاده ای
خواب در چشمت نمی رفت از جفای ظالمان / نیمه شب درخواب خوش امشب چرا افتاده ای
چون شدی دلتنگ از زندگی رفتی به خواب / گفتی ای بابا جدا از جمع ما افتاده ای
ناله ها کردی زهجران گل ای مرغ بهشت / تا که گفتی شهر شام اندر عزا افتاده ای
کاخ می لرزید، ومی لرزید آن جبار مست / گفت در دل طفل را آن سر، دوا افتاده ای
یا نوایت هم نوا بود آسمانها وزمین / ناگهان دیدند ـ آوخ ـ از نوا افتاده ای
از فغان زینب معصومه اندر مرگ تو / ناله های آتشین در هر فضا افتاده ای[1]

❊ ❊ ❊

گنج میثاقم که می باشد مکان ویرانه ام / شمع عهدم، جملهٔ جانها بود پروانه ام
طالع نیک اختر عشقم به برج اشتیاق / در کف غوّاص بحر دل دُرِ یکدانه ام
طایر لاهوت مسکن، مرغ عُلوی آشیان / این منم، گر عالم ناسوت شد کاشانه ام
بر در میخانهٔ وحدت ز لطف می فروش / باده خوار عشق را من بهترین پیمانه ام
هُدهد زرّین پرِ سیمرغ قاف رفعتم / قرب من بنگر فراز سِدره آمد خانه ام
آن ز پا افتادهٔ هجرم که در شام وصال / بر تسلاّی دلم آمد به سر جانانه ام
جلوهٔ قدس است در باغ جنان آیینه ام / پنجهٔ حور است بر گیسوی مشکین شانه ام
طوطی شیرین زبان شکرستان نهال / باز دست آموز شاهم زینت شاهانه ام
باغ یاسین را ز حسن سرمدی پیرایه ام / دوحهٔ گلزار طاها را بهین ریحانه ام

---

۱. این قطعه از جده تا دمشق سروده شده است (سال ۱۳۹۲ قمری) از شاعر اهل بیت عصمت وطهارت ﷺ استاد حاج شیخ عباس شیخ الرئیس کرمانی.

روی گلگونم ز سیلی گشت نیلی از عدو | تا ز کعب نی یک سو افتاد کتف و شانه ام
بر سر خار مغیلان پافشاریهای من | شد سبب تا عقل هر فرزانه شد دیوانه ام
گفت(فرّخ)تا شفاعتخواه اوگردم بحشر | آشنای محضر عشقم، نه من بیگانه ام[۱]

مجلس عزای حضرت زینب کبری ﷺ در شام وروضه خواندن ایشان

پیش از این بیان شد که یزید تغییر مسلک داد. به روایت ابی مخنف ودیگران، وی امام زین العابدین ﷺ را بین ماندن شام وحرکت به سوی مدینه مخیّر نمود. آن حضرت به پاس تکریم علیامخدّره زینب ﷺ فرمود: بایستی در این باب با عمّه ام زینب ﷺ صحبت کنم، چون پرستار یتیمان وغمگسار اسیران، اوست. یزید از این سخن بر خود لرزید. چون آن حضرت با زینب کبری ﷺ سخن درمیان نهاد، فرمود: هیچ چیز را بر اقامت در جوار جدّم رسول خدا ﷺ اختیار نخواهم کرد، ولی ای یزید بایستی برای ما خانه ای خالی بنمایی که می خواهیم به مراسم عزاداری بپردازیم، زیرا از هنگامی که ما را از جسد کشتگان خود جدا نمودند نگذاشته اند که بر کشتگان خود گریه کنیم، وبایستی هر کس از زنان که می خواهد بر ما وارد بشود کسی او را منع ننماید. یزید از این سخنان بر خود لرزید، وبسی بیمناك شد، چون می دانست آن مخدّره در آن مجلس، یزید وسایر بنی اُمیّه را با خاك سیاه برابر نموده وبغض وعداوت او را در قلوب مردم مستقر خواهد کرد وآثار آل محمّد ﷺ را تازه خواهد نمود، و زحمات او وپدرش را که می خواسته اند آثار آل محمد ﷺ را نابود کنند به باد فنا خواهد داد. ولی از اجابت چاره ندید، فرمان داد تا خانهٔ وسیعی برای آنها تخلیه کردند ومنادی ندا کرد: هر زنی می خواهد به سرسلامتی زینب ﷺ بیاید مانعی ندارد. چون این خبر منتشر شد به روایت عوالم، زنی از هاشمیّه در شام نماند مگر آنکه در مجلس حضرت زینب ﷺ حاضر گردید.

زنان امویّه وبنات مروانیّه نیز با زینت وزیور وارد مجلس شدند. اما چون

---

۱. عارف علی فرّخ همدانی.

آن منظرهٔ رقّت آور را مشاهده کردند یکباره زیورهای خود را ریخته وهمگی لباس سیاه مصیبت دربر کردند واز زنان شام جمع کثیری به آنها پیوستند وهمی ناله وعویل از جگر برکشیدند وجامه ها بر تن دریدند وخاک مصیبت بر سر ریختند وموی پریشان کرده صورتها بخراشیدند، چندانکه آشوب محشر برخاست وبانگ وزاری به عرش رسید، در آن وقت زینب کبری علیها السلام به روایت بحار انشاد این اشعار نمود وقلب عالم را کباب نمود.

از مرثیهٔ آن مخدّره گفتی قیامتی برپا شد.

فرمود: ای زنان شام، بنگرید که این مردم جانی شقی، با آل علی علیه السلام چگونه معامله کردند وچه به روز اهل بیت مصطفی صلی الله علیه وآله درآوردند؟! ای زنان شام، شما این حالت وکیفیّت را ملاحظه می نمایید، امّا از هنگامهٔ کربلا ورستخیز روز عاشورا وحالت عطش اطفال وشهادت شهدا وبرادرم وحالات قتلگاه بی خبر هستید ونمی دانید که از ستم کوفیان بیوفا وپسر زیاد بیحیا وصدمات طی راه، بر این زنان داغدار ویتیمان دل افگار وحجّت خدا سیّد سجّاد علیه السلام چه گذشت؟!

زنان شام وهاشمیات از مشاهدهٔ این حال واستماع این مقال جملگی به ولوله درآمدند.[1]

آنان تا مدّت هفت روز مشغول ناله وسوگواری بودند وافغان به چرخ کبود رسانیدند.

در بحرالمصائب گوید: آن مخدّره در آن وقت روی به بقیع آورده واین اشعار را خطاب به مادر قرائت نمود، چنانکه گفتی آسمان وزمین را متزلزل ساخت. به نظر حقیر، این اشعار هم زبان حال است که به آن مخدّره نسبت داده اند:

---

۱. ریاحین الشریعة ج ۳ ص ۱۹۳.

أيا أم قــد قــتل الحـســين بكـربلا	أيا أُمّ ركـنـي قـــــد هوى وتـزلـزلا
أيا أُمّ قــد ألقى حـبـيـبك بالعـرا	طريحـاً ذبيـحـاً بالـدمـاء مـغـسّلا
أيا أُمّ نـوحي فـــالكريم على القنا	يلوح كــالبـــدر المنيـر إذ انجــلا
ونوحي على النحر الخضيب واسكبي	دمــوعــاً على الخـدّ التـريب مـرمّلا

در این وقت زنان شام هر یک به تسلّی ودلداری اهل بیت پرداختند.[1]



۱. ریاحین الشریعة ج ۳ ص ۱۹۵.

بخش دهم

رحلت جانسوز حضرت رقیّه علیها السلام
در سروده‌ٔ شاعران



جایگاه رأس الحسین ﷺ در دیوار حجره در مسجد جامع دمشق



مقام رأس الحسین ﷺ گفته شده است مدت سه روز، سر مطهر آن حضرت در این محل به نمایش گذاشته شده است

ماجرای رحلت جانسوز حضرت رقیّه ﷺ را، شاعران بسیاری، در قالب مثنوی وقصیده وغزل وترجیع بند، به نظم درآورده اند که پاره ای از آنهارا پیش از این در خلال بخشهای گذشته آوردیم. برخی از شاعران ماجرای رحلت آن نازدانه را، از آغاز تا پایان به گونهٔ مفصّل گزارش کرده اند، که آنهارا یکجا در این بخش گرد آورده ایم.

اینک این شما شیفتگان خاندان عصمت وطهارت ﷺ، واین هم شرح قصّهٔ درگذشت جانگداز دردانهٔ اباعبداللّه الحسین ﷺ در خرابهٔ شام:

۱.

سراینده: عبداللّه مخبری فرهمند

روزگار آتش بیداد افروخت
دست کین خیمه وخرگاه تو سوخت

کودکی را که پدر در سفر است — روز و شب دیدهٔ حسرت به در است
تا زمانی که بود چشم به راه — دلش آزرده بود خواه نخواه
هر صدایی که ز در می آید — به گمانش که پدر می آید
باز چون دیده ز در برگیرد — گرید و دامن مادر گیرد
همه کوشند ز بیگانه و خویش — بهر دلجویی او بیش از پیش
آن یکی خندد و بوسد رویش — آن دگر شانه زند بر مویش
مادرش شهد کند در کامش — گاه با وعده کند آرامش
گاه گوید پدرت در راه است — غم مخور، عمر سفر کوتاه است

می برندش گـهی از خـانه به در | تـا شـود منصـرف از فکر پـدر
نـگذارنـد دمی تـنهـایش | سر نـپیـچند ز خـواهشـهـایش
تا کـه دوران سـفـر طی گـردد | رفع افـسـردگی از وی گـردد
پـدرش آیـد و گـیـرد بـه برش | بکشـد دست مـحبّت به سـرش
دلش از وصل پـدر شـاد شـود | جـانش از قـیـد غم آزاد شـود
لیک افـسـوس بـه ویرانهٔ شـام | کـار این سـان نپـذیرفت انجـام

بـود در شـام مـیـان اُسـرا | طفـلی از هجـر پدر نوحـه سـرا
خـردسـالی بـه اسـارت در بند | مـرغ بشکـسـتـه پری پا بـه کـمند
کـودکی دسـتخـوش مـحنت و رنج | جـای بگـزیده بـه ویرانـه چو گـنج
بین اطفـال یتـیم شـه دین | گـویی آن دخـتـر ویرانه نـشین
بـود از جـمـلهٔ اطفـال دگـر | بیـشـتـر عـاشـق دیدار پـدر
چون خبـر از ستم شـمـر نداشت | پدرش را بـه سـفـر مـی پنداشت
روز و شب دیده به در دوخـتـه بود | دلش از آتش غم سـوخـتـه بود
داشـت از غـصّهٔ دوریّ پـدر | سـر بـه زانـوی غم و دیـده بـه در
لـحظـه ای بـی پـدر آرام نـداشـت | خـبـر از فـتنهٔ ایّام نداشـت
دائم از حـال پدر می پرسـیـد | علّت طول سـفـر مـی پرسـیـد
کـه کـجـا رفت وچرا رفتـه و کی | از سـفـر آیـد و بـینم رخ وی؟
تا بـه کی بی سـر و سـامـان بـاشم | روز و شب سـر بـه گـریبـان بـاشم
جـای در گـوشـهٔ ویرانـه کنم | آرزوی پـدر و خـانـه کـنم؟
جـانم آمـد بـه لب از هـجـر پدر | آه از این مـحنت و این طول سـفـر
بود هـمـواره از این غم بیـتـاب | تا شـبی دید به خلوتگه خـواب
کـان سـفـر کـرده ز در باز آمـد | طایر شـوق بـه پـرواز آمـد
لحظه ای در دل شب گـشت جـهـان | بـه مـراد دل آن سـوخـتـه جـان
دیـد در خـواب گـل روی پـدر | جـان بـه وجـد آمـدش از بوی پدر

بوسه بر پای پدر زد از شوق / دست بر گردنش افکند چو طوق
جای بگزیده به دامان پدر / جانش آمیخته با جان پدر
با لب بسته حکایتها کرد / زآنچه بگذشت شکایتها کرد
با پدر زآنچه به دل داشت نهفت / داستانها به زبان جان گفت
گفت کای پشت فلک پیش تو خم / نشود لطف فراوان تو کم
مهر خود شامل ما فرمودی / بذل احسان بجا فرمودی
باز رو جانب ما آوردی / اللّه اللّه که صفا آوردی!
بود رسم پدرت نیز بر این / که کند لطف به ویرانه نشین
هیچ دانی که در ایّام فراق / چو گذشته است به جمعی مشتاق
بی تو درمانده و بیچاره شدیم / در بیابان همه آواره شدیم
روزگار آتش بیداد افروخت / دست کین خیمه و خرگاه تو سوخت
هستی ما همه یکجا بردند / هر چه دیدند به یغما بردند
همه گشتیم گرفتار و اسیر / گاه در بند و گهی در زنجیر
بعد با یک سفر دور و دراز / شد زغم فصل نوینی آغاز
پیش از این ما چو نمودیم سفر / با تو بودیم وبه آن شوکت و فر
کاروان قافله سالاری داشت / مثل عبّاس علمداری داشت
خیمه و خرگه و اسباب سفر / بود ممتاز و پر از زیور و زر
کودکان جمله در آغوش پدر / همه را سایهٔ مهر تو به سر
لیک این بار چو کردیم سفر / سفری بود پر از خوف و خطر
یک نفر دوست به همراه نبود / محرمی غیر غم و آه نبود
نه پدر بود و نه سالاری بود / نه برادر نه علمداری بود
طی ره بیکس و تنها بودیم / مورد کینهٔ اعدا بودیم
دوری راه و مشقّات سفر / بود از طاقت ما افزونتر
بر همه بود خور و خواب حرام / تا رسیدیم به ویرانهٔ شام
یا مرو ای پدر این بار سفر / یا مرا نیز به همراه ببر

کـه اگـر بی تو بمانم این بار — به فـراق تو شـوم باز دچار
زین همـه غم نتـوانم جـان برد — از فـراق تو دگـر خـواهم مـرد
خـود به خـواب اندر و، طالع بیدار — بـود از وصل پدر برخـوردار
لیک بس زود، شـد آن وجد وصال — باز تبـدیل به اندوه و مـلال
یعنی آن خـواب به پایان آمـد — باز غم آمـد و هجـران آمـد

چشم بگشود چو شهزاده ز خواب — آرزوها همـه شـد نقش بر آب
کـرد بر دور وبر خـویش نظر — تا ببـیند مـه رخسـار پدر
لیک هر قـدر فـزونتـر طلبـید — اثر از گـمـشـدهٔ خـویش ندید
شـهد امید به کامش خـون شـد — گشت نومید وغمش افزون شد
عـاقـبت باز در آن نیمـهٔ شب — ملتـجی گـشت به بانو زینب
کـه دگـر باز چه آمـد به سـرم — بار دیگر به کـجـا شـد پدرم
دیدم او را ز سـفـر آمـده بود — به کـجـا باز عـزیمت فـرمود
لحظه ای پیش کـه آمـد پدرم — جـای بر سینهٔ خـود داد سـرم
گـفت با من کـه تو چون جـان منی — سـاعتی بعد تو مـهـمـان منی
با چنان مـرحـمت و لطف و نوید — چه ز مـا دید کـه رخ برتابید
ای پدر زود ز مـا سـیـر شـدی — چه خطا رفت کـه دلگیـر شـدی
روی برتافـتی از مـحـفل مـا — باز خـون شـد ز فـراقت دل مـا
از کـفـم دامن خـود باز مگیـر — مـپسندم به کف هجـر اسـیـر
دگـر از رفـتـه شکایت نکنم — قـصّهٔ خـویش حکایت نکنم
نگذارم کـه تو افـسـرده شـوی — از من و گـفـتـه ام آزرده شـوی
رحم بنمـای به تنهـایی مـا — گـر خطا رفت ببـخـشـای و بیـا

زینب آن مـخـزن صـبـر واسـرار — گـشـت از قـصـهٔ آن طفلْ فگار
آن بیـانات غم افـزا چو شنیـد — مـعنی گـفـتـهٔ شه را فـهـمـید

دید کان کودك بی صبر وقرار — می کشد رخت به دعوتگه یار
اهل بیت از اثر آن تب و تاب — راه بردند به کیفیّت خواب
هر چه کردند که در آن دل شب — گیرد آرام و فرو بندد لب
اشک از دیده نریزد این سان — قصهٔ خویش نیارد به زبان
هیچ تسکین نپذیرفت آن حال — سعی بیهوده شد و امر محال
وعده و پند و تمنّا ونوید — هر چه کردند نیفتاد مفید
عاقبت صبر و توان از همه برد — همه را دست غم خویش سپرد
حال آن کودك گم کرده پدر — در یتیمان دگر کرد اثر
داغها تازه شد و درد فزون — اشکها شد همه تبدیل به خون
ناله‌ای گشت ز ویرانه بلند — که طنین در همه افلاك فکند

آن کهن جایگه بی در و بام — که در آن آل علی داشت مقام
بود با بارگه کفر و ستم — چون شب و روز، به نزدیکی هم
گشت بیدار از آن ناله یزید — متعجّب شد و موجب پرسید
خادمی جانب ویرانه شتافت — زان غمین واقعه آگاهی یافت
خبر آورد که زآن خیل اسیر — یکی از جملهٔ اطفال صغیر
که ندارد خبر از قتل پدر — روز و شب دوخته دیدار به در
به امیدی که پدر باز آید — آن سفر کرده ز در باز آید
همچو آن تشنهٔ پی برده به آب — دیده رخسار پدر را در خواب
بعد از آن خواب چو برداشته سر — روبرو گشته به فقدان پدر
حالیا وصل پدر می جوید — قصّه با دیده تر می گوید
همه را در غم او دل شده خون — اختیار از کفشان رفته برون
هر که را می نگری غمزده است — صحن ویرانه چو ماتمکده است
لیک چون بر الَمَش درمان نیست — تسلیت دادن او آسان نیست
بیم آن است که آن کودك زار — با چنین درد نپاید بسیار

شرح این قصّه چو بشنید یزید | فکر بی سابقه ای اندیشید
گفت کاین درد نه بی درمان است | بلکه بس چارهٔ آن آسان است
بعد بر طشت زر افکند نظر | گفت از این چه علاجی بهتر
درد او گر غم هجر پدر است | شربت وصل در این طشت زر است
بدهیدش که از آن نوش کُند | تا غم خویش فراموش کند
پس به دستور وی آنگه به طبق | جای دادند سر حجّت حق
دید کز پرتو آن روی چو مهر | گشته دامان طبق رشک سپهر
گفت با خویش که این مهر منیر | با چنین جلوه شود عالمگیر
عاقبت جلوهٔ این بدر تمام | بدرد پرده رسوایی شام
بهتر آن است که این مطلع نور | سازم از دیدهٔ مردم مستور
راز پوشیده هویدا نکنم | مشت رسوایی خود وا نکنم
خواست چون نور خدا را پنهان | گفت سرپوش نهادند بر آن
به گمانی که به روی خورشید | با کفی خاك توان پرده کشید
غافل از آنکه حجاب و سرپوش | نور حق را ننماید خاموش
این نه شمعی است که خاموش شود | یا حدیثی که فراموش شود
تا که بنیاد جهان بر سر پاست | هر شبی صبح شود عاشوراست
بعد آن گنج گرانمایهٔ حق | یافت چون زینت سرپوش وطبق
گفت کاین هدیهٔ بی سابقه را | بفرستید برای اسرا
لحظه ای بعد به دلخواه یزید | شعلهٔ شمع به پروانه رسید

چون نهادند طبق را به زمین | نزد آن کودك ویرانه نشین
به گمانی که به وی داور شام | زیر سر پوش فرستاده طعام
گشت آزرده، سپس با دل ریش | گفت با عمهٔ مظلومهٔ خویش
که مرا رنج فراق پدرم | دارد از هستی خود بی خبرم
در دلم خواهش و سودایی نیست | جز پدر هیچ تمنّایی نیست

کـــرده چشم تر و خــــون جگرم | بی نیـــاز از طلب مـــا حَضَرَم
نـه مـــرا هست به دنیـــا هوسی | نه بجــز وصل پدر ملتـمـــسی
بر من این خواب و خور وآب وطعام | بی رخ مـــــاه پدر باد حــــرام
زینب آن خواهر غمخوار حسین | مونس ومحرم اسرار حسین
آن کـــه در معـرض تقدیر وبلا | سر نپیچید ز تسلیم و رضا
آن تسلّی ده دلســـوختـــگان | آن مصیبت زدهٔ سوخته جان
دید چون حـالت آن کـودك زار | کــــه به اندوه و الم بود دچار
گفت کای شمع شبستان حسین | گل زیبای گلستــان حسین
ای کـــه در حــسرت دیدار پدر | دوختـــتی دیدهٔ امـــیـــد به در
آن دری را کـه به صد عجز و نیاز | می زدی، حال به رویت شده باز
عـاقـبت اشک تو بخـشید اثر | نخل امــیـــد تو آورد ثمــر
لطف حق شامل حالت گـردید | رهبـر کـوی وصالت گـردید
این طبق مشرق خورشید حق است | جان عالم همه در این طبق است
زیر این پرده سَر سرّ خـــداست | رأس نورانی شـاه شـهـداست
انتظار تو به پایان آمــد | آنکه می خـواستیش آن آمـد
حـــال دست تو و دامـــان پدر | بعد از این جان تو و جـان پدر

طفل، این نکته چو در گوش گرفت | از طبق پرده و سرپوش گـرفت
گـــشت ویرانه منوّر زآن نور | کـه به مـوسای نبی تافت به طور
پرتو آن قـــمـــر عـــالم تاب | بر شد از کنگرهٔ هفت حجاب
چشم شهزاده چو افتاد به سر | به ســـر بی تن و پر نور پدر
آتشی شعلهٔ آهش افروخت | کـه سراپای وجودش را سوخت
شد از آن سوز دل وشعلهٔ آه | تا ابد روی شب شـام سـیـاه
گفت کـای جان به فدای سر تو | کـه جدا کرده سر از پیکر تو؟
کـه تو را کشت و ز حق شرم نکرد | ریخت خـــونِ تو و آزرم نکرد؟

کـــه بریدست رگ گـــردن تو — به کـجا مـانده پدر جـان، تن تو؟
کـــه مـرا بی پدر و خـوار نمود — به فـراق تو گـرفـتـار نمود؟
آن کـه این آتش بیـداد افـروخت — خرمن هستی ما یکجـا سـوخت
آرزوهـای مـــــرا داد بـه بـاد — کَنْد از کـاخ امـیـدم بنیـاد
کـرد کـاری کـه ز دیدار پدر — شـد دلم خـون وغـمم افـزون تر
ای پدر کـاش به جـای سـر تو — می بریدند سـر دخـتـر تو
بعـد از این بی پدر و بی سـامـان — به چه اُمـیـد بمانم به جـهـان
سـخت جـانم به خـداوند بسی — بی تو گـر زنده بمانم نفـسی
بی خبـر از خـود و با غم دمسـاز — بـا پدر کـرد همی راز و نیـاز
دلش از غم به تعب آمـده بود — جـان به نزدیکی لب آمـده بـود
گـه گـرفت آن سـر پر نور به بر — گـاه بوسـیـد رخ مـاه پدر
گـشت پروانه صـفت دور سـرش — جـان خـود کـرد فـدای پدرش
چشم امـیـد از این عـالم بست — ترك جـان گفت و به جانان پیوست
جـان پاکش به پدر ملحق شـد — رفت وقـربانی راه حق شـد
طایر جـان وی از سـاحت خـاك — بـال بگشـود به اوج افـلاك
تـا کـه در تن رمق از جـانش بود — آن سـر پاك به دامـانش بود
داشت بر سینه چو جان آن سر پاك — تا زمـانی کـه خـود افتـاد به خـاك
بعد چون رخت از این عـالم بست — داد با جـان، سر شه نیـز از دست
رفت از این عـالم و بـا رفتن خـویش — سـوخت جـان ودل آن جـمع پریش

مـرگ آن کـودك دل خـسـتـهٔ زار — بُرد از اهـل حـرم تـاب و قـرار
باز افـزود غـمی بر غـمـشـان — تازه گـردید کـهن مـاتمشـان
یک گل دیگر از آن گلشن عـشق — رفت در خـاك وخزان شد به دمشق
کـه شنیـده است در اقطار جـهـان — کـه به جـبـران بلای هـجـران
بفـرسـتند به طفلی مـضطر — در دل شب سـر خـونین پدر؟!

کس ندیده است و نبیند ایّام
شب جانسوزتری زآن شب شام
(مخبری) گرچه سر افکنده بود
خجل و عاصی و شرمنده بود
با توسّل به جگرگوشهٔ شاه
دارد امید رهایی ز گناه[۱]

۲.

سراینده : ناشناس

هستی زینب، نمی خوابی چرا؟!

کار ما را ناله مشکل کرده است
کاروان در شام منزل کرده است
نازنینانی که نور دیده اند
در دل ویرانه ای خوابیده اند
غم بسی افزون ولی غمخوار نیست
کاروان را کاروانسالار نیست
عرش حق لرزان به خود از آهشان
شهپر جبریل، فرش راهشان
نازدانه دختری با صد نیاز
با دلی آکنده از سوز و گداز
سر نهاده روی خاك و، خفته بود
لیک همچون زلف خود آشفته بود
آنکه نسبت با شه لولاك داشت
جای دامن، سر به روی خاك داشت
چون که سر از بستر رؤیا گرفت
یک جهان غم در دل او جا گرفت
نازنینان، جملگی در خواب ناز
کودکی بیدار، گرم سوز و ساز
بهر دیدار پدر بیتاب شد
شمع آسا گریه کرد و آب شد
پای تا سر حسرت و امیّد بود
ذرّه آسا در پی خورشید بود
گرد روی ماهش از غم هاله داشت
در فغانش یک نیستان ناله داشت
ناَله اش چون راه گردون می گرفت
چشم او را پردهٔ خون می گرفت
هرچه خواهی داشت غم، شادی نداشت
طایر پر بسته آزادی نداشت
هستیش از عشق مالامال بود
گریه می کرد و سرا پا حال بود
ناله اش چون در دل شب شد بلند
نالهٔ جانسوز زینب شد بلند

---

۱. کتاب شبهای شام، چاپ دوم، سال ۱۳۴۱ش، مطابق ماه صفر ۱۳۸۲ هـ. ق.

گفت با کودک که بیتابی چرا؟ هستی زینب نمی خوابی چرابی؟
عندلیب من، چرا افسرده ای؟ نوگل من از چه پژمرده ای؟
بهر زینب قصّهٔ آن راز گفت ماجرای خواب خود را باز گفت
گفت: در رؤیا پدر را دیده ام دست و پا و روی او بوسیده ام
چون شدم بیدار، باب من نبود ماه بود و، آفتاب من نبود
دید فرزند برادر خسته است رشتهٔ الفت ز جان بگسسته است
درد را می دید و درمانی نداشت سر ز حسرت روی دوش او گذاشت

ناگهان ویرانه رشگ طور شد آفتاب آمد، جهان پُر نور شد
آفتاب عشق در ویرانه تافت ذرّه آسا سوی مهر خود شتافت
لحظه ای حیرانِ روی شاه شد پای تا سر محو ثار اللّه شد
از دل کودک که مَحو شاه بود آنچه برمی خاست دود آه بود
تا ببوسد، غنچهٔ لب باز کرد بیقراری را ز نو آغاز کَرد
بحر عشق او تلاطم کرده بود دست و پای خویش را گم کرده بود
ذرّه سان سرگرم ساز و سوز شد محو خورشید جهان افروز شد
تحفه ای زیبندهٔ جانان نداشت رو نمایی غیر نقد جان نداشت
دید چون نور حسینی را به طور مست شد موسی صفت از جام نور
آن چنان شد مست کز هستی گذشت کار این می خواره از مستی گذشت
ذرّه از روشن دلی خورشید شد محفل افروزِ مه و ناهید شد
از شراب وصل شد سرمست او متّحد شد هَست او با هست او
(دیگر از ساقی نشان باقی نبود) (زآنکه آن می خواره جز ساقی نبود)
من چه گویم وصف آن عالی جناب؟ (آفتاب آمد دلیل آفتاب)

۳.

سراینده : علی اکبر پیروی

چه با آن نوگل بستان زهرا ﷺ شد، خدا داند
که رفت از هوش وشد مدفون وآنجا بستری دارد

حسین بن علی ﷺ در شام ویران دختری دارد
به کنج شام ویران دختر نیک اختری دارد
عزیزی، دلبری، شیرین زبانی، ماه رخساری
لطیفی، نازنینی، گلرخی، مه پیکری دارد
به کنج شام ودر یک خانهٔ تاریک وویرانه
در این ویران سرا گنجی وگنجش گوهری دارد
سه ساله دختر مظلومهٔ سلطان مظلومان
«رقیّه» رو در آنجا بین چه عالی محضری دارد
اگر صحن ورواق او ندارد ظاهراً وسعت
ولی این جای کوچک در نظر زیب وفرّی دارد
چو دربار سلاطین معظّم آن همایون فر
به دربار همایونش کتاب ودفتری دارد
ز یک سو جمع باشد گرد هم قنداق وگهواره
به سمت دیگری کاخ رفیعش منبری دارد
شهادت می دهند قنداقه و گهواره بر خُردیش
دهد منبر گواهی کو مقام اکبری دارد
به دقّت گر ببینی آستان اقدس او را
گواهی می دهی کآنجا رواق منظری دارد

ضـــریح و بـارگـــاه قـــدسیِ آن دخـــتـــر والا
به چشم اهـل مـــعنی، مـــعنی والاتری دارد
ولی این دخـتـر مظلومـه هم در شام بدفـرجام
ز جـور شـــام ویران ســـرنوشت دیگری دارد
ز دشت کـربلا و کـوفـه آمـد شـام ودر این جـا
چه آمـــد بر ســـر او، قـصّهٔ حـــزن‌آوری دارد
شبی می‌پرسد از عـمّه که بـابایم کـجا رفـتـه؟
سـفـر هر چند طولانی است، آن‌هم آخـری دارد
چو از زینب جـواب مـثـبتی نشنیـد آن دختـر
ز آه وشـیـونـش آن شب خـرابه مـحشـری دارد
یزید دون چو بشنید این غریو از خواب شد بیدار
بگفتا: چیست این غوغا که برجان اخگری دارد؟
جوابش داد حـاجب کاین هیاهو از اسیران است
نوا از دخـتـری باشـد کـه حـال مـضطری دارد
پدر می‌خـواهـد واز دوری او می‌کند شـیـــون
ز فـرط غـصّه و غم جـسم زرد و لاغـری دارد
چه بـا آن نوگل بســتـان زهـرا شـد، خـــدا داند
که رفت از هوش و شد مدفون وآنجا بستری دارد
یزیـد و بارگـــاه قـــدرتش برچیـده شـد از بیخ
عـمل چون بد بود بی‌شبهـه وشک کـیفـری دارد
بریـزد (پیـــروی) از پردهٔ دل خـــون و می‌نـالد
ز فـــقـــدان «رقـیّه» در دل خـــود آذری دارد

۴.

سراینده : صغیر اصفهانی

پای گلگون شده از خار مغیلان دارم

رخ نیلی شپده از سیلیی عدوان دارم

باز خواهم که جهان یکسره غمخانه کنم ساز فریاد وفغان از دل دیوانه کنم

جغدْ وَش روی به ویرانه زکاشانه کنم گریم آن قدر که عالم همه ویرانه کنم

کآمد از حالتِ ویرانه نشینی یادم وقت آن است کَنَد سیل غمش بنیادم

چون غریبان سری آواره زسامان دارم چون یتیمان دلی آزرده ونالان دارم

چون اسیران به کف غصه گریبان دارم چون نی افتاده به چنگ غم وافغان دارم

بهر طفلی که یتیم است وغمین است واسیر ناز پرورد حسین آن شه بی یار ونصیر

کیست آن طفل؟ رقیه، که زجور ایّام همه دم داشت فغان خاصه شبی کان ناکام

به خیال پدر افتاد به ویرانهٔ شام یادش آمد زپدر، رفت زجسمش آرام

خیر مقدم چه به جا آمدی، احسان کردی چه شد آخر که زما روی تو پنهان کردی

ای پدر بی تو به ما دست ستم بگشادند نان وخرما به تصدّق به عیالت دادند

درد دل جان پدر با تو فراوان دارم گاه وصل است وبه لب شکْوِه زهجران دارم

پای گلگون شده از خار مغیلان دارم رخ نیلی شده از سیلی عدوان دارم

غیر هر سنگ که فکندند زهر بام وبرم کس دگر دست نوازش نکشیدی به سرم

هیچ داری خبر ای جان پدر از دل ما که فلک سوخته از برق ستم حاصل ما

داده در گوشهٔ ویرانه زکین منزل ما روشن از شعلهٔ آه است به شب محفل ما

با پدر گرم فغان بود که ناگه از خواب گشت بیدار ونظر کرد ابا چشم پر آب

نه پدر دید به بالین، نه به تن طاقت وتاب ناله سر کرد دگر باره زهجر رخ باب

گفت عمّه پدرم از سفر آمد چون شد بازگو کز غم او باز دلم پر خون شد

به خدا ـ عمّه ـ پدر بود کنون در بر من روشن از عارض او بود دو چشم تر من
از چه رو بار دگر پای کشید از سر من برس ای عمّه به داد دل غم پرور من
من غم دیده کجا، هجر رخ باب کجا این همه درد کجا، این دل بی تاب کجا
پس خروشید وخراشید رخ همچون ماه به فلک گشت روان آه دل آل اللّه
برکشیدند زدل جمله خروشی جانکاه عالمی را بنمودند پر از ناله وآه

گشت آگاه از آن حال، جفا پیشه یزید بفرستاد به ویرانه سر شاه شهید
آه از آن دم که سر شاه به ویران آمد پی دلجویی آن جمع پریشان آمد
از سر لطف به سر وقت یتیمان آمد به سر خوان غم آن سر زده مهمان آمد
همه شستند زجان دست، چو جانان دیدند در سپهر طبق آن مهر درخشان دیدند
چون رقیّه به رخ باب کبارش نگریست از سحاب مژه بر آن گل احمر بگریست
گفت پر خون ـ پدر ـ این موی نکوی تو زچیست سبب قتل تو مرگ من غم‌زده کیست
جان بابا، که جدا کرده سر از بدنت ای سر بی بدن آیا به کجا مانده تنت
کی گمان داشتم ای من به فدای سر تو که بدین حال ببینم سر بی پیکر تو
غرقه در خون نگرم ماه رخ انور تو بی تو بابا چه کند دختر غم‌پرور تو
پس لب خود به لب باب گرامی بنهاد تا خود از پای نیفتاد سر از دست نداد
عَلِمَ اللّه که چه بُد حال دل آل رسول آن زمان کز ستم وکینهٔ آن قوم جهول
کرد رحلت زجهان آن گل گلزار بتول در عجب ماند (صغیر) از تو ایا چرخ عجول
که چه با خیل عزیزان تو ستمگر کردی ظلم بر آل علی بی حد وبی مرز کردی

۵.

سراینده : حسان

عمّه جان، بگذار گریم زار زار
چون که دیگر پر شده پیمانه ام

عمّه جان، کو منزل وکاشانه ام | من چرا ساکن در این ویرانه ام
آشنایانم همه رفتند و، من | میهمان بر سفرهٔ بیگانه ام
عمّه جان، بگذار گریم زار زار | چون که دیگر پر شده پیمانه ام
شمع، می ریزد گهر در پای من | چون که داند کودکی دُردانه ام
عقل، می گوید به من آرام گیر | او نداند عاشقی دیوانه ام
دست از جانم بدار ای غمگسار | من چراغ عشق را پروانه ام
بگذر از من ای صبا حالم مپرس | فارغ از جان، در غم جانانه ام
بس که بی تاب از پریشانی شدم | زلف، سنگینی کند بر شانه ام
من گرفتارم به زلف وخال او | من اسیر آن کمند ودانه ام
خانمانم رفته بر باد ای عدو | کم کن آزار دل طفلانه ام
کی توانم رفت از کویش (حِسان) | من نمک پروردهٔ این خانه ام

***

عمه جان شب مرگ من است امشب
وای که از نور رخ بابم خرابه روشن است امشب
به زین العابدین برگو که ما پیمانه بشکستیم
تو هم پیمانه را بشکن پدر نزد من است امشب

***

دختر دُردانه منم | به کنج ویرانه منم
عمه چه آمد بسرم | چرا نیامد پدرم؟

۶.

سراینده : حسان

سوختم زآتش هجر تو پدر تب کردم
روز خود را به چه روزی بنگر شب کردم
تازیانه چو عدو بر سر و رویم می‌زد
نا امید از همه کس روی به زینب کردم

اشک یتیم

ای عمّه بیا تا که غریبانه بگرییم — دور از وطن وخانه، به ویرانه بگرییم
پژمرد گل روی تو از تابش خورشید — در سایه نشینیم وبه جانانه بگرییم
لبریز شد ای عمّه دگر کاسهٔ صبرم — بر حال تو واین دل ویرانه بگرییم
نومید زدیدار پدر گشته دل من — بنشین به کنارم، پریشانه بگرییم
گردیم چو پروانه به گرد سر معشوق — چون شمع در این گوشهٔ کاشانه بگرییم
این عقده مرا می کشد ای عمّه که باید — پیش نظر مردم بیگانه بگرییم

بخش یازدهم

حرم مطهّر حضرت رقیّه عليها السلام

زیارتنامه حضرت رقیّه عليها السلام



ضریح مطهر حضرت رقیّه عليها السلام قبل از توسعه

من گلابم بـوی گل جویید از مـن زآنکه آید
بوی دلجوی حسیـن از خاك پاك با صفـایم
ای (رسا) از آستانش هر چه خواهی آرزو کن
عاجز از اوصاف این گـل مانده طبع نارسایم

چنانکه در آغـاز کـتاب حـاضـر آوردیـم، عـبدالوهّاب بن احـمـد شـافـعی مصری، مشهور به شعرانی (متوفّی به سال ۹۷۳ق)، در کتاب المنن، باب دهم، نقل می کند: «نزدیک مسجد جامع دمشق، بقعه ومرقدی وجود دارد که به مرقد حضرت رقیّه ﷺ دختر امام حسین ﷺ معروف است. بر روی سنگی واقع در درگاه این مرقد، چنین نوشته است:

هٰذا البَیْتُ بُقْعَةٌ شُرِّفَتْ بِآلِ النَّبِیِّ ﷺ وَبِنْتُ الحُسَیْنِ الشَّهید، رُقَیَّة ﷺ (این خانه مکانی است که به ورود آل پیامبر ﷺ ودختر امام حسین ﷺ، حضرت رقیّه ﷺ شرافت یافته است).[1]

مرقد مطهّر این دختر مظلومه، در قرون اخیر بارها تعمیر شده است، یک بار در سال ۱۲۸۰هـ. ق به دست یکی از سادات محترم به نام سیّد مرتضی که داستان آن در بخش اوّل این کتاب ذکر گردیده است. وآخرین تعمیر آن قبل از سالهای اخیر نیز به وسیلهٔ میرزا علی اصغر خان اتابک امین السلطان صدر اعظم ایران در سال ۱۳۲۳هـ. ق انجام گرفته است، در مورد تعمیر اخیر، مرحوم علاّمه سید محسن امین عاملی متوفّای ۱۳۷۱هـ. ق، اشعاری سروده که بر بالای درب مرقد حضرت رقیّه ﷺ نقش شده است واز جملهٔ آنها این دو بیت است، که خود او

---

۱. سرگذشت جانسوز حضرت رقیّه ﷺ ص ۵۳، به نقل از معالی السبطین.

در اعیان الشیعه نقل می کند وبیت آخر، مادهٔ تاریخ تعمیر مرقد این مظلومه است.

له ذو الرتبة العليا عليّ　　　وزير الصدر في ايران جدّد
و قد أرّختها تزهو بناءً　　　بقبر رقية من آل أحمد

در این اواخر، به علّت کثرت توجّه علاقمندان خاندان اهل بیت ﷺ به قبر این دختر معصومه وکوچکی محلّ وگنجایش نداشتن آن برای زایرین، مرحوم مغفور حاج شیخ نصرالله خلخالی درصدد برآمد که حرم مخدّره را توسعه دهد وبدین منظور با کمک عدّه ای از نیکوکاران ومحبّان این خاندان، خانه های اطراف حرم را خریداری کرد. ولی به خاطر تعصّبهای جاهلانه وطمعکاریهای مغرضانه، جمعی از صاحبان خانه ها از تخلیهٔ بیوت خودداری کردند. از آنجا که بنای ساختمان جدید به منظور تأسیس یک محل عبادی بود، متصدّیان امر نمی خواستند متوسّل به زور شوند، با اینکه شرعاً چنین حقّی را داشتند، لذا تخلیه وتخریب کامل خانه های اطراف چندین سال به طول انجامید وچشم علاقمندان ومشتاقان به انتظار بود تا آنکه بحمدالله در نتیجهٔ مساعی وبذل وبخشش بی دریغ بانیان ومتصدّیان، که اضعاف ومضاعف قیمت استحقاقی را به صاحبان خانه ها پرداخت کردند، در تاریخ ۱۳۶۴هـ. ش برابر ۱۹۸۴ میلادی با حضور بعضی از مسئولین ومقامات دولتی سوریه وجمعی از علما وروحانیون رسماً شروع به ساختمان شد. ضمناً برای اطمینان بیشتر از استحکام بنا مسیر رودخانه ای را که در داخل بنای فعلی بود هرچند قبلاً تغییر داده بودند، به طور کلّی از ساختمان حرم بیرون بردند، واین تغییر تقریباً پنج ماه به طول انجامید. سپس شروع به پی ریزی بنای جدید حرم گردید.

مجموع مساحت ساختمان تقریباً ۴۵۰۰متر مربّع است که ۶۰۰متر مربّع تقریبی از این مساحت فضای باز، وباقی زیربناست. در قسمت جنوبی ساختمان، مسجدی به وسعت ۸۰۰متر مربّع (۲۰×۴۰) ساخته شده است که وسعت حرم ورواقهایش در بنای جدید تقریباً ۲۶۰۰متر مربّع خواهد بود. خداوند به بانیانش جزای خیر عنایت فرماید.

بخش یازدهم

حرم مطهّر حضرت رقیّه علیهاالسلام

زیارت حضرت رقیّه علیهاالسلام

زیارتنامهٔ حضرت رقیّه عليها السلام

بِسْمِ اللّهِ الرحْمٰنِ الرَّحیمِ

اَلسَّلامُ عَلَیْكِ یا سَیِّدَتَنا رُقَیّةَ عَلَیْكِ تَحیّةَ وَالسَّلامُ وَرَحْمَةُ اللّهِ وَبَرَکاتُهُ السَّلامُ عَلَیْكِ یا بِنْتَ اَمیرِ الْمُؤْمنینَ عَلیِّ ابْنِ اَبي طالِبٍ السَّلامُ عَلَیْكِ یا بِنْتَ فاطِمَةَ الزّهَراء سَیِّدَةِ نِساءِ العالَمینَ السَّلامُ عَلَیْكِ یا بِنْتَ خَدیجَةَ الکُبْریٰ اُمِّ الْمُؤْمنینَ وَالْمُؤْمِناتِ السَّلامُ عَلَیْكِ یا بِنْتَ وَلیِّ اللّهِ السّلامُ عَلَیْكِ یا اُخْتَ وَلیِّ اللّهِ السَّلامُ عَلَیكِ یا بِنْتَ الحُسَیْنِ الشَّهیدِ السَّلامُ عَلَیْكِ اَیّتهُا الصّدّیقَةُ الشّهیدَةِ السَّلامُ عَلَیْكِ اَیّتهَا الرَّضیَّةُ الْمَرْضیَّةُ اَلسَّلامُ عَلَیْكِ اَیّتها التّقیّةُ النَّقیَّةُ السَّلامُ عَلَیْكِ اَیّتُهَا الزکیّةُ الفاضِلَةُ السَّلامُ عَلَیْكِ اَیَّتُهَا الْمَظْلومَةُ البَهیَّةُ صَلّی اللّهُ عَلَیْكِ وَعَلیٰ رُوحِكِ وَبَدَنِكِ فَجَعَلَ اللّهُ مَنْزِلَكِ وَمَأْواكِ في الْجَنَّةِ مَعَ آبائِكِ وَأجْدادِكِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ الْمَعْصُومینَ السَّلامُ عَلَیْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الّدارِ وَعَلَی الْمَلائکَةِ الحافّینَ حَولَ حَرَمِكِ الشَّریفِ وَرَحْمَةُ اللّهِ وَبَرَکاتُهُ وَصَلّی اللّهُ عَلیٰ سَیّدِنا مُحَمّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ

بِرَحْمَتِكَ یا اَرْحَمَ الراحِمینَ

بخش دوازدهم

اهل بیت علیهم السلام
از شام به مدینه بازمی گردند



محلّ دفن وضریح مطهّر حضرت اُمّ کلثوم دختر حضرت علیّ بن ابي طالب عليه السلام

مدت توقف اهل بیت علیهم السلام را در شام مختلف نوشته اند وعلی التحقیق معلوم نیست، هرکس در این باب سخنی آورده وتقریباتی نموده است.

در طراز المذهب از سید طباطبائی اعلی اللّه مقامه نقل کرده که ایشان در حاشیهٔ ریاض المصائب چهل روز گفته است.

به روایت میلانی از کاشفی، وی شش ماه گفته وآن را نسبت به ابن بابویه داده است.

صاحب مفتاح البکاء ومهیج الأحزان نیز هیجده روز گفته اند وبعضی گفته اند که ده روز بیشتر در شام نمانده اند والعلم عنداللّه. بالجمله، چون یزید ملعون دید که مردم شام بر او لعنت نثار می کنند ونزدیک است که فتنه بپا شود، اهل بیت علیهم السلام را بعد از تفقّد، بین اقامت در شام وحرکت به سوی مدینه مخیّر ساخت. علیامخدّره زینب علیها السلام فرمود: رُدّنا إلی المدینة فإنّها مهاجرة جدّنا رسول اللّه صلی الله علیه وآله «ما را به مدینه که هجرتگاه جدّ ماست بازگردان».

یزید لعین نعمان بن بشیر را، که از صحابهٔ رسول خدا صلی الله علیه وآله به شمار می رفت، طلبید وسی نفر، وبه روایتی پانصد نفر، از سپاهیان را نیز همراه او کرد وگفت: اهل بیت علیهم السلام را به مدینه برسان. همچنین اسباب سفر آنها را، آنچه لازم بود، مهیّا کرد وسفارش نمود که به هر مکان که خود آنها اختیار نمایند رهسپار باش وهرجا که می خواهند فرود آیند فرود آی وشما از آنها دورتر فرود آیید که بر زنان دشوار نباشد.[1]

یزید لعین سپس فرمان داد شتران را فراهم کردند ومالهای بسیار روی آنها ریخت وگفت: ای زینب وای اُمّ کلثوم علیهما السلام، این اموال را بگیرید تا عوض خون

---

۱. ناسخ التواریخ، مورّخ شهیر، دانشمند محترم عباسقعلی خان سپهر، ج ۲ ص ۴۷۳.

امام حسین عليه السلام بوده باشد.

علیا مخدّره حضرت زینب کبری عليها السلام فرمود:

«أي يزيد ويلك ما أقل حياءك وأقسى قلبك وأصلب وجهك تقتل أخي وتقول خذوا عوضه مالاً، لا والله لايكون ذلك، فخجل يزيد».

فرمود: ای یزید، وای بر تو چقدر بی حیا وسنگ دل وبی آزرمی، برادر مرا به قتل می رسانی ودر عوض آن مال به من می دهی! نه به خدا قسم این هرگز نخواهد شد. یزید خجلت زده وشرمگین گردید.

ابومخنف وبعضی دیگر گویند: آنوقت سر حضرت سیّدالشهدا عليه السلام را با مشک وکافور خوشبو ساخته وبه امام زین العابدین عليه السلام تسلیم کردند وایشان آن سر مطهّر را به کربلا رسانیدند وملحق به جسد مطهّر فرمودند.

در امالی شیخ صدوق می خوانیم: پس از قتل امام حسین عليه السلام آثار سماویه نمودار گشت وتا اهل بیت از شام بیرون نشدند وآن سر مطهر را به کربلا بازنگردانیدند، آن آثار سماویه وارضیّهٔ مزبور مرتفع نگشت.

ابو اسحاق اسفراینی در «نور العین» وجمعی دیگر نیز ـ چنانکه در طراز المذهب آنها را نام برده ـ می گویند سر مطهّر در کربلا به بدن ملحق گشت.

بالجمله، یزید دستور داد تا محملهای آنها را به انواع دیبای زرتار مزیّن کردند. آری، آن ملعون در ابتدا چندانکه توانست در زجرت وکربت اهل بیت عليهم السلام کوشید وآل پیغمبر صلى الله عليه وآله را چندان در ویرانه توقّف داد که از رنج گرما وسرما چهره های مبارکشان پوست انداخت وگوشت ایشان از زحمت شترسواری وزندان وصدمت آن مردم زشت بنیان آب شد واندام شریفشان از کثرت آزار نزار گشت وهیچ گونه از مقتضیات عداوت وبغض وکین فروگذار نکرد تا آتش دل پرکین خود را تسکین داد، تا اینکه رفته رفته مردم دنیا بر او شوریدند واو را مورد هزارگونه لعنت وشنعت قرار دادند؛ حتی فرزندان وغلامان واهل بیت خود وی بر او شوریدند. چون این روزگار تاریک بدید چاره ندید مگر آنکه با اهل بیت عليهم السلام از در مهر درآید وآنها را با مال وعزّت وحرمت به جانب مدینه مراجعت دهد. لذا

شخصی را همراه ایشان فرستاد وبه وی دستور داد که دقیقه ای در احترام واحتشام ایشان کوتاهی نکند.

وی اسباب سفر را به طور خوبی وشایسته مهیّا ساخته زنان ودختران شام با لباسهای سیاه به انتظار بیرون شدند ومردم شام برای مشایعت مهیّا گردیدند.

چون امام زین العابدین ﷺ از مجلس یزید بیرون شد، اهل بیت ﷺ را اجازه داد که بیرون بیایند.

بانوان عصمت از حرمسرای یزید بیرون آمدند. زنان آل ابوسفیان ودخترهای یزید ومتعلّقات ایشان بیرون دویدند واز گریه وناله صدا را به چرخ کبود رسانیدند.

گویند: چون علیامخدّره زینب سلام اللّه علیها چشمش بر آن محملهای زرتار افتاد ناله از دل برکشیده فرمود: مرا با محملهای زرّین چه کار؟! در نتیجه آن محملها را سیاه پوش کردند وبا مشاهدهٔ آنها صدای شیون مردم بالا گرفت. زمانی که اهل بیت ﷺ خواستند سوار محمل شوند به یادآن روزی که از مدینه بیرون شدند افتاده، ناله ها از دل برکشیدند وامام زین العابدین ﷺ آنهارا تسلیت می داد وبه صبر وشکیبایی امر می فرمود. درآن روز به اهل بیت ﷺ بسی دشوار گذشت وهریک به زبانی اظهار ناله وسوگواری می نمودند تا از دروازهٔ شام بیرون رفتند.

نالهٔ مردم شام از شور قیامت خبر می داد وآنان ساکت نشدند تا زمانی که عماری آنها از نظر مردم شام غایب گردید، در این وقت نالان وگریان با کمال افسوس به شهر بازگشتند. واهل بیت رسول خدا ﷺ در مسیر حرکت هر طور که می خواستند طی طریق می نمودند: هرجا می خواستند فرود می آمدند ودر هر شهر وقریه نیز که وارد می شدند به مراسم عزاداری قیام می کردند وخاك را با اشک خونین عجین می ساختند.

نعمان بن بشیر کمال توقیر وتکریم را نسبت به ایشان معمول می داشت ودر هر کجا فرود می آمدند، با مردان خود، دور از ایشان منزل می کرد تا اهل بیت ﷺ با فراغت بال وامنیّت خیال به حال خود باشند وچنین بود تا هنگامی که به حوالی

عراق نزدیک شدند.

از اینجا باید سیاست وکیاست الهی دختر رشید امیرالمؤمنین ﷺ را سنجید که چگونه یزید را با خاك سیاه برابر کرد، چگونه مجلس عزا در عاصمه وپایتخت یزید برپا کرد، چگونه فرمان داد که هر زنی از زنان شام می‌خواهد بیاید کسی او را منع نکند، چگونه مراثی حاوی مظلومیّت آل پیغمبر ﷺ ومثالب ومطاعن بنی امیّه را انشا کرد، وچگونه فرمان داد که عماریها را وعلمها را سیاه کنند؟! البته در هر منزلی زینب ﷺ همی ندای حق می زد وخط سیر خود را اعلای کلمهٔ حق قرار داده بود، وبدینگونه تمامی سعی خود را به کار برد تا به هدف رسید؛ واین خود نشانگر عظمت وجلالت وشرافت وعلوّ همّت وصبر وشکیبایی وعلم ودانش خاص وکاملی بود که خداوند متعال به زینب ﷺ مرحمت کرده بود ودر معنی، این گوهر گرانبها را در خزینهٔ خود برای احیای دین حق ذخیره کرده بود.[۱]

به یاد رقیّه ﷺ در مدینه

روایت شده است هنگامی که حضرت زینب ﷺ با همراهان به مدینه بازگشت، زنهای مدینه برای عرض تسلیت به حضور ایشان آمدند. حضرت زینب ﷺ تمامی حوادث جانسوز کربلا وکوفه وشام را برای آنها بیان می کرد، وآنها می گریستند تا اینکه به یاد حضرت رقیه ﷺ افتاد وفرمود:

اما مصیبت رحلت حضرت رقیّه ﷺ درخرابهٔ شام کمرم را خم ومویم را سفید کرد. زنها وقتی این سخن را شنیدند، صدایشان به شیون وناله وگریه بلند شد، وآن روز به یاد رنجهای جانگداز حضرت رقیه ﷺ بسیار گریستند.[۲]

---

۱. ریاحین الشریعة ج ۳ ص ۱۹۸.

۲. حضرت رقیه ﷺ، نوشتهٔ حجةالاسلام شیخ علی فلسفی ص ۴۸، به نقل از ناسخ التواریخ، ص ۵۰۷.

بخش سیزدهم

کرامات حضرت رقیّه عليها السلام



گنبد وبارگاه ملکوتی حضرت زنیب کبری ﷺ قبل از توسعهٔ حرم مطهّر

سه ساله دختری در شام ویران
بجا ماند از حسین آن شاه عطشان
ز جور اشقیا خاموش و، اما
بتابد تا ابد این مهر رخشان

از حضرت رقیّه ﷺ ومرقد مطهّر آن حضرت، در طول تاریخ، کرامات متعدّدی بروز کرده است که قبلاً در خلال بخشهای گذشته، به برخی از آنها اشاره کردیم[1] واینک توجّه شما را به چند کرامت شگفت دیگر جلب می کنیم:

بگو چند جمله از مصیبت دخترم (رقیّه) را بخواند

۱. مرحوم حاج میرزا علی محدّث زاده (متوفّای محرّم ۱۳۹۶هـ. ق)، فرزند مرحوم محدّث عالیمقام حاج شیخ عبّاس قمّی[2] رضوان اللّه تعالی علیهما، از وعّاظ وخطبای مشهور تهران بودند. ایشان می فرمود:

یکسال به بیماری وناراحتی حنجره وگرفتگی صدا مبتلا شده بودم، تا جایی که منبر رفتن وسخنرانی کردن برای من ممکن نبود. مسلّم، هر مریضی در چنین موقعی به فکر معالجه می افتد، من نیز به طبیبی متخصّص وبا تجربه مراجعه کردم.

پس از معاینه معلوم شد بیماری من آن قدر شدید است که بعضی از تارهای صوتی از کار افتاده وفلج شده واگر لا علاج نباشد صعب العلاج است.

---

۱. بنگرید به بخش اول: حضرت رقیّه ﷺ در اوراق تاریخ.

۲. حاج شیخ عبّاس قمّی در۲۳ ذیحجّه سال ۱۳۵۹ هـ. ق درگذشت ودر نجف اشرف، در صحن مقدّس مرتضوی مدفون گردید (ریحانة الأدب ج۴ ص۴۸۸).

طبیب معالج در ضمن نسخه ای که نوشت دستور استراحت داد وگفت که باید تا چند ماه از منبر رفتن خودداری کنم وحتی با کسی حرف نزنم واگر چیزی بخواهم ویا مطلبی را از زن وبچه ام انتظار داشته باشم آنها را بنویسم ، تا در نتیجهٔ استراحت مداوم واستعمال دارو ، شاید سلامتی از دست رفته مجدّداً به من برگردد .

البتّه صبر در مقابل چنین بیماری وحرف نزدن با مردم حتّی با زن وبچه ، خیلی سخت وطاقتفرساست ، زیرا انسان بیشتر از هر چیز احتیاج به گفت وشنود داردو چطور می شود تا چند ماه هیچ نگویم وحرفی نزنم وپیوسته در استراحت باشم؟! آن هم معلوم نیست که نتیجه چه باشد .

بر همه روشن است که با پیش آمدن چنین بیماری خطرناکی ، چه حال اضطراری به بیمار دست می دهد . اضطرار وناراحتی شدید است که آدمی را به یاد یک قدرت فوق العاده می اندازد ، این حالت پریشانی است که انسان امیدش از تمام چاره های بشری قطع شده وبه یاد مقرّبان درگاه الهی می افتد تا به وسیلهٔ آنها به درگاه خداوند متعال عرض حاجت کرده واز دریای بی پایان لطف خداوند بهره ای بگیرد .

من هم با چنین پیش آمدی ، چاره ای جز توسّل به ذیل عنایت حضرت امام حسین ؑ نداشتم . روزی بعد از نماز ظهر وعصر ، حال توسّل به دست آمد وخیلی اشک ریختم وسالار شهیدان حضرت اباعبداللّه ؑ را که به وجود مقدّس ایشان متوسّل بودم مخاطب قرار داده گفتم : یابن رسول اللّه ، صبر در مقابل چنین بیماری برای من طاقتفرساست . علاوه بر این من اهل منبرم ومردم از من انتظار دارند برایشان منبر بروم . من از اوّل عمر تا به حال علی الدوام منبر رفته ام واز نوکران شما اهل بیتم ، حالا چه شده که باید یکباره از این پُست حساس بر اثر بیماری کنار باشم . ضمناً ماه مبارك رمضان نزدیک است ، دعوتها را چه کنم؟ آقا عنایتی بفرما تا خدا شفایم دهد .

به دنبال این توسّل ، طبق معمول کم کم خوابیدم . در عالم خواب ، خودم را

در اطاق بزرگی دیدم که نیمی از آن منوّر وروشن بود وقسمت دیگر آن کمی تاریک.

در آن قسمت که روشن بود حضرت مولی الکونین امام حسین عليه السلام را دیدم که نشسته است. خیلی خوشحال وخوشوقت شدم وهمان توسّلی را که در حال بیداری داشتم در حال رؤیا نیز پیدا کردم. بنا کردم عرض حاجت نمودن، ومخصوصاً اصرار داشتم که ماه مبارك رمضان نزدیک است ومن در مساجد متعدد دعوت شده ام، ولی با این حنجرهٔ از کار افتاده چطور می توانم منبر رفته وسخنرانی نمایم وحال آنکه دکتر منع کرده که حتّی با بچه های خود نیز حرفی نزنم.

چون خیلی الحاح وتضرّع وزاری داشتم، حضرت اشاره به من کرد وفرمود به آن آقا سیّد که دم درب نشسته بگو چند جمله از مصیبت دخترم (رقیّه) را بخواند وشما کمی اشک بریزید، ان شاءاللّه تعالی خوب می شوید. من به درب اطاق نگاه کردم دیدم شوهر خواهرم آقای حاج آقا مصطفی طباطبائی قمی که از علما وخطبا واز ائمهٔ جماعت تهران می باشد نشسته است. امر آقا را به شخص نامبرده رساندم. ایشان می خواست از ذکر مصیبت خودداری کند، حضرت سیّدالشهدا عليه السلام فرمود روضهٔ دخترم را بخوان. ایشان مشغول به ذکر مصیبت حضرت رقیّه عليها السلام شد ومن هم گریه می کردم واشک می ریختم، امّا متأسّفانه بچه هایم مرا از خواب بیدار کردند ومن هم با ناراحتی از خواب بیدار شدم ومتأسّف ومتأثّر بودم که چرا از آن مجلس پُر فیض محروم مانده ام، ولی دیدن دوبارهٔ آن منظرهٔ عالی امکان نداشت.

همان روز، ویا روز بعد، به همان متخصّص مراجعه نمودم. خوشبختانه پس از معاینه معلوم شد که اصلاً اثری از ناراحتی وبیماری قبلی در کار نیست. او که سخت در تعجّب بود از من پرسید شما چه خوردید که به این زودی وسریع نتیجه گرفتید؟!

من چگونگی توسّل وخواب خودم را بیان کردم. دکتر قلم در دست داشت

وسر پا ایستاده بود، ولی بعد از شنیدن داستان توسّل من بی اختیار قلم از دستش بر زمین افتاد وبا یک حالت معنوی که بر اثر نام مولی الکونین امام حسین علیه السلام به او دست داده بود پشت میز طبابت نشست وقطره قطره اشک بر رخسارش می ریخت. لختی گریه کرد وسپس گفت: آقا، این ناراحتی شما جز توسّل وعنایت وامداد غیبی چاره وراه علاج دیگری نداشت.[1]

آن سر، که خون او زگلویش چکیده است

این گنج غم که در دل خاك آرمیده است	این دختر حسینِ سر از تن بریده است
این است دختری که پدر را به خواب دید	کز دشت خون به نزد اسیران رسیده است
بیدار شد زخواب وپدر را ندید وگفت	ای عمّه جان، پدر مگر از من چه دیده است
این مسکن خراب پسندیده بهر ما	از بهر خود جوار خدا را گزیده است
زینب به گریه گفت که باشد برادرم	اندر سفر که قامتم از غم خمیده است
پس نالهٔ رقیّه وزنها بلند شد	وآن ناله را یزید ستمگر شنیده است
گفتا برند سوی خرابه سر حسین	آن سر که خون او زگلویش چکیده است
چون دید رأس باب، رقیّه بداد جان	مرغ روان او سوی جنّت پریده است
این است آن سه ساله یتیمی که در جهان	جز داغ باب وقتل برادر ندیده است
دانی گلاب مرقد این ناز دانه چیست	از عاشقان کربلا اشک دیده است
معمور هست تا به ابد قبر آن عزیز	لیک قبر یزید را به جهان کس ندیده است[2]

۱. توسّلات وراه امیدواران، ص۱۷۳.

۲. شعر از مرحوم حضرت آیةالله العظمی حاج سیّد علی فانی اصفهانی «ره» متوفّای ۲۳ شوّال ۱۴۰۹هـ. ق، مطابق ۸ خرداد ۱۳۶۸ش. نگارنده گوید: روزی خدمت ایشان رسیدم که کتاب «عزاداری از دیدگاه مرجعیّت شیعه» را تقدیم نمایم ونظرشان را راجع به عزاداری اهل بیت علیهم السلام ونظر مبارك مرحوم آیةالله العظمی میرزای نائینی را بدانم. مرحوم علامه فانی فتوای مرحوم میرزای نائینی را تأیید فرمودند. این جانب یادآور شدم که کتابی در باب زندگینامهٔ غمبار سه سالهٔ دختر امام حسین علیه السلام حضرت رقیّه علیها السلام مشغولم. لذا ایشان فرمودند: شعری در باب عرض ارادت به ساحت مقدّس حضرت رقیّه علیها السلام سروده ام، ما هم این شعر را به یادگار از ایشان در اینجا آوردیم.

حضرت فاطمهٔ زهراﷺ در خرابهٔ شام

حضرت حجّةالاسلام والمسلمین آقای سید مرتضی مجتهدی سیستانی از مدرّسین حوزهٔ علمیّهٔ قم، طی نامه ای به دفتر انتشارات مکتب الحسینﷺ چنین مرقوم داشته اند:

۲. عالم ربّانی ومفسّر قرآن، جناب حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج سید حسن دُر افشان[۱] دربارهٔ کرامات مرحوم آیةاللّه العظمی آقای حاج سید علی سیستانی(ره)[۲] چنین نقل کردند:

یک روز در خدمت حضرت آیةاللّه العظمی آقای حاج سید علی سیستانی نشسته بودم (در آن زمان من شرح قطر می خواندم)، ایشان پوستینچه ای پوشیده ومشغول مطالعهٔ کتابی بودند. درب خانه را زدند. گفتند معتمد الوزرا آمده وملاقات می خواهد. در باز شد واو با کفش وارد خانه شد. آقا چند دقیقه به او اعتنا نکردند وپس از آن رو به او کرده وفرمودند: معتمد، حیا نمی کنی روی فرش نبوی با کفش وارد می شوی! او بیرون رفت وکفشش را درآورد، سپس داخل اطاق شده هفت تیر وکاغذی را از بغل درآورده وعرض کرد: آقا این حکم قتل شماست، از مرکز نوشته اند، بزنم یا زبانتان را جمع می کنید؟!

آقا بغل را باز کردند وفرمودند: لچّک خراباتی شهر بر سرت، بزن!

---

۱. ایشان برادرزادهٔ مرحوم آیةاللّه العظمی سیستانی هستند وچند سال محضر آن بزرگوار را درك کرده اند.

۲. مرحوم آیةاللّه العظمی سیستانی از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی ومرحوم صدر بودند واندکی نیز محضر مرحوم شیخ انصاری را درك کرده بودند. آن مرحوم عالم بزرگ خطّهٔ خراسان وصاحب کرامات فراوان بود واز مخالفان جدّی حکومت وقت به شمار می رفت. لذا از سوی آنان مکرّر مورد سوء قصد واقع شد وآنان به سوی ایشان تیراندازی نمودند که از عنایات حضرت فاطمهٔ زهراﷺ به ایشان اصابت ننمود. سرانجام نیز در سیزدهم ماه رمضان ۱۳۴۱ هجری قمری به اجل طبیعی از دنیا رفتند ودر حرم مطهّر حضرت ثامن الحججﷺ با کمی فاصله از ضریح مطهّر مدفون شدند.

من نگاه می کردم، دیدم اشک چشم معتمد جاری شد و گفت: مادرم را می شناسم! یعنی حلال زاده ام. آنگاه هفت تیرش را در قاب کرد و رفت. پسرعمو[1] عرضه داشت: بابا چرا تقیه نمی کنید؟ چرا می خواهید عالَمی را یتیم کنید؟! آقا فرمودند: بابا محمد جلو بیا پسر عمو نزدیک آمد و نشست. آقا فرمودند:

دیشب در عالم رؤیا در خرابهٔ شام بودم. تمام اسرا در خرابه بودند. حضرت زهرا علیها الصلاة والسلام هم تشریف داشتند. من که وارد شدم، مادرم فاطمهٔ زهرا ﷺ فرمود: مادر علی بیا. من جلو رفتم. حضرت مرا در آغوش گرفته، صورت ودهانم را بوسید وفرمود: مادر، بگو ونترس؛ حافظ تو منم. پسرجان، کسی که نگهبانی مثل حضرت زهرا ﷺ دارد، برای او دیگر این روباهها چه کسانی هستند؟!

انتقام، خطاب به امام زمان سلام اللّه علیه

بیا بردار از خاك سیه این جسم پاك آخر

تن صد پاره را ای شاه دین بنما به خاك آخر

بیا در کربلا بنگر که همچون گل بود پرپر

تن سبط پیامبر گشته از کین چاك چاك آخر

خبر داری چه گفتا در کنار آن تن خونین

میان قتلگه زینب به آه سوزناك آخر

«به زنجیر ستم بین کودکان وخُردسالان را

سه ساله کودکی در کنج ویران شد هلاك آخر»

تن جدّت به روی خاك بی غسل وکفن باشد

سرش بر روی نی باشد چو ماه تابناك آخر

---

۱. مقصود آیةاللّه آقای حاج سید محمد باقر مجتهدی سیستانی پدر بزرگوار بزرگ مرجع جهان تشیّع، فقیه فرزانه آیةاللّه العظمی آقای حاج سیدعلی سیستانی دام ظله العالی است.

تو ای دست خــدا بیــرون بیـا از آسـتـیـن حق
برای انتــقــام آن همــه خــونـهــای پاك آخــر

زن فرانسوی در کنار قبر حضرت رقیّه عليها السلام

جناب حجّةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ محمد مهدی تاج لنگرودی (واعظ) صـاحب تألیفـات کثیـره، در کـتاب توسّلات یا راه امیدواران صفحهٔ ۱۶۱، چاپ پنجم چنین می نویسد :

۳. یکی از دوسـتـانم کـه خـود اهل منبـر بوده ودر فن وخـطابه وگـوینـدگی از مشاهیر است ومکرّر برای زیارت قـبر حضـرت رقیّه بنت الحسین عليها السلام به شام رفـته است، روی منبر نقل می کرد :

در حرم حضـرت رقیّه عليها السلام زن فـرانسویی را دیدند کـه دو قالیـچهٔ گـران قیـمت به عنوان هدیـه به آسـتـانهٔ مـقـدّسـه آورده است. مـردم کـه می دانسـتـند او فـرانسـوی ومسیحی اسـت از دیدن این عمل در تعجّب شدند وبا خود گفـتند که چه چیز باعث شده کـه یک زن نامسلمان به این جـا آمده وهدیهٔ قـیمـتی آورده است؟ چنین موقـعی است کـه حس کنجکاوی در افـراد تحریک می شـود. روی همـین اصل از او علّت این امر را پرسیدند واو در جواب گفت :

همان گونه کـه می دانید من مسلمان نیستم، ولی وقتی که از فـرانسه به عنوان مأموریّت به این جـا آمده بودم در منزلی که مجاور این آسـتانه بود مسکن کردم. اوّل شبی کـه می خـواسـتـم اسـتـراحت کنم صـدای گـریه شـنیـدم. چون آن صـداها ادامـه داشت وقطع نمی شد، پرسیدم این گریه وصـدا از کجاست؟ در جواب گفتند : این گـریـه هـا از جوار قـبر یک دخـتری است کـه در این نزدیکی مدفـون است. من خیـال می کـردم کـه آن دخـتـر امـروز مـرده وامـشـب دفـن شـده است کـه پدر ومـادر وسـایر بازماندگـان وی نوحه سـرایی می کنند. ولی به من گفـتند الآن متجاوز از هزار سال است که از مرگ ودفن او می گذرد.

بر شگفتی من افزوده شـد وبا خود گـفـتم کـه چرا مـردم بعد از صدها سـال

این گونه ارادت به خرج می دهند؟ بعد معلوم شد این دختر با دختران عادی فرق دارد: او دختر امام حسین ﷺ است که پدرش را مخالفین ودشمنان کشته اند وفرزندانش را به این جا که پایتخت یزید بوده به اسیری آورده اند واین دختر در همین جا از فراق پدر جان سپرده ومدفون گشته است.

بعد از این ماجرا روزی به این جا آمدم. دیدم مردم از هر سو عاشقانه می آیند ونذر می کنند وهدیه می آورند ومتوسّل می شوند. محبّت او چنان در دلم جا کرد که علاقهٔ زیادی به وی پیدا کردم.

پس از مدّتی به عنوان زایمان مرا به بیمارستان وزایشگاه بردند. پس از معاینه به من گفتند کودك شما غیر طبیعی به دنیا می آید وما ناچار از عمل جرّاحی هستیم.

همین که نام عمل جرّاحی را شنیدم دانستم که در دهان مرگ قرار گرفته ام. خدایا چه کنم، خدایا ناراحتم، گرفتارم چه کنم، چاره چیست؟ واندیشیدم که، چاره ای بجز توسّل ندارم، وباید متوسّل شوم...

به ناچار دستم را به سوی این دختر دراز کرده وگفتم: خدایا، به حق این دختری که در اسارت کتک وتازیانه خورده است وبه حق پدرش که امام بر حق ونمایندهٔ رسولت بوده است واو را از طریق ظلم کشته اند قسم می دهم مرا از این ورطهٔ هلاکت نجات بده. آنگاه خود این دختر را مخاطب قرار داده وگفتم: اگر من از این ورطهٔ هلاکت نجات یابم ۲ قالیچهٔ قیمتی به آستانه ات هدیه می کنم.

خدا شاهد است پس از نذر کردن ومتوسّل شدن، طولی نکشید برخلاف انتظار اطبا ومتصدّیان زایمان، ناگهان فرزندم به طور طبیعی متولّد شد واز هلاکت نجات یافتم. اینک نیز به عهد ونذرم وفا کرده وقالیچه ها را تقدیم می کنم.

دختر شاه شهید

زایرین، من پیروی از رادمردان کرده ام
پیروی از نهضت شاه شهیدان کرده ام
باب من در کربلا جان داد ودین را زنده کرد
من هم آخر جان فدای امر قرآن کرده ام

من دُر دریایِ عصمت دختر شاه شهید
کاین چنین افتاده، جا در کنج ویران کرده‌ام
گرچه خوردم تازیانه از عدو در راه شام
در بقای دین بحق من عهد وپیمان کرده‌ام
دختری هستم سه ساله رنج بی حد دیده‌ام
کاخ ظلم وجور را با خاك یکسان کرده‌ام
خورده‌ام سیلی زدشمن همچو زهرا مادرم
چون دفاع از حق جدّم شاه مردان کرده‌ام
رنجها بسیار دیدم در ره شام خراب
دین حق ترویج با رنج فروان کرده‌ام
من گلی هستم ولی اعدای دین خوارم نمود
آل سفیان را به ناله خوار وویران کرده‌ام
در زمین کربلا گرچه خزان شد باغ دین
من به اشک دیده عالم را گلستان کرده‌ام
می دویدم بر سر خار مغیلان نیمه شب
این فداکاری برای نور ایمان کرده‌ام
با پریشانی وبا درد ویتیمی تا ابد
قبر خود آباد وقصر کفر ویران کرده‌ام
پایداری کرده‌ام در امر باب تاجدار
ظاهراً عالم پریشان وحال گریان کرده‌ام
در نهادم بود رمزی از شه لب تشنگان
واژگون تخت عدو با راز پنهان کرده‌ام
روز محشر کن شفاعت از من ای آرام جان
عمر خود بیهوده صرف جرم وعصیان کرده‌ام[۱]

---

۱ . از ذاکر آل محمّد ﷺ حسین کشمیری.

مادر مسیحی با دیدن کرامت از رقیه علیها السلام مسلمان شد

جناب حجّةالاسلام والمسلمین آقای سید عسکر حیدری، از طلاّب علوم دینیهٔ حوزهٔ علمیّهٔ زینبیّهٔ شام چنین نقل کردند:

۴. روزی زنی مسیحی دختر فلجی را از لبنان به سوریه می آورد. زیرا دکترهای لبنان او را جواب کرده بودند.

زن با دختر مریضش نزدیک حرم با عظمت حضرت رقیّه علیها السلام منزل می گیرد تا در آنجا برای معالجهٔ فرزندش به دکتر سوریه مراجعه کند، تا اینکه روز عاشورا فرا می رسد واو می بیند مردم دسته دسته به طرف محلّی که حرم مطهّر حضرت رقیّه علیها السلام آنجاست می روند.

از مردم شام می پرسد اینجا چه خبر است؟ می گویند اینجا حرم دختر امام حسین علیه السلام است. او نیز دختر مریضش را در منزل تنها گذاشته درب اطاق را می بندد وبه حرم حضرت علیها السلام می رود. آنجا متوسّل به حضرت رقیّه علیها السلام می شود وگریه می کند، به حدّی که غش می کند وبیهوش می افتد. در آن حال کسی به او می گوید بلند شو برو منزل، دخترت تنهاست وخدا او را شفا داده است. برخاسته به طرف منزل حرکت می کند ومی رود درب منزل را می زند، می بیند دخترش دارد بازی می کند!

وقتی مادر جویای وضع دخترش می شود و احوال او را می پرسد، دختر در جواب مادر می گوید وقتی شما رفتید دختری به نام رقیّه وارد اطاق شد وبه من گفت: بلند شو تا با هم بازی کنیم. آن دختر به من گفت: بگو بسم اللّه الرحمن الرحیم تا بتوانی بلند شوی وسپس دستم را گرفت ومن بلند شدم دیدم تمام بدنم سالم است. او داشت با من صحبت می کرد که شما درب را زدید، گفت: مادرت آمد. سرانجام مادر مسیحی با دیدن این کرامت از دختر امام حسین علیه السلام مسلمان شد.

عبرت خانه

زائرین قبر من این شام عبرت خانه است
مدفنم آباد و قصر دشمنم ویرانه است
دختری بودم سه ساله، دستگیر وبی پدر
مرغ بی بال و پری را این قفس کاشانه است
بود سلطانی ستمگر صاحب قدرت یزید
فخر می کرد او که مستم در کفم پیمانه است
داشت او کاخی مجلّل، دستگاهی با شکوه
خود چه مردی کز غرور سلطنت دیوانه است
داشتم من بستری از خاك و بالینی ز خشت
همچو مرغی کو بسا محروم زآب ودانه است
تکیه می زد او به تخت سلطنت با کبر و وجد
این تکبّر ظالمان را عادت روزانه است
من به دیوار خرابه می نهادم روی خود
زین سبب شد رو سفیدم، شهرتم شاهانه است
بر تن رنجور من شد کهنه پیراهن کفن
پر شکسته بلبلی را این خرابه لانه است
محو شد آثار او، تابنده شد آثار من
ذلّت او عزّت من هر دو جاویدانه است
(کهنمویی) چشم عبرت باز کن، بیدار شو!
هر که از اسرار حق آگه نشد بیگانه است

شفای دوباره

حجّة الاسلام آقای سیّد شهاب الدین حسینی قمی واعظ، طی مکتوبی در تاریخ ۲۷ ذی قعدهٔ ۱۴۱۴ق برابر ۱۸ / ۲ / ۷۳ مرقوم داشته اند که: آقای احمد اکبری، مدّاح تهرانی، برای ایشان جریان شفا گرفتن در زندگی دوبارهٔ خودرا که از عنایات بی بی حضرت رقیّه ﷺ بود، چنین تعریف کرده است:

۵. به دردی مبتلا شده بودم که اطبا ناامیدم کردند. خلاصه کمیسیون پزشکی تشکیل وبنا شد مرا عمل کنند. قبل از عمل به من گفتند ممکن است عمل خوب باشد وممکن است بد. عمل کردند ونتیجه ای مثبت بعد از عمل حاصل نشد. معاینه می کردند تا اینکه روزی به من گفتند احتمال مردن تو حتمی است، وصیّت کن و با زن وبچه ات دیدار وخداحافظی نما. من هم دست وپایم بسته وروی تخت افتاده بودم، فرستادم همه آمدند. وصیّت کرده جریان را گفتم و با بچه ها دیدار ووداع کردم. از جمله طفل کوچکی بغلی بود که او را خم کردند ومن صورتش را بوسیدم. همه گریان وافسرده از اطاق بیمارستان بیرون رفتند تا برای تحویل گرفتن جسد من وجریان مرگ ودفن وناله آماده شوند. با همان وضع دردناك متوسّل شدم به حضرت رقیّه ﷺ واشعاری وذکر توسّلی داشتم. چند لحظه نگذشت که دیدم خانمی مثل ماه پاره جلوی تخت من حاضر شده ومرا با اسم وشهرت صدا زد: برخیز!

تعجّب کردم. این کیست که مرا می شناسد واسمم را می برد؟ گفتم لابد دختر یکی از هم اطاقیهای من است که برای احوالپرسی آمده است.

دوباره فرمود: پاشو! گفتم: نمی توانم، دست وپایم بسته است وحق حرکت ندارم.

فرمود: کجا دست وپای تو بسته است؟ بلند شو. نگاه کردم دیدم دست وپایم باز است.

فرمود: چرا بلند نمی شوی؟ گفتم: عمل کرده ام ونباید از جا حرکت کنم.

گفت : کجا را عمل کرده ای؟ ببینم .

نگاه کردم ، دیدم اصلاً اثری از عمل در بدن من نیست وجای عمل جوش خورده ، کأنّه عملی واقع نشده است! تعجّب کردم . پرسیدم شما کی هستید؟ فرمودند : مگر مرا صدا نکرده ، وبه من متوسّل نشده بودی؟ واز نظرم غایب شد .

با سلامت کامل از تخت برخاستم ولباسم را پوشیدم وبیرون آمدم وجریان کرامت وعنایت بی بی را به همه گفتم ومن هم در خیلی از منابر ومجالس این معجزهٔ تکان دهنده را نقل کرده ام .

با من سخن بگو!

پرده بردار زرخسارهٔ بی پیکر خویش

بار دیگر بگشای آن لب چون شکّر خویش

بی توشد صورت من ، چون ورق برگ خزان

دست من گیر وببر باز مرا در بر خویش

شده ام بی تو اسیر غم وویرانه نشین

از چه آخر تو نگیری خبر از دختر خویش

آنچنان رنج اسیری زتنم برده توان

که دگر تاب ندارم بزنم بر سر خویش

که بریده است ـ پدر جان ـ سر تو ، تشنه لبان

چه کنم گر ندرم سینهٔ پر اخگر خویش

آتش عشق تو نازم که مجالم ندهد

تا که آبی بفشانم زدو چشم تر خویش

از رقیّه علیها السلام تقاضای همسفری مهربان کردم

۶. یکی از علما می گفت: حدود سال ۱۳۳۵ شمسی، پس از سفر حج به شام رفتم، تا پس از زیارت مرقد مطهر حضرت زینب علیها السلام وحضرت رقیه علیها السلام و ... ، به کربلا ونجف اشرف بروم. در سوریه تنها بوده وبسیار مایل بودم که برای رفتن به عراق همسفر خوبی داشته باشم. هنگامی که وارد حرم حضرت رقّیه علیها السلام شدم، پس از زیارت، از آن حضرت خواستم لطفی کنند واز خدا بخواهند که همسفر مهربان وخوبی در راه نصیبم شود.

هنوز از حرم بیرون نیامده بودم که یکی از تجّار کاظمین با من ملاقات مهرانگیزی کرده، با یکدیگر همصحبت شدیم وفهمیدم که او نیز عازم عراق است. باری، او رفیق شفیق وهمسفر مهربان من شد. با هم به کربلا ونجف اشرف، وسپس به کاظمین رفتیم. او بسیار به من محبّت کرد، ودر طول راه میزبان مهربانی برای من بود، آنچنان که در این سفر احساس تنهایی نکردم وبسیار به من خوش گذشت. دریافتم که این امر از الطاف حضرت رقیّه علیها السلام بوده است که از او تقاضای همسفری مهربان کرده بودم.

شد یقینم کز عطای ذو المنن	از رقیّه این عنایت شد به من
کس نگشت از درگه او ناامید	لطف او همواره بر شیعه رسید[1]

مبلغ آن مقدور نبود

۷. مؤلّف گوید: در شب ۲۶ محرّم الحرام ۱۴۱۸ق توفیق رسیدن به خدمت آیةاللّه آقای حاج سیّد مهدی حسینی لاجوردی را پیدا کردم. از ایشان پرسیدم آیا کرامتی از فرزند خردسال حضرت امام عظیم حسین بن علی علیه السلام در خاطر دارید؟ تا در کتابی که دربارهٔ کرامات این نازدانهٔ عزیز امام حسین علیه السلام در دست تألیف دارم به نقل از شما درج کنم؟ ایشان مرقوم فرمودند: این جانب در سفری که به سوریه داشتم با یکی از دوستان در نزدیکی مسجد اَمَوی، در مغازه ای

۱: سرگذشت جانسوز حضرت رقیّه علیها السلام، ص ۵۹.

چند جلد کتاب خطی بسیار قدیم که از جملهٔ آنها نهج البلاغهٔ به خط یکی از علما حدود سنهٔ(۶۰۰) دیدم. از قیمت آن پرسیدم، قیمتی بسیار بالا گفت، که تهیّه وپرداخت مبلغ آن مقدورمان نبود به حرم حضرت رقیّهﷺ رفتم ومتوسّل به بی بی سلام اللّه علیها شدم.

در حین مراجعت، که از جلوی مغازه می گذشتم، صدا زد: سیّدنا تعال. أُرید أن أَبیعَ الکُتُب وقیمَتُها بِاختیارِكَ. وبه قیمت مناسبت اورا راضی کردم، وکتابها نصیب ما شد. اکنون این نسخه در قم در یکی از کتابخانه های عمومی موجود است. این یکی از کوچکترین کرامات این مظلومهٔ خرابهٔ شام بود.

آه که بمیرد ز غمت دخترت

گفت رقیّه به دو چشمان تر ... با سر ببریدهٔ پاك پدر
آه که شد خاك عزایم به سر ... تو حجّت ذوالمننی یا ابه
ای شه خوبان که نمودت شهید ... تیغ جفای که گلویت برید
ای گل زهرا زدرختت که چید ... تو زادهٔ بوالحسنی یا ابه
عجب که یاد از اسرا کرده ای ... لطف فراوان تو به ما کرده ای
تو راحت جان منی یا ابه ... آه بمیرد زغمت دخترت
از چه کبود است لب اطهرت ... برده لب اطهر از خون سرت
رنگ عقیق یمنی یا ابه ... خواستم از خالق بیچون تو
تا که ببینم رخ گلگون تو ... آه که دیدم سر پر خون تو
از چه جدا از بدنی یا ابه ... جان پدر خوش زسفر آمدی
دیدن این خسته جگر آمدی ... پای نبودت که به سر آمدی
تو شه دور از وطنی یا ابه ... نیست مرا فرش و اثاثی دیگر
تا که ضیافت کنمت ای پدر ... جان تورا تنگ بگیرم به بر
کنون که مهمان منی یا ابه ... بعد تو ویرانه سرایم شده
لخت جگر قوت غذایم شده ... سنگ جفا برگ نوایم شده
زجور اعدای دنی یا ابه ... (سیفی) غمدیدهٔ زار حزین
نوحه گر از بهر من بی معین ... تا به سرش ای شه دنیا ودین

گهوارهٔ کوچک

۸. عالم متّقی وپرهیزگار حضرت حجةالاسلام والمسلمین جناب آقای سید مرتضی مجتهدی سیستانی از مدرّسین حوزهٔ علمیهٔ قم نقل کردند:

آقای حاج صادق متقیان، ساکن شهر مشهد مقدّس، که از خدمتگزاران دربار امام حسین ﷺ است، در ماه محرّم الحرام سال ۱۴۱۸ هـ. ق برایم چنین نقل کرد:

شش سال از ازدواج دخترم گذشت ودر این مدّت دارای فرزند نشده بود، مراجعه به دکترهای متعدّد وعمل به نسخه های زیاد، سودی نبخشیده بود. تا اینکه در ماه صفر سال ۱۴۱۷ هـ. ق عازم سوریه شدم. قبل از حرکت من، مادرش گهوارهٔ کوچکی درست کرد وبه من گفت: آن را به ضریح مطهّر حضرت رقیّه ﷺ ببند، تا از نگاه لطف آمیز آن بزرگوار بهره مند شویم وحاجتمان روا شود.

من گهوارهٔ کوچک را با خود به شام بردم. در شام به زیارت حضرت رقیّه ﷺ، دختر سه سالهٔ امام حسین ﷺ، رفتم ووارد دربار با عظمت وغم انگیز آن حضرت شدم. حرم آن مظلومه طوری است که همهٔ زیارت کنندگان را تحت تأثیر قرار می دهد. گهواره را نزدیک ضریح بردم، وبا توجّه وامید، آن را به ضریح نورانی حضرت بستم.

شخصی که آنجا ایستاده ونظاره گر کارهای من بود، گفت: شما دیگر چرا به این گونه کارها اعتقاد دارید؟ گفتم: اعتقاد من به شخص حضرت رقیّه ﷺ است، نه گهواره؛ واین گهواره را وسیلهٔ اظهار اعتقاد وعقیدهٔ به خود آن بزرگوار قرار داده ام، تا از طریق آن، توجّه حضرت رقیّه ﷺ را به خود جلب کنم. هر کسی به قدر معرفت خود کار می کند ومعرفت من در این حدّ است، نه عظمت آن بزرگوار.

پس از زیارت مراقد اهل بیت ﷺ درشام، به ایران بازگشتم. هنوز چند روز بیشتر نگذشته بود که مادرش گفت: باید دخترمان به آزمایشگاه برود، تا یقین کنیم که آیا حضرت رقیّه ﷺ حاجت ما را از درگاه الهی گرفته است یا نه؟

پس از آزمایش جواب مثبت بود؛ معلوم شد با یک گهوارهٔ کوچک، اُمید

واعتقاد خود را به آن بزرگوار نشان داده ونظر لطف آن حضرت را به سوی خود جلب کرده ایم . اینک ، دخترم کودکی در گهواره دارد!

گل وبلبل

آن بلبلم که سوخته شد آشیانه ام — صیّاد سنگدل زده آتش به خانه ام
ای گُل ز جای خیز که بلبل ز ره رسید — بشنو صدای نغمه وبانگ ترانه ام

***

این، دختر سه ساله ام رقیّه است!

جناب حجةالاسلام والمسلمین ذاکر اهل بیت عصمت وطهارت ﷺ آقای حاج شیخ محمدعلی برهانی فریدنی کرامتی را به دفتر انتشارات مکتب الحسین ﷺ فرستاده اند ودر آن مرقوم داشته اند :

۹ . طبق امر مطاع جناب مستطاب حجّةالاسلام والمسلمین ونخبة المتّقین آقای حاج شیخ علی ربّانی خلخالی «دامت توفیقاته» کرامتی را که حدود سی وچهار سال قبل در یکی از مجالس سوگواری حضرت سیّدالشهدا ﷺ از زبان شیوای خطیب محترم جناب آقای حاج سید عبدالله تقوی شفاهاً شنیده ام نقل می کنم. جناب تقوی ، که یکی از وعّاظ تهران واز اشخاص بااخلاص ونوکران بی ریا وعاشق دلباختهٔ جدّ مظلومش امام حسین ﷺ بودند ، فرمودند :

من چندین سال است که در تهران در مجالس ومحافل ومنازل منبر می روم وافتخار نوکری جدّ مظلومم ، امام حسین ﷺ ، را دارم . یکی از شبها که حدود ساعت ۹ شب پس از ختم منبر به منزل برمی گشتم صدای زنگ تلفن بلند شد . گوشی را برداشتم ، دیدم یکی از دوستان است . به بنده فرمود فلان شخص بازاری ، به رحمت خدا رفته وفردا بعد از ظهر در فلان مسجد ، مجلس ترحیم اوست . من شما را برای منبر رفتن در ختم آن مرحوم به فرزندان متوفّی معرّفی

کرده ام، سر ساعت ۳ (یا ۴) بعد از ظهر آنجا حاضر ومهیّای منبر رفتن باشید.

در همان حال بنده به یادم آمد که روز گذشته در خیابان ... وکوچهٔ ... که نام آنها در حافظهٔ این حقیر نمانده است روضه ماهیانهٔ خانگی خواندم وخانمی در همان مجلس با التماس به من گفتند که فردا عصر در همین ساعت یعنی مثلاً ساعت۴ در همین کوچه، خانهٔ روبرو به منزل ما تشریف بیاورید. من حاجتی دارم ونذر کرده ام سفرهٔ حضرت رقیّه خاتون عليها السلام را بیندازم وشما باید روضهٔ توسّل به آن خانم کوچک وعزیز کردهٔ امام حسین عليه السلام را بخوانید. من هم به وی قول دادم که سر ساعت موعود می آیم. خلاصه، در تلفن به دوستم گفتم من فردا قول قبلی داده ام در منزلی روضهٔ حضرت رقیّه خاتون عليها السلام را بخوانم. دوستم گفت ای آقا، من خواستم خدمتی به شما کرده باشم! شما چه فکر می کنید؟!

پیش خود فکر کردم که من باید چندین مجلس، روضهٔ حضرت رقیّه وحضرت علیّ اصغر عليه السلام را بخوانم تا سی تومان پول به من بدهند! این یک تاجر سرمایه دار است که فوت شده، لااقل پول خوبی به من می دهند. به هر حال از رفتن به منزل آن زن منصرف شده، رفتم در رختخواب خوابیدم وبه خواب رفتم.

در عالم خواب دیدم در خیابان، سر نبش همان کوچه ای که دیروز در آنجا روضه خوانده بودم، یک سیّد نورانی ایستاده ودست یک دختر سه ساله ای را هم در دست دارد. با هم سلام وتعارف کردیم ومن از او سؤال کردم: نام شریفتان چیست ودر کجای تهران سکونت دارید؟ پاسخ داد: من در همهٔ مجالس سوگواری خودم حاضر می شوم واین دختر هم دختر سه سالهٔ من رقیّه است. شما ما خانواده را به مادیّات ودنیا نفروشید. چرا این زن را پس از آنکه به وی قول دادید در منزلش روضه بخوانید، چشم انتظار گذاشتید؟ چرا به خاطر اینکه آن حاجی بازاری که فوت شده وورّاثش پول بیشتری به تو می دهند می خواهی خُلف وعده بکنی؟! وبنا کرد بشدّت گریه کردن وبا آن دختر به سمت همان خانه ای که آن زن منتظر من بود رفتند.

من بیدار شدم وبه دوستم تلفن کردم. حدود ساعت ۲ بعد از نصف شب

بود. با گریه به او گفتم: فلانی، فردا برای مجلس ترحیم آن حاجی، منتظر من نباشید، که به هیچ وجهی نخواهم آمد. فردا نیز سر ساعت به منزل آن خانم رفتم وروضهٔ مصیبت حضرت رقیّه ﷺ خاتون را خواندم وقضیّه را هم روی منبر گفتم. هم خودم وهم مستمعین، شدیداً منقلب گشته وگریهٔ بی سابقه ای بر ما حاکم شد، به طوری که بعد از ختم روضه هم باز همگان به شدّت گریه می کردیم وبوی عطر خوشی فضای خانه را فراگرفته بود ومن تا به حال چنین حالی در خود ندیده بودم.

احقر الناس مخلصکم

محمدعلی برهانی فریدنی

سایهٔ لطفی فکنی یا ابه[1]

مرغ دلم خرابهٔ شام آرزو کند	تا با سه ساله دخترکی گفتگو کند
آن دختری که قبلهٔ ارباب حاجت است	حاجت رواست هر که بدین قبله رو کند
تاریکی خرابه به چشمان اشکبار	با رأس باب شکوه ز جور عدو کند
خونین چه دید رأس پدر را رقیّه خواست	با اشک خویش خون زرخش شستشو کند
خوابید در خرابه که تا کاخ ظلم را	با نالهٔ یتیمی خود زیر ورو کند

مقداری شیر به فقرا احسان می کنم

۱۰. فاضل دانشمند حجةالاسلام آقای شیخ هادی اشرفی تبریزی نقل کردند:

در مسافرتی که به تبریز داشتم ودر منزل همشیره مهمان بودم، سخن از

---

۱. این شعر وشعر صفحهٔ ۲۷۵ همین کتاب را، از تابلویی که وقف حرم حضرت رقیّهﷺ بود نگارنده روز شنبه ۱۱ جمادی الأول سال ۱۴۰۴هـ.ق مطابق سال ۱۳۶۲ هـ.ش، ساعت ۱۲ به وقت سوریه در حرم مطهّر یادداشت کردم.

شهیدهٔ سه ساله حضرت رقیّه ﷺ به میان آمد. گفتم برخی معتقدند که امام حسین ﷺ دختری به نام رقیّه ندارد واین خبر را تکذیب کرده اند. ناگهان مادر شوهر خواهرم با لحنی محکم گفت اگر همه هم او را انکار کنند من یکی نمی پذیرم، زیرا من چندین بار خودم به ایشان متوسّل شده ونتیجه گرفته ام.

از جمله، چندی پیش که پسرم (صابر ریحانی) در اهواز مشغول خدمت بود اتفاقهای عجیبی افتاد. قضیه از این قراربود که شوهرم، که رانندهٔ کامیون است، در نزدیکی میانه از یک تصادف دلخراش اتوبوس که حامل سربازانی بوده وهمهٔ آنها در آن تصادف کشته شده بودند مطلع شد وخیلی نگران به منزل آمد. به پادگان تلفن کردیم واز حال صابر پرسیدیم، آنها جواب دادند که صابر در حال مرخصی است ودر پادگان نیست. نگرانی مان چند برابر شد ودر همان روز در محلهٔ ما شایع گشت که دنبال منزل سربازی که (نام پدر آن قدرت الله باشد) می گشته اند تا فوت پسر سربازش را به خانواده اش اطلاع بدهند. دیگر ظن قوی، بلکه تقریباً یقین، حاصل شد که صابر مرده است. من در همین حال که روحاً منقلب بودم دقیقاً توجّهم به خانم رقیّه ﷺ جلب شد وگفتم: خانم، اگر خبر سلامتی پسرم را بشنوم، کاری که از دستم بر نمی آید ولی مقداری شیر به فقرا احسان می کنم.

با حالتی بغض آلود افزود: هنوز جمله ام تمام نشده بود که تلفن زنگ زد. با حالتی مضطرب گوشی را برداشتم، صدای فرزندم صابر بود... تا صدای صابر را شنیدم از حال رفتم. پسر بزرگترم (که داماد ما باشد) گوشی را برداشته وصحبت می کند وصابر می گوید وقتی که شما با پادگان تماس گرفته بودید من در مرخّصی بودم، الآن برگشتم پیغام شما را گفتند ومن تلفن کردم.

جبریل امین خادم ودربان رقیّه

گردید فلک واله وحیران رقیه — گشته خجل او از رخ تابان رقیّه

آن زهره جبینی که شد از مصدر عزّت — جبریل امین خادم ودربان رقیّه

هم وحش وطیور ومَلَک وعالَم وآدم — هستند همه ریزه خور خوان رقیّه

خواهی که شود مشکلت اندر دو جهان حل	دست طلب انداز به دامان رقیّه
جن وملک وعالم وآدم همه یکسر	هستند سر سفرهٔ احسان رقیّه
کو مُلک یزید وچه شد آن حشمت وجاهش	امّا بنگر مرتبت وشأن رقیّه
یک شب زفراق پدرش گشت پریشان	عالم شده امروز پریشان رقیّه
دیدی که چسان کَند زبُن کاخ ستم را	در نیمهٔ شب آن دل سوزان رقیّه

بگو نامش را حسین بگذارد!

۱۱ . حجّت الاسلام والمسلمین حامی ومروّج مکتب اهل بیت علیهم السلام آقای حاج شیخ محمود شریعت زاده خراسانی ، طی نامه ای در تاریخ دوم جمادی الثانیهٔ ۱۴۱۸ هـ . ق دو کرامت به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام ارسال نموده ومرقوم داشته اند :

۱ . روزی وارد حرم حضرت رقیّه علیها السلام شدم ، دیدم جمعی مقابل ضریح مقدّس مشغول زیارت خواندن وعزاداری می باشند ومدّاحی با اخلاص به نام حاج نیکویی مشغول روضه خوانی است از او شنیدم که می گفت :

خانه های اطراف حرم را برای توسعهٔ حرم مطهّر خریداری می نمودند . یکی از مالکین که یهودی یا نصرانی بود ، بهیچوجه حاضر نبود خانهٔ خود را برای توسعهٔ حرم بفروشد . خریداران حاضر شدند که حتی به دو برابر ونیم قیمت خانه را از او بخرند ، ولی وی نفروخت . بعد از مدّتی زن صاحب خانه حامله شده ونزدیک وضع حمل وی می شود . اورا نزد پزشک معالج می برند ، بعد از معاینه می گوید : بچّه ومادر ، هر دو در معرض خطر می باشند وخانم باید زیر نظر ما باشد . قبول کردند ، تا درد زایمان شروع شد . صاحب خانه می گوید : همسرم را به بیمارستان بردم وخودم برگشتم وآمدم درب حرم حضرت رقیّه علیها السلام وبه ایشان متوسّل شدم وگفتم اگر همسر وفرزندم را نجات دادی وشفای آنان را از خدا خواستی وگرفتی خانه ام را به تو تقدیم می کنم .

مدّتی مشغول توسّل بودم ، بعد به بیمارستان رفتم ودیدم همسرم روی تخت

نشسته وبچّه در بغلش سالم است . همسرم گفت : کجا رفتی؟ گفتم رفتم جایی کاری داشتم . گفت : نه ، رفتی متوسّل به دختر امام حسین ﷺ شدی! گفتم از کجا می دانی؟ زن جواب داد : من ، در همان حال زایمان که از شدّت درد گاهی بیهوش می شدم ، دیدم دختر بچه ای وارد اطاق بیمارستان شد وبه من گفت : ناراحت مباش ، ما سلامتی تو وبچّه ات را از خدا خواستیم ، فرزند شما هم پسر است ، سلام مرا به شوهرت برسان وبگو اسمش را حسین بگذارد! گفتم : شما کی هستید؟ گفت : من رقیّه دختر امام حسین ﷺ هستم .

بعد از روضه خوانی از مدّاح مذکور (حاجی نیکویی) سؤال کردم این داستان را از که نقل می کنی؟ در جواب گفت : از خادم حرم حضرت رقیّه ﷺ نقل می کنم ، که خود از اهل تسنّن می باشد وافتخار خدمتگزاری در حرم نازدانهٔ امام حسین ﷺ را دارد وپدرش هم از خادمین حرم حضرت رقیّه ﷺ بوده است .

همان دختر را در خواب دیدم

۱۲ . برادر بزرگوار حجت الاسلام خادم اهل البیت ﷺ جناب آقای حاج شیخ علی ربّانی خلخالی دام عزّه العالی .

۲ . داستان مذکور را آن گونه که شنیده بودم نقل کردم ، ولی اتّفاقی عجیب برای اینجانب رخ داد که دریغ است از ذکر آن در پایان نوشته بگذرم :

این جانب روزی مشغول خواندن مصیب حضرت رقیّه ﷺ بودم که در اثنای آن صدای غش کردن خانمی همراه با فریاد وگریهٔ شدید اطرافیان به گوش رسید . خانم مذکور بعد از مجلس به هوش آمد . وی را نزد من آوردند واو به من گفت : خانمی هستم دارای ۳ فرزند . مبتلا به مرض قلب شدم وهمهٔ دکترها جوابم کردند ، به طوری که ناامید شدم . به شوهرم گفتم : مرا به حرم حضرت رقیّه ﷺ ببر . امروز روز سوم است که ما اینجا هستیم . دیشب خواب دیدم دختر بچّه ای برگ سبزی را به من داد وگفت : این را بخور ، خوب خواهی شد . گفتم : شما کی هستید؟ گفت : من رقیّه دختر امام حسین ﷺ هستم . از خواب بیدار شدم ، آمدم

به حرم درحینی که شما مشغول خواندن روضه بودید، همان دختر را در بیداری دیدم که همان برگ سبز را به من داد وهمهٔ اطرافیان این صحنه را دیدند. درنتیجه من نتوانستم تحمّل کنم وبی اختیار بیهوش شدم، وبحمداللّه الآن حالم خیلی خوب است.

دوباره از سقیفه دست آن ظالم برون آمد
که مثل مادرم زهرا ز سیلی پاره شد گوشم

من آن شمعم که آتش بس که آبم کرد، خاموشم
همه کردند غیر از چند پروانه، فراموشم
اگر بیمار شد کس گل برایش می برند ومن
به جای دسته گل باشد سر بابا در آغوشم
پس ازقتل تو ای لب تشنه آب آزاد شد بر ما
شرار آتش است این آب بر کامم، نمی نوشم
تو را بر بوریا پوشند وجسم من کفن گردد
به جان مادرت هرگز کفن بر تن نمی پوشم
دوباره از سقیفه دست آن ظالم برون آمد
که مثل مادرم زهرا زسیلی پاره شد گوشم
اگر گاهی رها می شد زحبس سینه فریادم
به ضرب تازیانه، قاتلت می کرد خاموشم
فراق یار وسنگ اهل شام، وخنده دشمن
من آخر کودکم، این کوه سنگین است بر دوشم
نگاه نافذت باهستی ام امشب کند بازی
گه از تن می ستاند جان، گه از سر می برد هوشم
بود دور از کرامت گر نگیرم دست «میثم» را
غلام خویش را، گرچه گنهکار است، نفروشم

توسّل به حضرت رقیّه ؑ مشکلم را چاره کرد!

جناب آقای عبدالحسین اسماعیلی قمشه ای، از شخصیتهای فرهنگی سابقه دار شهرضا، پیرو درخواستی که از ایشان شده است، در باب کرامتی که خود شخصاً از حضرت رقیّه ؑ دیده اند، نامهٔ زیر را به انتشارات مکتب الحسین ؑ ارسال داشته اند:

۱۳. موضوعی که می نویسم مربوط به حدود ۱۵ سال پیش از این تاریخ، یعنی اوایل دوران جمهوری اسلامی ایران است. حقیر، که دارای گذرنامهٔ اقامت در کویت بودم، در تاریخ ۷ مهر ۱۳۶۱ش به قصد کویت از سوریه حرکت کردم. پیش از حرکت، در دو سه روزی که در دمشق اقامت داشتم، افتخار پیدا کردم که به زیارت اولاد پیامبر ﷺ نایل شوم ومراقد مطهّر حضرت زینب ؑ وحضرت رقیّه خاتون دختر امام حسین ؑ، وسایر قبور متبرّکهٔ امامزادگان عظام در شام را زیارت کنم.

پیش آمد جالبی که در این سفر رخ داد آن بود که، هنگام تشرّف به حرم مطهّر حضرت رقیّه خاتون ؑ، چون قبلاً حاجتی داشتم، پای ضریح مطهّر نشسته دست در شبکهٔ پایین ضریح انداختم وعرض کردم:

ـ ای دختر امام حسین ؑ، گرفتن این شبکه مثل گرفتن دامن چادر شما می باشد. شما می دانی که من چه حاجتی دارم، واحتیاج به بیان و اظهار ندارد. تورا به حق خود وپدر واجداد طاهرینت ؑ از پدر بزرگوارت بخواه تا از جدّش رسول خدا ﷺ بخواهد از درگاه خداوند متعال مسئلت کند که حاجت مرا برآورده سازد.

این را گفتم وبیرون آمدم ورهسپار کویت شدم. چون ایّام، ایّام جنگ تحمیلی وروزهای دشوار وسختی بود ودولت ایران اجازه بیش از دوهزار تومان را نمی داد وحقیر هم بیش از آن نداشتم، باید برای بازگشت، طبق معمول برای کرایه وغیره پولی دستگردان کنم ودر ایران بپردازم.

موقع ورود به کویت معلوم شد که دولت ایران تصویب کرده که ایرانیان مقیم

کویت ـ که ۶ ماه در کویت می ماندند ـ می توانند معادل صدهزار تومان به قیمت ارز از ایران اجناس مجاز وارد کنند واین باعث دشوار شدن پول شده بود که این جانب ـ با مضیقه ای که گرفتار آن بودم ـ بلاتکلیف ماندم. تا اینکه یک شب، در حوالی سحر، مجدّداً دست التجا به دامان حضرت رقیّه ﷺ زدم وعرض کردم: «بی بی جان! پس نتیجهٔ خواهش وتوسّل من چه شد؟» که ناگهان مطلبی به ذهنم خطور کرد که فردای آن شب به سراغ آن مطلب رفتم وتعقیب این امر، بزودی منجر به رفتن من به مدارس ایرانی کویت واشتغال به شغل خطّاطی نزد اولیای آن مدارس گردید وتوسّل به آن باب الحوائج، مشکلاتم را حل کرد وحاجت مزبور به خوبی وزودی برآورده شد.

سال بعد هم به دعوت سرپرست مدارس به کویت رفتم، ولی بر اثر جنگ تحمیلی وفشار بیگانگان مارا از کویت اخراج کردند که در آن حادثه نیز، عنایات بی بی با ما بود وشرح آن فرصتی دیگر می طلبد. والسلام علیکم ورحمة اللّه وبرکاته.

عبدالحسین اسماعیل قمشه ای (شهرضا)

بزن مرا که یتیمم، بهانه لازم نیست!

مرا که دانهٔ اشک است دانه لازم نیست | به ناله انس گرفتم، ترانه لازم نیست

زاشک دیده به خاک خرابه بنوشتم | به طفل خانه به دوش، آشیانه لازم نیست

نشان آبله وسنگ وکعب نی کافی است | دگر به لالهٔ رویم نشانه لازم نیست

به سنگ قبر من بی گناه بنویسید | اسیر سلسله را تازیانه لازم نیست

عدو بهانه گرفت وزد وبه او گفتم | بزن مرا که یتیمم، بهانه لازم نیست

مرا زملک جهان گوشهٔ خرابه بس است | به بلبلی که اسیر است لانه لازم نیست

محبّتت خجلم کرده، عمّه دست بدار | برای زلف به خون شسته، شانه لازم نیست

به کودکی که چراغ شبش سر پدر است | دگر چراغ به بزم شبانه لازم نیست

وجود سوزد از این شعله تا ابد «میثم» | سرودن غم آن نازدانه لازم نیست

حضرت رقیّه ﷺ برایمان ویزای حج گرفت!

محقق ومروّج مکتب محمد وآل محمد ﷺ جناب آقای شیخ علی ابوالحسنی (منذر) صاحب تألیفات کثیره بویژه کتاب شریف سیاه پوشی در سوگ ائمهٔ نور ﷺ در مقاله ای چنین مرقوم داشته اند:

۱۴. برادر عزیز وگرامی، جناب حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ علی ربانی خلخالی درخواست فرموده اند که اگر کراماتی از دُرّ یتیم اهل بیت ﷺ در شام، حضرت رقیّه خاتون ﷺ دیده یا شنیده ام، برای اطلاع خوانندگان عزیز بنویسم. ذیلاً سه کرامت از آن دُردانهٔ ابا عبداللّه ﷺ تقدیم می شود:

شب شنبه ۲ آبان ۱۳۷۶ شمسی در تهران، منزل مرحوم پدرم ـ حجة الاسلام حاج شیخ محمد ابو الحسنی ـ خدمت مادر مشرّف بودم. به وی گفتم: شما با مرحوم آقا (پدرم) مکرّر به سوریه رفته ومراقد مطهر اهل بیت ﷺ در شام را زیارت کرده اید، چنانچه طی این مدت از حضرت رقیّه ﷺ کرامتی دیده اید بیان کنید تا در کتاب «ستارهٔ درخشان شام، حضرت رقیه ...» نوشتهٔ جناب حجة الاسلام والمسلمین ربانی خلخالی درج گردد وشاهدی بر حقیقت وحقّانیتِ این دُر دانهٔ اهل بیت ﷺ باشد.

مادرم، در حالیکه از تجدید خاطرات معنوی گذشته به وجد وشور آمده بود، گفت: بلی، به چشم خود دیده ام! وتعریف کرد:

۱. اوایل دولت بازرگان بود. در حدود ماه رجب [سال ۱۳۹۹ق، ۱۳۵۸ش] بود که یک روز مرحوم آقا (پدرت) عکس خود ومن ودو خواهر ویک برادر کوچکت را به من داد وگفت به سفارت عراق برو بلکه بتوانی ویزای کربلا بگیری وباهم به زیارت حضرت سید الشهداء ﷺ برویم.

عکسها را به سفارت عراق بردم (که آن روز، در نزدیکی میدان ولی عصر «عج» قرار داشت) واسمها را نوشتم وبه خانه برگشتم. منتظر بودیم که اسمهامان برای زیارت کربلا در آید. چند ماه گذشت وطی این مدت، از آنجا که

شوق زیادی به زیارت آقا اباعبداللّه الحسین علیه السلام داشتم ، مخصوصاً در ماه رمضان چندین بار به سفارت عراق سرزدم تا بلکه اسمیان درآمده و ویزا به نامیان صادر شده باشد ، ولی خبری نشد . در ماه شوال هم که اسمها در آمد ، نام مادرمیان آنها نبود!

به منزل آمدم ودر حالیکه سخت غمگین وناراحت بودم وگریه می کردم ، گفتم :

ـ خدایا! مارا ، یا این طرفی کن ویا آن طرفی (یعنی یا به کربلا بفرست ویا سفر مکه را نصیبمان کن) .

ودر اینجا بود که شوق زیارت بیت اللّه الحرام در سرمان افتاد وبه فکر سفر حج افتادیم .

تذکرهٔ بین المللی ما اجازه می داد که ، پس از انجام تشریفات اداری معمول ، به همه جای دنیا سفر کنیم ، ولی برای مسافرت به عربستان سعودی در فاصلهٔ اول شوال تا ۱۰ ذی حجه (مقارن ایام حج واجب) این تذکره کار ساز نبود وسفر حج ، ویزای مخصوص می طلبید .

آقا به خانه آمد وپرسید : چه شد ، اسم ما در آمد؟ گفتم : «خیر ، اسمهای ما در نیامده است» وایشان نیز ناراحت شد . ایشان آن زمان ، مجلس آیه اللّه زنجانی (که حدود شاهپور سابق منزل داشت) منبر می رفت . آیة اللّه زنجانی می بیند آقا ناراحت است . از وی می پرسد : چه مشکلی برایتان پیش آمده است؟ ایشان قصه را نقل می کند وآیة اللّه زنجانی می گوید :

ـ نگران نباشید ، من الآن یک نامه برای سفارت سعودی در تهران می نویسم ، آنها به شما ویزای مکه خواهند داد .

آقا ، نامهٔ آیة اللّه زنجانی را به سفارت سعودی می برد وبا آنها به عربی سخن می گوید . کارمندان سفارت از ایشان خیلی خوششان آمده ، از وی بگرمی استقبال می کنند ویک ویزای مجّانی ـ برای شخص ایشان ، نه همهٔ ما ـ صادر می کنند ، وآقا در حالیکه می پنداشته ویزای مزبور برای همهٔ ما صادر شده ، خوشحال ومسرور از

سفارت بیرون می آید.

ما در خانه بودیم که آقا آمد و گفت: الحمد للّه، همه چیز درست شد، مهیای سفر حج شوید!

از شادی در پوست نمی گنجیدیم ومخصوصاً بچه ها ـ که قرار بود برای اولین بار به حج روند ـ خیلی خوشحال بودند.

مسیر زمینی حج، از سوریه می گذشت وتذکرهٔ بین المللی ما اجازهٔ سفر به سوریه را می داد. من برای بچه ها لباس احرام تهیه کردم وآقا هم تشریفات امضای گذرنامه برای سفر به سوریه را به انجام رساند وحدود نیمهٔ شوال [۱۳۹۹ق، شهریور ۱۳۵۸ش] از ایران به سمت سوریه حرکت کردیم.

در سوریه، وارد مسافرخانه ای شده ویک اتاق اجاره کردیم. فرد عربی در جوار ما اتاق داشت که با آقا دوست شده بود. یک روز به آقا گفت: حاج آقا، گذرنامه تان را بدهید ببینم. گرفت وپس از دیدن گفت:

ـ ویزای ورود به مکه، فقط برای شخص شما صادر شده، وخانواده تان با بچه ها، حق ورود به مکه ومدینه را ندارند!

از شنیدن این سخن، گویی دنیا بر سرمان خراب شد، ومخصوصاً بچه ها از اینکه اولین باری بود که قرار بود به سفر حج بروند واینک، بر خلاف اشتیاق شدیدشان، معلوم شده بود که راه مکه به رویشان بسته است، سخت ناراحت شدند وبه گریه وشیون پرداختند.

آقا گفت: بابا جان، گریه نکنید. من هیچگاه در این سفر، تنهایتان نمی گذارم. باهم آمده ایم، وباهم نیز یا به حج می رویم یا بر می گردیم.

عرب مزبور به آقا گفت: شما برای بردن خانواده وبچه هایتان به حج، باید یا به سفارت سعودی در دمشق بروی ویا به سفارت ایران سر بزنی. ولی آقا گفت:

ـ خیر، ما را تا اینجا، عنایت وکرامت حضرت رقیه؏ آورده است واز اینجا به بعد نیز می تواند خودش ویزای ورود به مکه را برایمان درست کند. ما هیچ کجا نمی رویم وفقط به حرم خود این خانم رفته وبه وی ملتجی می شویم.

فردا صبح ـ روز چهار شنبه ـ ساعت ۷ از مسافرخانه به سمت حرم حضرت رقیّه ﷺ حرکت کردیم . درب حرم بسته بود وما کنار دیوار ایستاده ومنتظر ماندیم . حال ، نگاهمان به درب حرم است ومن وبچه ها همینطور به حضرت توسل جُسته واشک می ریزیم .

در این اثنا ، چشممان به یک آقا سید روحانی جوان (حدوداً ۲۵ ساله) با عبا ونعلین وعمامهٔ مشکی افتاد که خیلی سنگین وبا وقار ایستاده ومنتظر باز شدن درب حرم بود ویک خانم محجّبه وپوشیه زده (که صورتش را ندیدم) در کنار وی قرار داشت . آقا نزد سید رفت وبه زبان عربی با ایشان شروع به صحبت کرد . از وی پرسید : شما از کجا آمده اید؟ واو گفت : از نجف؛ وسر صحبت باز شد . مدتی باهم صحبت کردند وآقا ماجرای مارا با ایشان در میان گذاشت ... در اثر فاصله ای که میان ما وآنها بود ، جزئیات صحبتشان را نمی فهمیدیم . همین قدر متوجه شدیم که به آقا گفت : گذرنامه تان را به من بدهید ، وآقا هم گذرنامه را به او داد . طولی نکشید خادم آمد ودرب حرم را به روی زوّار گشود . اول ، آقا سید با خانمش ، وسپس نیز ما به دنبال آنان ، وارد حرم شدیم . آن وقتها در حرم حضرت رقیه ﷺ ـ که اکنون تجدید بنا شده است ـ طرف دست راست ، مسجدی به نام خرابهٔ شام وجود داشت که می گفتند حضرت رقیّه ﷺ در همانجا از دنیا رفته است . ما به سمت ضریح حضرت رقیّه ﷺ رفتیم وسید وخانمش نیز وارد مسجد مزبور شدند . چند دقیقه بیشتر نگذشت که گذرنامه را به آقا برگرداندند و گفتند :

ـ ما ویزای اهل بیت شما را گرفتیم ، واکنون می توانید همراه خانواده به حج بروید!

ورفتند ونایستادند . وقتی نگاه کردیم دیدیم ویزای خانواده را نیز مجّانی صادر کرده اند!

آقا گفت : حال که ویزا گرفته ایم ، بهتر است ماشین گرفته وسریعاً به مکه برویم . صبح روز بعد ـ که پنجشنبه بود ـ برای رفتن به مدینه یک سواری گرفتیم (اول ، به مدینه می رفتیم) .

آقا گفت: در این سفر، باید یک نفر عرب را هم که راه را به خوبی بلد باشد، همراه خود ببریم. مسیر حرکت سوریه به عربستان، از کشور اردن می گذشت، چون روابط سوریه وعراق خوب نبود. بزودی عربی پیدا شد که همچون ما قصد رفتن به مدینه را داشت وبا راه هم خوب آشنا بود. خوشحال شدیم.

با سواری از شام حرکت کردیم، ولی هنوز از کشور سوریه خارج نشده بودیم که ماشین خراب شد واز رفتن باز ماندیم. راننده رفت ماشین دیگری بیاورد وما از حدود ۷ صبح تا ۴ بعد از ظهر معطل وی شدیم ولی خبری از او نشد. شخصِ عربِ همراه، که ظاهراً یک مقام امنیّتی بود، تلفنی به سازمان امنیت سوریه زد وبا نَقلِ ماجَرا، درخواست یک وسیله کرد. بعد از ختم گفتگوی تلفنی، به ما گفت: الآن ساعت ۴ بعد از ظهر است، ساعت ۴/۵ ماشین خواهد آمد.

بزودی یک ماشین از راه رسید، آن هم چه ماشینی! بهترین ماشینی که می توانستیم تصور کنیم: راحت، جادار، کولردار، سریع السیر ... ودارای یک رانندهٔ بسیار خوب که راه را کاملاً بلد بود ومیانبر می زد. دفعه های قبل که از شام به مکه می رفتیم، اتوبوسها از داخل اردن می گذشتند ومسیر طولانی تر می شد، امّا او به جای آنکه مارا وارد اردن کرده وگرفتار ترافیک خیابانها سازد، یکراست از جادهٔ کمربندی بیرون شهر به سمت مرز عربستان برد.

نزدیکیهاِی مرز عربستان، یک قهوه خانه پیدا شد. آقا به راننده گفت: شما خسته شده ای، بهتر است یک ساعت در اینجا استراحت کنی، وما هم هوایی بخوریم. راننده ساعتی خوابید وسپس برخاست ودوباره به راه افتادیم ودر حدود ساعت ۱ یا ۲ نصف شب ۲۹ شوال [۱۳۹۹ق] به مرز عربستان رسیدیم.

برای عبور از مرز بایستی بازرسی می شدیم واز این بابت، نگران بودیم. اعتبار ویزایی که در حرم حضرت رقیّه ؑ برای ما صادر شده بود، اکنون معلوم می شد: هنگام بازرسی، شرطه ها یک نگاه به ما کردند ویک نگاه هم به ویزای ما؛ وتمام شد ... خیلی راحت وآسان از ایستگاه بازرسی رد شدیم!

وارد عربستان شدیم وفردا، ساعت ۱۱ صبح روز جمعه، جلوی قبرستان بقیع از ماشین پیاده شدیم ومحلّی برای اقامت تهیه دیدیم.

آقا گفت: الحمد للّه وارد عربستان شدیم، اما باز این احتمال هست که در ایام حجّ، مانع رفتن ما به مکه شوند. بهتر است تا حجاج نیامده وشلوغ نشده است به مکه برویم ویک حج عمره بجا آوریم تا اگر بعداً امکان انجام دادن حج با حجاج پیش نیامد، حسرت زده نباشیم.

تقریباً حدود پنجم یا ششم ذی‌القعده بود. پس از نماز مغرب وعشا وصرف شام، یک ماشین سواری گرفته وعازم مکه شدیم. راننده، از شیعیان سیاه پوست بود. درطول راه، هرجا به مأمورین سعودی برمی خوردیم، راننده خود، گذرنامهٔ ما را می برد ونشان می داد وبر می گشت، وخلاصه هیچ جا جلوی مارا نگرفتند! حتی به ما گفته بودند که در مسیر مدینه به مکه، بین راه، بعضی جاها مأمورین سعودی پول می گیرند وباید پول همراهتان باشد، وبه همین علّت آقا در جیبش پول گذاشته بود، ولی هیچ جا کسی از ما پولی نخواست وخرج راه، منحصر به همان دستمزد راننده بود.

حدود ساعت ۱۲ شب به مکهٔ مکرمه رسیدیم. قبلاً در میان راه، در مسجد شجره مُحرِم شده بودیم ودر پی آن، اعمال حج را همان شبانه انجام دادیم. صدای اذان صبح که برخاست، کار ما تمام شده بود. نماز صبح را خوانده مقداری استراحت کردیم ودر ساعت ۸/۵ ـ ۹ صبح به قصد بازگشت به مدینه، به ترمینال مکه رفتیم. دیدیم هیچ ماشینی نیست. با خود گفتم: خدایا! خودت مارا به مهمانی دعوت کردی وبه اینجا آوردی، حالا هم خودت ماشین بفرست! یک وقت دیدیم شخصی با یک بنز سفید مدل بالا وخیلی شیک، جلوی پای ما ترمز کرد وبعد از کمی صحبت (به زبان عَربی) با آقا، گفت: سوار شوید! سوار شدیم و او مارا سریعاً به مدینه رسانید وپولی هم نگرفت. اینک، در مدینه بودیم.

پس از حدود ۲۵ روز اقامت در مدینه، سر وکلهٔ حجاج پیدا شد وآقایانی که در کاروانهای مختلف بودند وآقا را می شناختند، هرکدام اصرار داشتند که ما

(برای سهولت در انجام اعمال حج، و رفتن به منا و ...) به کاروان آنها ملحق شویم. وما هم بالأخره کاروان حاج سید محسن آل احمد را که بیشتر از دیگران اصرار می کرد برگزیدیم.

در هنگام بجا آوردن اعمال حج اکبر نیز هیچکس مانع ومزاحم ما نشد، تا اینکه زمان حج به پایان رسید وما از سر پل حضرت ابو طالب علیه السلام با یک اتوبوس، یکراست به شهر مقدس قم آمده واز آنجا راهی تهران شدیم. این کرامتی بود که ما به چشم خود، از توسل به حضرت رقیّه علیها السلام دیدیم.

ناسزا گفتن، سزای صوت قرآنی نبود!

روز ما در شامتان جز شام ظلمانی نبود — ای زنان شام، این رسم مهمانی نبود

سنگ باران مسلمان، آنهم آخر از بالای بام — این ستم باللّه روا در حقّ نصرانی نبود

پایکوبی در کنار رأس فرزند رسول — با نوای ساز آیین مسلمانی نبود

ما که رفتیم ای زنان شام نفرین بر شما — ناسزا گفتن سزای صوت قرآنی نبود

مردهاتان بر من آوردند هفده دسته گل — دسته گل غیر آن سرهای نورانی نبود

ای زنان شام آتش بر سر ما ریخته — در شما یک ذرّه خُلق وخوی انسانی نبود

ای زنان شام در اطراف مشتی داغدار — جای خوشحالی ورقص ودست افشانی نبود

ای زنان شام گیرم خارجی بودیم ما — خارجی هم گوشهٔ ویرانه زندانی نبود

طفل ما در گوشهٔ ویران، دل شب دفن شد — هیچ کس آگاه از این سرّ پنهانی نبود

ای سرشک شیعه شاهد باش بر آل رسول — کار «میثم» غیر مدح ومرثیت خوانی نبود

***

از مادر پرسیدم: آیا کرامت دیگری از آن حضرت در خاطر داری؟ گفت:

بله، کرامت دیگری در یاد دارم که چند سال قبل از کرامت فوق رخ داده است؛ وچنین تعریف کرد:

۱۵. کربلای شما هم درست شد!

۲ . حدود بیست سال قبل، در اوج حکومت پهلوی . من ومرحوم آقا ، با گذرنامهٔ بین المللی به سوریه رفتیم تا از آنجا ویزای عراق گرفته به کربلا برویم . در سوریه ، برای گرفتن ویزای عراق ، حدود ۱۵ روز توقف کردیم ودر این مدت ، چندین بار به لبنان رفته وبرگشتیم . از جمله ، روز ۱۵ شعبان آن سال در لبنان بودیم . آقا گذرنامه را به سفارت عراق در لبنان برده بود که برای گرفتن ویزای کربلا اسم نویسی کند .

من در هتل ، تنها بودم . روز ولادت آقا امام زمان«عج» بود . دیدم اینجا در لبنان خبری از جشن وچراغانی نیست . دلم هم برای زیارت کربلا تنگ شده بود . گفتم : ای امام زمان ، الآن روز ولادت تو در ایران چه خبر است؟ همه جا چراغانی ونقل وشیرینی ... ولی اینجا سوت وکور است ... در همان حین ، یک لحظه خوابم برد . در خواب دیدم یک جوان خوش سیما وچهارشانهٔ عرب که انسان حظّ می کرد نگاهش کند ، جلوی تخت من با قدمهای بلند از این سو به آن سو می رود ومی گوید :

ـ کربلای شما هم درست شد!

از خواب بیدار شدم . مرحوم آقا از سفارتخانهٔ عراق برگشت وگفت : اسمها را نوشتم . ما به سوریه باز گشتیم ولی بعد از چند روز معلوم شد که به ما ویزا نمی دهند .

دیدیم که این راه به جایی نرسید . در سوریه ، یک نفر به نام سید انور بود که بنگاهی داشت وبه اصطلاح کار چاق کن بود . وی که با راننده های ایرانی دست داشت ، گذرنامه ها را از زوّار می گرفت وتوسط افرادی که در اختیار داشت به ایران می فرستاد وآنان توسط عواملی که در سفارت سعودی وجاههای دیگر می شناختند ، به طور قاچاقی برای صاحبان گذرنامه ها ، ویزای مکه می گرفتند وبه سوریه می آوردند .

سید انور گذرنامهٔ ما وجمعی دیگر از زوّار را گرفته دست افراد مزبور داد

تابرایمان از ایران ویزای حج بگیرند. فردی که گذرنامهٔ من وآقا به دستش داده شده بود، یک افغانی بود.

گذرنامه ها را بردند وما به انتظار نشستیم. بزودی خبر رسید که افراد مزبور، در هنگام بازگشت به سوریه، در فرودگاه ایران دستگیر شده وبه زندان افتاده اند.

این خبر، به نحو زاید الوصفی، مایهٔ ناراحتی ونگرانی زوّار شد وآنان را سخت دلگیر ومتوحش ساخت. چه، علاوه بر محرومیّت از حج، ممکن بود سوء سابقه نیز برای آنها ایجاد کند. بعضی از زوّار گفتند: برای فرح ـ شهبانوی وقت ایران ـ نامه می فرستیم واز وی تمنا می کنیم که مشکل مارا حل کند... آقا به آنها گفت: نه، این کار را نکنید، بیایید متوسل به حضرت رقیّه ﷺ شویم، آن حضرت کارمان را درست خواهد کرد.

برخی از زوّار هر روز در حرم آن حضرت جمع می شدند وآقا برایشان صحبت می کرد وروضه می خواند. حدود بیست روز طول کشید تا اینکه بعضی از گذرنامه ها (ونه همهٔ آنها) آمد. معلوم شد زمانی که فرد افغانی مزبور پس از گرفتن ویزا به فرودگاه تهران آمده بود تا به سوریه باز گردد، مأمورین ایرانی با مشاهدهٔ گذرنامه های ایرانی نزد او، به وی می گویند: این گذرنامه های ایرانی در دست تو افغانی چه می کند؟! ودر مقام دستگیری او برمی آیند.

فرد افغانی می دود که از دست مأمورین خلاص شود ودر این حین، بعضی از گذرنامه ها از دست یا جیب او در جوی آب می افتد وآب آنها را می برد. ولی گذرنامهٔ من وآقا داخل جیب او بوده ونمی افتد وعجیب این است که پس از دستگیری وزندان نیز مأمورین متوجه آنها نمی شوند ومحفوظ می ماند.

به هر حال گذرنامهٔ چند نفر گم شده بود ولی گذرنامهٔ ما وجمعی دیگر به دستمان رسید.

وقتی گذرنامه ها رسید، دیدیم ویزای مارا داده اند ولی یک روز بیشتر برای ورود به مرز عربستان مهلت نداریم (زیرا ویزای ما تقریباً ۲۰ روز بیش صادر شده بود وبه علت دستگیری فرد افغانی، اینک یک روز بیشتر از مهلت اعتبار آن باقی

نمانده بود، وبایستی عجله می کردیم) . لذا همان روز ماشینی گرفته حرکت کردیم وبا سرعتی که داشت شب هنگام به مدینه رسیدیم وبعد از برگزاری اعمال حج، به ایران باز گشتیم.

هنگام گرفتن ویزای حج در سوریه (که شرح آن گذشت) به حضرت رقیه ﷺ عرض کرده بودم که اگر وسایل سفر ما به کربلا نیز فراهم شود، مجدداً به پابوسش آمده واز آنجا، به کربلا خواهیم رفت. زمانی که از مکّه به ایران برگشتیم، در سفارتخانهٔ عراق در تهران برای سفر به کربلا اسم نویسی کردیم ودر ضمن، آقا گذرنامه را به کسی داد که به طور سفارشی، برای ما ویزای سفر به عراق را بگیرد. ۳ هفته از آن تاریخ گذشت وخبری نشد. به نحوی که مأیوس شدیم وخواستیم گذرنامه را از شخص مذکور بگیریم. ولی او نداد وگفت، بگذارید بازهم نزد من باشد، ببینم چکار می توانم بکنم. مدت کوتاهی نگذشت که اسم ما در روزنامه برای یک سفر ۷ روزه به کربلا در آمد وهمزمان با آن ویزای سفارشی نیز آماده شد. آقا گفت من هفت روزه به کربلا نمی روم وآنجا باید مدتی بیشتر بمانیم. لذا از ویزای سفارشی استفاده کردیم به کربلا مشرّف شدیم.

از آنجا که با حضرت رقیّه ﷺ عهد کرده بودیم که اگر سفر کربلا درست شود مجدداً به زیارت او خواهیم رفت، مسیر حرکت به عراق را از طریق سوریه قرار دادیم. پس از فراغ از زیارت مراقد اهل بیت ﷺ در شام، به ما گفتند چون روابط بین دولتین سوریه وعراق خوب نیست، باید از طریق اردن به بغداد بروید. من ترسیدم وبه آقا گفتم: من سوار این ماشینها نمی شوم.

در سوریه، یک حاج محمود شیرازی بود که نزدیک حرم حضرت رقیه ﷺ به زوار منزل کرایه می داد وما نیز وارد بر او بودیم. آقا از وی پرسید: آیا اینجا برای رفتن به بغداد، هواپیما ندارد؟ منزل ما می ترسد با ماشین برود. حاج محمود گفت: آری، امروز یک هواپیما از فرانسه به دمشق می آید، ۲ نفر از مسافرینش را پیاده می کند وسپس به بغداد می رود. من آن دو صندلی خالی را برای شما رزرو می کنم. شما سوار آن شوید وبه بغداد بروید. ۲ بلیط هواپیما را برای ما گرفت

وما شب جمعه ساعت ۷ بعد از ظهر به فرودگاه دمشق رفتیم واز آنجا ساعت ۹ با هواپیما به سمت بغداد حرکت کردیم.

هواپیما ساعت ۱۰ وارد فرودگاه بغداد شد. پس از پیاده شدن از هواپیما، جمعی از سرنشینان گفتند ما به کاظمین علیهما السلام می رویم، ولی آقا گفت: امشب شب جمعه وشب زیارتی آقا ابا عبدالله الحسین علیه السلام است ومن باید کربلا باشم. خوشبختانه، از نظر اسباب واثاثیهٔ سفر نیز سبکبار بودیم. یک سواری گرفتیم وسریع به کربلا رفتیم. حدود نیمه شب به کربلا رسیدیم وتا صبح بین حرم امام حسین علیه السلام وحرم حضرت ابوالفضل علیه السلام در رفت وآمد وزیارت بودیم.

سفرمان در آن سال در عراق، ۴۰ روز طول کشید ودر پایان، سالم وخورسند به ایران بازگشتیم. رزقنا اللّه تعالی في الدنیا زیارتهم وفي الآخرة شفاعتهم.

خویش را امشب به دامانم تو جا دادی پدر

بیت الأحزان مرا امشب صفا دادی پدر
با وصال خویش قلبم را شفا دادی پدر

زآتش هجران تو یک شب نه هر شب سوختم
خوش به من در کودکی درس وفادادی پدر

در منای عشق رفتی یا به قربانگاه خون
جان خود را در ره جانان کجا دادی، پدر؟

بر عزاداران خود امشب به ویران سر زدی
اجر نیکویی به این صاحب عزا دادی پدر

من در آغوش تو هر شب داشتم جا مرحبا
خویش را امشب به دامانم تو جا دادی پدر

همره خود بر مرا، تا اهل عالم بنگرند
دخترت را نیز در راه خدا دادی پدر

نظم «میثم»[1] بُرد دل از دوستان وشیعیان
کز کرم او را تو طبع دلربا دادی پدر

دستهایی کوچک دارد، ولی گره های بزرگ را باز می کند

۱۶ . در اواخر ماه مبارك رمضان ۱۴۱۷ هـ. ق سیمای جمهوری اسلامی ایران (به مناسبت روز قدس) سریالی به نام بازمانده نشان داد که قبلاً فیلم آن نیز با همین عنوان در سینماهای کشور نمایش داده شده بود.

سریال بازمانده، بر محور زندگی یک زن و مرد مسلمان فلسطینی (سعید ولطیفه) دور می زند که در جریان کشت وکشتار وحشیانهٔ فلسطینیها توسط اسرائیلیها درسال ۱۹۴۸ درشهر حیفا به نحوی جانگداز به قتل می رسند وکودکی شیرخوار (به نام فرحان) از آنها باقی می ماند که پس از دوسه روز گرسنگی وتشنگی، همراه با خانهٔمسکونی پدر ومادرش (سعید ولطیفه) به تصرّف واشغال یک خانوادهٔ مهاجر صهیونیست (ازاروپای شرقی) در می آید.

خانوادهٔ صهیونیست، که بچه دار نمی شده اند، ازدیدن بچه در خانه بسیار خوشحال شده او را در اختیار می گیرند ونام وی را از فرحان به موشه (تلفظ عبری موسی) تغییر می دهند. سر گذشت «فرحان»، نمادی گویاوغم انگیز از اشغال «فلسطین» وسیاست «یهودی کردن» آن از سوی صهیونیستهای زورگو واشغالگر است.

چندی بعد مادر بزرگ فرحان (موسوم به صفیه) پس از قتل پسر وعروسش (سعید ولطیفه)، به اسم دایهٔ پیشین کودك، خود را به خانهٔ مزبور رسانیده و در صدد برمی آید که در اولین فرصت مساعد، نوهٔ خویش (فرحان) را از چنگ صهیونیستها نجات بخشد. دیری نمی گذرد که خانوادهٔ صهیونیست عزم سفر به یافا می کنند وقرار می شود بچه وصفیه را نیز همراه خود ببرند. وسیلهٔ نقلیهٔ مورد نظر، قطاری بود که مقادیر بسیار زیادی مهمات نظامی وسرباز اسرائیلی برای

---

۱ . حاج غلامرضا سازگار از شعرای معاصر واز مداحین محمد وآل محمد ﷺ.

کشتار فلسطینیهای یافا می برد.

ماجرا، با نشیب و فرازهای مهیّج خویش، سر انجام به اینجا منتهی می شود که مادر بزرگ (صفیه) از سوی همسر مبارز خود (رشید) مأموریت می یابد که یک چمدان پر از مواد منفجره را همراه خود به داخل قطار ببرد و در میان راه آن را منفجر سازد و خود با بچه بیرون بپرد.

در صحنهٔ بسیار جالب و هیجانزای پایانی فیلم، صفیّه فرحان را به بهانهٔ تعویض لباس به یک کوپهٔ خالی می برد ودرآنجا ضامن انفجار چمدان را می کشد، سپس کودك را در آغوش فشرده وبرای حفظ جان او، که نمادی از فلسطین دربند است، آیةالکرسی می خواند وآنگاه در حالیکه کودك را در بغل دارد از قطار در حال حرکت بیرون می پرد: صفیه جادرجا می میرد؛ قطار کمی بالاتر همراه با انبوه مسافران صهیونیست وتسلیحات مرگبارش منفجر می شود؛ وفرحان ـموسی وار در چنگ فرعونیان، امّا در کنف حفظ خداوندـ تنها وبی سرپرست زنده مانده و با شیون خویش، در انتظار جلوه ای از لطف الهی باقی می ماند...

فیلم بازمانده در سوریه ساخته شده، وهنرپیشه های آن تماماً سوری ومصری هستند، ولی کارگردان آن یک هنرمند ایرانی به نام آقای سیف اللّه داد است. بازمانده، برای نخستین بار در جشنوارهٔ فیلم دمشق نمایش داده شد وخاصّه به دلیل صحنهٔ فینال (پایانی) آن، از سوی طبقات مختلف مردم مورد استقبالی بی سابقه قرار گرفت. به قول کارگردان فیلم (در مصاحبه با مجلهٔ نیستان، ش۸، اردیبهشت ۱۳۷۵ ش، ص۶۰): «فیلم به ۵نوبت نمایش اضافه کشیده شد. سالن سینمای جشنواره، ۳۰۰ نفری بود ولی به علّت هجومی که مردم برای دیدن فیلم آورده بودند، اینها مجبور شدند که یک سالن ۱۵۰۰نفره را تدارك ببینند که فیلم را در چند نوبت در آنجا نمایش دادند به اضافهٔ دانشگاه وغیره... بعد از اینکه فیلم جلسات اول ودوم نمایش عادی خود را داشت وانعکاس خیلی شدید مطبوعاتی پیدا کرد، همهٔ مردم شائق شده بودند که این فیلم را ببینند وآن هجومها به وجود آمد. من به کرّات در پایان فیلم شاهد این بودم که زنها با چشمان خیس وگریان

بیرون می آمدند ومردها با بغض . خیلی از کسانی که در قضایای فلسطین استخوان خُرد کرده بودند به شدّت احساس خوشایند خودشان را با فیلم می گفتند ... » .

جالب این است که به گفتهٔ آقای سیف اللّه داد، کارگردان فیلم بازمانده : در خود فیلمنامه وسناریوی فیلم چنین پایان زیبا وبسیار مهیّجی پیش بینی نشده بود وکارگردان در یافتن چنین خاتمهٔ دل انگیزی برای فیلم، مرهون توسّل به حضرت رقیّه ﷺ در دمشق بوده است!

آقای داد، در همان مصاحبه (ص۶۷) در توضیح ماجرا می گوید :

موضوع فیلم «در جریان مطالعات تاریخی وسایر عوامل به شدت تغییر کرد وبعد یک جایی به داستان حضرت موسی پیوند خورد وجنبهٔ گویاتری پیدا کرد وکل سناریو چهار یا پنج بار بازنویسی شد واز اول تا آخر همه چیزش به هم می ریخت ودوباره با حوصله آن را می نوشتم. فصل فینال چیزی که الآن می بینیم، فصلی است که من اصلاً در سناریو ننوشته بودم. یعنی در اولین نسخه، فیلم در ایستگاه قطار تمام می شد. در دومین نسخه، فیلم در قطار در حال حرکت تمام می شد. اما موقع فیلمبرداری احساس کردم که ایرادهایی وجود دارد. مثلاً رشید، یعنی پدربزرگ بچه، هم در ایستگاه قطار از بین می رفت. بعد در جریان ساخت فیلم، صحنه را با همان دیالوگها، جابه جا کردم. واین برای خودم وبچه ها جالب بود که از دیالوگهای یک آدم سالم برای یک آدم در حال موت استفاده می کردم. یعنی او در حالت عادی می گفت که : اگر من نتوانستم چمدان را بگیرم، غسان هست واگر او نبود مریم هست. ولی در حین اجرا دیدم که چیز خوبی نمی شود وبهتر است که زودتر تکلیف رشید را روشن کنم. این را برای دوستان خودم می گویم، با توجه به اعتقاداتشان. احساس می کردم دیگر نمی دانم پایان فیلم را باید چه کار کنم، یعنی سناریو را داشتم ولی برایم کافی نبود.

خیلی فکر فکر کردم، یک یا دو هفته هم بین تمام شدن بخشهای قبلی فیلم وشروع فیلمبرداری در ایستگاه قطار فاصله افتاد. ما فیلمبرداری

می کردیم ولی بچه ها هم می دیدند که من با سناریو پیش نمی روم ومن فقط شب به شب می فهمیدم که باید چه کار بکنم واین هم برمی گشت به آنکه من دچار چنان استیصالی شدم که دست کمی از استیصال خود صفیه نداشت. البته هیچ وقت رفتاری نمی کردم که دیگران فکر کنند که من نمی دانم چه کار کنم. نهایتاً به حضرت رقیه متوسل شدم. این توسل ونذرها سبب شد که به نظر خودم، یکی از درخشانترین فینالهای فیلم ایجاد شود.

در دمشق وقتی برای بار آخر به جشنواره رفته بودم، دیدم که فینال فیلم چه تأثیری روی همه گذاشت وپیداست که در فینال فیلم چیزی خارج از نَفَس ما به آن خورده است. بعد از جشنواره در جلسهٔ اول، خداحافظی کردم ورفتم به حرم حضرت رقیه برای تشکر کردن. البته این حرفها در عالم سینما وروشنفکرها خیلی معنا ندارد ولی این شد ومن آنجا متوجه شدم که می شود چیزهایی را از کسانی گرفت که ظاهراً اصلاً نبایست به تو بدهند. مثل آن آیه ای که می گوید اگر بر خدا توکل کنید از جاهایی که حساب نمی کنید به شما روزی می رسد. به نظر خودم وبه نظر تمام بچه هایی که فیلم را دیده اند خیلی تعجب آور بود که آدمهایی را می دیدیم که به نظر می آمد هیچ وابستگی مذهبی ندارند ولی فینال فیلم زیرورویشان می کرد وتکانشان می داد. این نَفَس مال حضرت رقیه است وبی معرفتی وناشکری است اگر این را در یک جایی نگوییم.

راستی آیا تا کنون اندیشیده ایم که وجود مرقد مطهّر حضرت رقیه وعمّهٔ بزرگوارش زینب کبری سلام اللّه علیهما در شام، به لطف الهی، چه برکاتی از حیث حفظ منطقه از دستبرد صلیبیون در قرون وسطی ونیز تجاوز صهیونیستهای خون آشام وجلوگیری از اجرای نقشهٔ «نیل تا فرات» آنان در عصر حاضر داشته است؟! وآیا تا کنون برای نجات «قدس» دربند، انسان دلسوخته ای دست توسّل به این دو گنج پنهان شام زده است؟!

آقای سیف اللّه داد، که گوشه ای از قدرت شگرف نازدانهٔ اباعبداللّه الحسین ﷺ را در یک تجربهٔ معنوی به چشم شهود دیده است، می گوید: «من آنجا متوجه شدم که می شود چیزهایی را از کسانی گرفت که ظاهراً اصلاً نبایست به تو بدهند». آری، رقیه ﷺ دستهایی کوچک دارد ولی گره های بزرگ را باز می کند!

زبان حال رقیّه بنت الحسین ﷺ

صبا به پیر خرابات از خرابهٔ شام
ببر زکودك زار، این جگر گداز پیام

که ای پدر ز من زار هیچ آگاهی
که روز من شب تار است وصبحِ روشن شام

به سرپرستی ما سنگ آید از چپ وراست
به دلنوازی ما ها زپیش وپس دشنام

نه روز از ستم دشمنان تنی راحت
نه شب زداغ دل آرامشها دلی آرام

به کودکان پدر کشته، مادر گیتی
همی زخون جگر می دهد شراب وطعام

چراغ مجلس ما شمع آه بیوه زنان
انیس ومونس ما نالهٔ دل ایتام

فلک خراب شود کاین خرابهٔ بی سقف
چه کرده با تن این کودکان گل اندام

دریغ و درد کز آغوش ناز افتادم
به روی خاك مذلّت، به زیر بند لئام

به پایْ خارمغیلان، به دستْ بند ستم
زفرق تا قدم از تازیانه نیلی فام

به روی دست تو طوطیِّ خوش نوا بودم
کنون چو قمری شوریده ام میانهٔ دام

به دام تو چو طوطی شکر شکن بودم
بریخت زاغ وزغن زهر تلخم اندر کام

مرا که حال زآغاز کودکی این است
خدای داند وبس تا چه باشدم انجام

هزار مرتبه بدتر زشام ماتم بود
برای غمزدگان صبح عید مردم شام

به نالهٔ شررانگیز بانوان حجاز
به نغمهٔ دف ونی شامیان خون آشام

سر تو بر سر نی شمع، ما چو پروانه
به سوز وساز زناسازگاری ایام

شدند پردگیان تو شهرهٔ هر شهر
دریغ ودرد زناموس خاص ومجلس عام

سر برهنه به پا ایستاده سرور دین
یزید وتخت زر وسفرهٔ قمار ومدام

زگفتگوی لبت بگذرم که جان به لب است
کراست تاب شنیدن، کرا مجال کلام؟

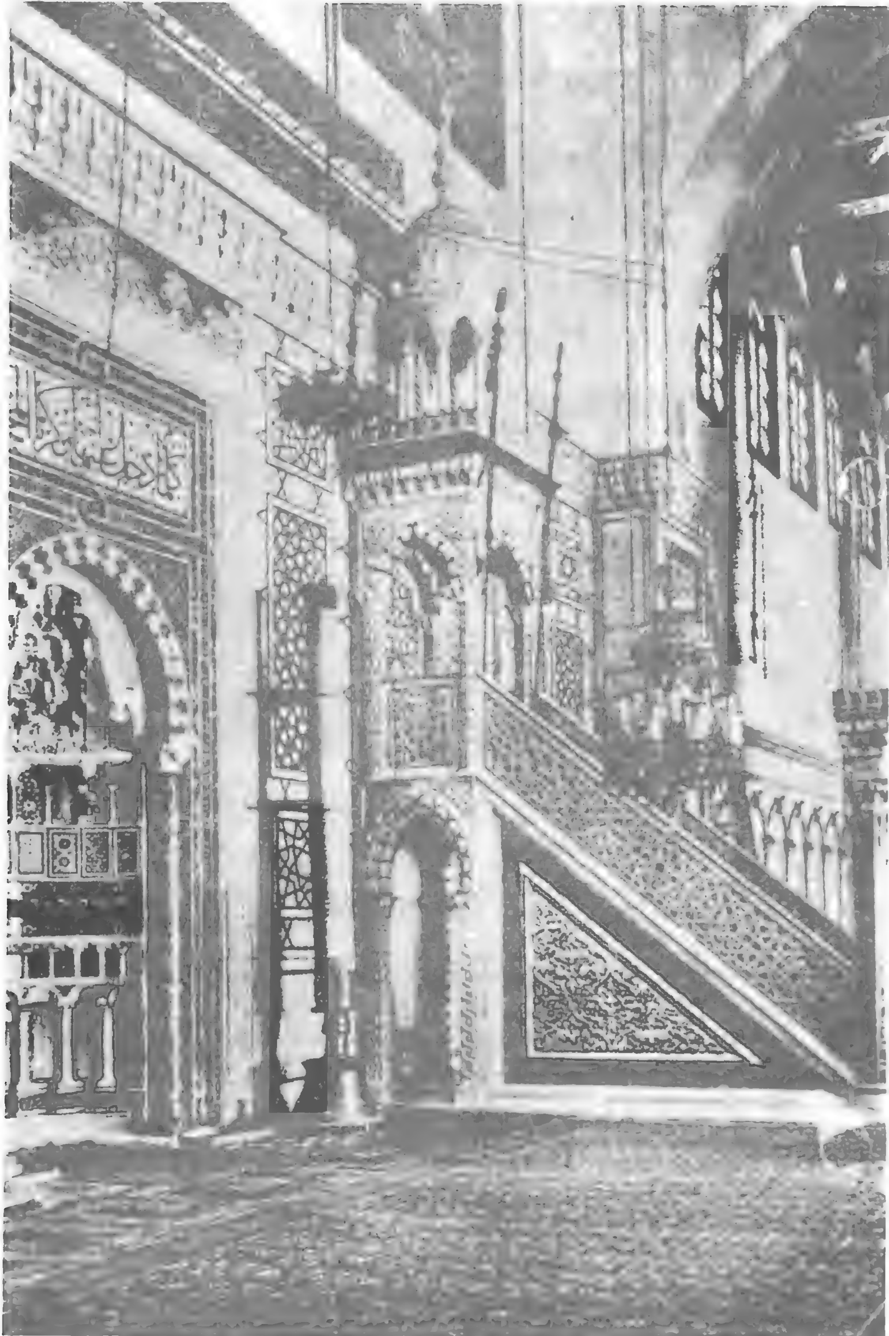


شبستان مسجد جامع دمشق وضریح مطهّر حضرت یحیی بن زکریّا علیه‌السلام
پیغمبری که مورد هدف توطئهٔ سلطانی بوالهوس وعیّاش قرار گرفت وبه شهادت رسید

بخش چهاردهم

آثار وابنیهٔ تاریخی شام

* سر زمین شام از دیدگاه قرآن وروایات
* آثار تاریخی شام از عهد پیامبران
* آثار تاریخی شام از دوران اسلام
* مسجد جامع دمشق
* مقام انبیا در مسجد جامع دمشق
* مراقد اهل بیت علیهم السلام
* زندگانی حضرت زینب علیها السلام
* زندگانی حضرت امّ کلثوم علیها السلام
* قبور اصحاب وتابعین در شام



نمای داخلی مسجد جامع دمشق وجایگاه منبر حضرت امام سجاد عليه‌السلام

که بر آن خطبه خواند ویزید را رسوا نمود

فصل اول

سرزمین شام از دیدگاه قرآن وروایات

آیات وروایاتی در توصیف وتمجید از شام وبخصوص از دمشق در دست است که بعضی از آنها شایان توجّه می باشد. از جملهٔ آیات مزبور این آیهٔ شریفه است:

﴿يا قَوْمِ ادْخُلُوا الأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتي كَتَبَ اللّهُ لَكُمْ ... ﴾.[1]

خدای تعالی (آن زمان که بنی اسرائیل هنوز به جرم سرپیچی از فرمان پیامبر، مَغْضوب ومطرود درگاه الهی قرار نگرفته بودند) به آنان خطاب می کند: به سرزمین مقدّسی که خدای تعالی به نام شما ثبت کرده است داخل شوید. در روایات عامّه وخاصّه وارد شده است که مقصود از زمین مقدّس، کشور شام است.

محدّث جلیل صاحب تفسیر شریف صافی در ذیل همین آیهٔ شریفه به نقل از تفسیر عیّاشی از امام باقر عليه السلام نقل می کند که فرمود:

«الأرض المقدّسة يعني الشام»: مقصود از زمین مقدّس، شام است.

صاحب مجمع البیان نقل می کند که مقصود از ارض مقدّسه، دمشق وفلسطین وقسمتی از اردن است. واین مکان از آنرو مقدّس خوانده شده کهِ چون جایگاه انبیا ومؤمنین بوده از آلودگی به شرك، پاك وپاکیزه بوده است.

در بعضی از کتب آمده است که چون ابراهیم علی نبیّنا وآله وعلیه السلام در کوه لبنان اقامت گزید، پس از مدّتی علاقمند شد که دیداری از ارض مقدّس بکند. خدای تعالی به او وحی فرمود که بر فراز قلّهٔ کوه برشو ونگاه کن، هر چه که در چشم انداز تو قرار گیرد مقدّس است. آن حضرت نگاه کرد، دمشق وفلسطین

---

۱. سورهٔ مائده: ۲۱. سفینة البحار ج۴ ص۳۶۱.

واردن در دیدگاه حضرتش قرار گرفت.

«نزل ابراهیم ﷺ بجبل لبنان، وأقام به مدّة، فاشتاق إلی الأرض المقدّسة، فأوحی اللّه إلیه: اصعد علی رأس الجبل وانظر، فما أدرك نظرك فهو مقدّس، فنظر فانتهی نظره إلی دمشق وفلسطین والأردن. رواه مقاتل والکلبی».[1]

دیگر از آیات، آیهٔ شریفهٔ سورهٔ اسراء است:

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ ...﴾.[2]

منزّه است آن خدایی که بنده اش را شب هنگام از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد، همان مسجد اقصی یی که اطراف وجوانبش را مبارك ساختیم.

گفته اند مقصود از اطراف مسجد اقصی که مبارك شده، دمشق وفلسطین است.

چهار قصر از بهشت در دنیا

از نظر احادیث اسلامی از طرق خاصه سفینة البحار ـ قدس ـ باب فضل بیت المقدس الاسراء الی المسجد الأقصی الذي بارکنا حوله (امالی) از امیر المؤمنین علی ﷺ روایت کرده که فرموده: چهار قصر از بهشت در دنیاست: مسجد الحرام ومسجد الرسول ﷺ ومسجد بیت المقدس ومسجد کوفه.

(من لایحضره) از امیر المؤمنین علی ﷺ روایت کرده که فرمود:

. یک نماز در بیت المقدس معادل هزار نماز است، ویک نماز در مسجد اعظم معادل صد نماز است، ونمازی در مسجد قبیله معادل بیست وپنج نماز است

---

۱. روایت فوق را محمّد ادیب الحصنی از تفسیر ابن الخازن نقل می کند واگر روایت صحیح باشد با توجّه به مقام ولایتی بسیار والای خلیل الرحمن توجیه عرفانی لطیفی دارد. خوانندهٔ عزیز، هم اگر دقّت کند متوجّه می شود.

آنان که خاك را به نظر کیمیا کنند   آیا شود که گوشهٔ چشمی به ما کنند؟

۲. الاسراء: ۱.

ونمازی در مسجد بازار معادل دوازده نماز است . ونماز مرد در خانهٔ خود یک نماز است .

(لآلی الأخبار) از طریق خاصه روایات کثیره است که مسجد الحرام به صدهزار نماز است ومسجد پیغمبر ﷺ (در مدینه) به ده هزار نماز است وهر کدام از مسجد کوفه ومسجد الأقصی به هزار نماز است ومسجد جامع برای جمعه وجماعات واگرچه متعدد باشد صد نماز است . ومسجد قبیله مانند مسجد محله در بلد ، بیست وپنج نماز است . ومسجد بازار به دوازده نماز است ومسجد زن خانهٔ او است .

از ابن عباس آمده که ارض مقدس همان فلسطین است خدا آن را از آن جهت تقدیس کرده که حضرت یعقوب علیه‌السلام در آن متولد شد وآن مسکن پدر او حضرت اسحاق وحضرت یوسف علیه‌السلام بود ، وهمه بعد از مرگ جنازه شان به سرزمین فلسطین انتقال یافت . مقبرهٔ همه در شهر خلیل الرحمن است وجنازهٔ حضرت یوسف علیه‌السلام را از مصر آوردند ودر آنجا دفن کردند .

ساختمان بنای بیت المقدس بر دست حضرت داود وحضرت سلیمان علیهما‌السلام بوده است .

تجلیل امپراطوران از بیت المقدس

همین که روم بر فارس غلبه کرد (هراکلیوس امپراطور) خسروپرویز را شکست داد بیت المقدس را پس گرفت (حتی تا به مدائن پایتخت ایران آمد وصلیب عیسی علیه‌السلام را از مدائن پس گرفت) وبرای شکر گزاری آنکه بیت المقدس را گرفته امپراطور روم پیاده از مرز ایران به بیت المقدس آمد زیر پای او گل ورياحين افشاندند بر گل ورياحين تا بیت المقدس پیاده قدم زد .[1]

منتخبات التواریخ (نوشتهٔ حصنی) از سهیلی نقل می کند که گفته است :

---

۱ . بیت المقدس وتحوّل قبله ، نوشتهٔ حضرت آیةاللّه فقیه فرزانه ، مرحوم حاج میرزا خلیل کمره‌ای ، ص ۵۳ .

مراد از ﴿بارکنا حوله﴾ شام است، وشام در لغت سریانی به معنای پاکیزه است، وبه آن از آن جهت شام گفته شده، که سرزمینی پاکیزه است ونعمتش فراوان.

نیز در آیات شریفهٔ: ﴿قُلْنٰا یٰا نٰارُ کُونِي بَرْداً وَسَلاٰماً عَلیٰ إِبْرٰاهِیمَ* وَأَرٰادُوا بِهِ کَیْداً فَجَعَلْنٰاهُمُ الأَخْسَرِینَ* وَنَجَّیْنٰاهُ وَلُوطاً إِلَی الأَرْضِ الَّتِي بٰارَکْنٰا فِیهٰا لِلْعٰالَمِینَ﴾[1] وآیهٔ: ﴿تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَی الأَرْضِ الَّتِي بٰارَکْنٰا فِیهٰا ...﴾[2] مقصود از ﴿بارکنا فیها﴾ در هر دو آیه شام است.

مرحوم خراسانی در منتخب التواریخ از روضات نقل می کند که ابو بکر خوارزمی آورده است:

«جنّات الدنیا أربع: غوطة دمشق وصفد سمرقند وشعب بوان وابلة البصرة. وأفضلها غوطة دمشق». باغهای بهشتی دنیا چهار است: غوطهٔ دمشق و... وغوطهٔ دمشق از همه بهتر است.

در روایات عامّه، مدح بلیغی از شام، خصوصاً دمشق شده است- هر چند به احتمال قوی بیشتر آنها روایاتی است که وعّاظ السلاطین به منظور جلب رضایت دولتمردان ویا توجیه جنایات آنان جعل کرده اند. مخصوصاً ابو هریره- راوی زبردست عامّه- روایات عجیبی در این باره دارد. از جمله می گوید: چهار شهر از شهرهای بهشت است: مکّه ومدینه وبیت المقدّس وشام!.

نیز می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: پس از من فتنه هایی روی خواهد داد. عرض شد، یا رسول اللّه چه دستور می فرمایید؟ فرمود: شام را رها نکنید (ستکون فتن قیل یا رسول اللّه فما تأمرنا؟ قال علیکم بالشام!!)».

واین در حالی است که شام پس از پیامبر صلی الله علیه وآله حدود یک قرن جایگاه بوزینگان اموی گردید وامام باقر علیه السلام از مردم آن به بدی یاد می کرد.

محدّث جلیل، فیض کاشانی (قدّس سرّه) در تفسیر صافی از حضرت امام

---

۱. الأنبیاء: ۶۹-۷۱.

۲. الأنبیاء: ۸۱.

محمّد باقر ﷺ روایت می کند که فرمود :

چه زمین خوبی است شام ، وچه مردم بدی هستند اهل شام ، وچه بلاد بدی است مصر . بدانید که آنجا زندان کسانی است که خدای تعالی بر آنها غضب کرده است ، وداخل شدن بنی اسرائیل به مصر نبود مگر به علّت سر پیچی آنها از فرمان خدا . زیرا خدای تعالی فرمود : داخل شوید به زمین مقدّسی که خداوند به نام شما نوشته است یعنی شام ؛ ولی آنان از داخل شدن به شام خودداری کردند ، وبه جزای این سر پیچی چهل سال در بیابانهای مصر سرگردان شدند وپس از چهل سال سرگردانی داخل مصر شدند ، وفرمود : تا توبه نکردند وخداوند از آنان راضی نشد از مصر در نیامده وداخل شام نشدند :

«نعم الأرض الشام ، وبئس القوم أهلها ، وبئس البلاد مصر ؛ أما إنّها سجن من سخط اللّه عليه ، ولم يكن دخول بني اسرائيل إلاّ معصية منهم للّه . لأنّ اللّه قال : ادخلوا الأرض المقدّسة التي كتب اللّه لكم ؛ يعني الشام ؛ فأبوا أن يدخلوها بعد أربعين سنة . قال : وما خروجهم من مصر ودخولهم الشام إلاّ بعد توبتهم ورضاء اللّه عنهم» . [1]

در تفسیر امام حسن عسکری ﷺ آمده است : که وقتی خبر سرپیچی معاویه لعنة اللّه علیه به امیر المؤمنین ﷺ رسید گفته شد که صد هزار نفر با او هستند فرمود : از کدام طایفه اند؟ گفتند از اهل شام . فرمود : نگویید اهل شام ولکن بگویید اهل شومی . اینان از فرزندان مصرند که به زبان داود لعن شدند ، وخداوند بعضی از آنان را بدل به میمون وخوك ساخت .

«لمّا بلغ امير المؤمنين ﷺ أمر معاوية ، وأنّه في مأة ألف قال : من أي القوم؟ قالوا من أهل الشام . قال : لاتقولوا من أهل الشام ، ولكن قولوا من أهل الشؤم ، هم من أبناء مصر ، لعنوا على لسان داود ، فجعل منهم القردة والخنازير» . [2]

---

۱ . سفينة البحار ج۴ ص۳۶۱ ، چاپ جدید .

۲ . سفينة البحار ج۴ ص۳۶۱ ، چاپ جدید .

فصل دوم

آثار وابنیهٔ تاریخی شام

منطقهٔ شام، مخصوصاً دمشق، به خاطر لطافت هوا ووفور نعمت ومهمتر از آن، حساسیت سیاسی ـ نظامی منطقه، همواره مورد توجّه طاغوتها وابر قدرتها بوده، ونیز به علّت سابقهٔ تاریخی دارای بناهای مهمّ ومشاهد ومزارهایی است که مقداری از آن ذیلاً ذکر می شود:

الف ـ آثار تاریخی شام، از عهد پیامبران علیهم السلام

منتخبات التواریخ، اثر محمّد ادیب آل تقی الدین الحصنی، از سفرنامهٔ ابن بطوطه نقل می کند که قاسیون کوهی است در شمال دمشق، وصالحیّه در دامنهٔ آن کوه واقع شده، ومشهور است که کوه با برکتی است، زیرا همیشه انبیا علیهم السلام بر آن کوه برشده اند، واز مشاهد کریمهٔ آن کوه، غاری است که حضرت ابراهیم علیه السلام در آن غار تولّد یافته. غاری است تنگ ومسجدی بزرگ وصومعه ای عالی بر آن کوه است، وداستان مشاهدهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام ستاره وماه وآفتاب را که در قرآن آمده است از این غار بوده است، ومقام آن حضرت در پشت این غار است که حضرت هنگامی که از غار بیرون می آمده آنجا می نشسته است. در نزدیکی این غار محل دیگری است به نام (مغارة الدم) یعنی غار خون، بر فراز آن غار سنگ سرخی است که چون قابیل، هابیل را کشت وجسدش را کشان کشان تا این غار آورد، خدای تعالی اثر خون هابیل را بر آن سنگ باقی نگاهداشته است!! وگویند که در آن غار حضرت ابراهیم وموسی وعیسی وایّوب ولوط علیهم السلام نماز خوانده اند، ودر آنجا مسجدی هست که باید برای ورود به آن از پلّه ها بالا رفت وچند خانه واطاقک

برای سکونت آنجاست. نیز بر فراز کوه کهفی است که منسوب به آدم ﷺ است وبنایی دارد ودر پایینتر از آن (غار جوع) است. قزوینی وابن الوردی هم گفته اند که (به طور خلاصه): کوه قاسیون مُشرف بر دمشق است، ودر آن آثار انبیا وغارها وکهفها است، از جمله (غار خون)، وگویند که قابیل، هابیل را در آن غار کشته است، ودر آنجا سنگی است که می گویند با آن سنگ قابیل فرق هابیل را شکافته، وغار دیگری آنجا است که (غار جوع)ش می نامند.

شهاب مینني نیز نقل می کند که: کوه قاسیون مشرف بر دمشق است، ودر دامنه اش شهرکی است معروف به صالحیّه که در قدیم به آن (قریة النخل) یا (قریة الجبل) می گفتند؛ ودر دامنهٔ کوه قبرهای بی شماری از انبیا وصلحا وجود دارد، که با گذشت روزگار از بین رفته، وتنها قبر ذی الکفل ﷺ ظاهراً باقی مانده است. اثر باستانی دیگر، کهفی است که در قرآن از آن یاد شده است بنا بر قولی؛ ولکن قول صحیح آن است که آن کهف در طرسوس است، ودر این کوه مقام چهل نفر از ابدال بود، که در آنجا مشغول عبادت بوده اند که مشهور است وبرای استجابت دعا روی به آن می آورند، وپهلوی این مقام (غار خون) است، واندکی بالاتر از این مقام جایی است که برای استجابت دعا مجرّب است وآن را (مستغاث) گویند وارباب حوائج به آنجا می روند تا دعا کنند.

ب ـ آثار تاریخی شام، از دوران اسلام

۱. مسجد جامع دمشق در شام

از بناهای تاریخی شام، مسجد جامع دمشق است، که از عجایب آن شهر به شمار می آید، این مسجد را ولید بن عبد الملک به سال ۸۶ یا ۸۷ یا ۸۸ بنا نموده، وخراج هفت سال کشور را در آن مسجد خرج کرده است، وموّرخین مطالبی اغراق آمیز دربارهٔ آن گفته اند. ابن بطوطه گوید:

مسجد دمشق بزرگترین مسجد دنیاست از نظر اجتماع مردم در آن ومحکمترین آنها از نظر ساختمان، وبدیع ترینشان از حیث زیبایی وبهجت

وجمال، که مانندی برای آن معلوم نشده وشبیهی ندارد. سپس خصوصیّات بنا وستونها ومحرابها وقبّة النسر ودیگر خصوصیّات آن را شرح می دهد.

گفتار مورّخان هر چه باشد، انصاف آن است که بگوییم زیبایی فوق العادهٔ مسجد ودقّت صنعت آن مخصوصاً در حجّاریهای محراب ومنبر غیر قابل انکار واعجاب انگیز است. در وسط مسجد گنبدی است به نام قبّة النسر که بر چهار ستون استوار بوده واز زیبایی خاصّی برخوردار است، ودر دو طرف آن به دو ردیف یعنی محاذی هر یک از چهار ستون قبّة النسر، ستونهای سنگی زیبایی کار گذاشته اند، هر ردیف به تعداد ده ستون که مجموعاً چهل ستون می شود. نیز در قسمت غربی آن چاهی است وحوض سنگی یی که چاه را پر کرده اند ودهانهٔ چاه با سنگی استوانه ای مشخّص است.

یاقوت حموی در معجم البلدان نقل کرده که جامع دمشق را ولید بن عبد الملک بن مروان در سال ۸۷ یا به قولی ۸۸ بنا کرده وتلاش زیادی را در عمارت مسجد متحمّل شده است.

نیز به گفتهٔ یاقوت: برای آن چهار در قرار دادند: در طرف شرق باب جیرون، در طرف غرب باب البرید، در سمت قبله باب الزیارة، ودر مقابل آن (پشت به قبله) باب الفرادیس.[1]

آتش سوزی در مسجد جامع دمشق

احمد غسّان سباتو، یکی از نویسندگان عرب، در کتابش (دمشق فی دوائر المعارف العربیة والعالمیة، ص۱۱۹) دربارهٔ مسجد جامع دمشق می گوید:

از خراج شام مدّت ۲ سال، وبنابر قولی بیشتر از خراج ۲ سال، برای بنا وتزیین مسجد جامع دمشق استفاده کردند، تا آنکه به صورت یکی از زیباترین مساجد در پایتخت خلافت اسلامی درآمد. مسجد مزبور تا سال ۴۶۱ به همان صورت باقی ماند. در این سال، که عصر حکومت فاطمیّین بود، آتش سوزی

---

۱. ر.ك، معجم البلدان ج۲، ص۴۶۳ـ۴۷۰.

مهیبی در مسجد رخ داد، وبعد از آن نیز شش بار آتش سوزی در مسجد تکرار شد که آخرینش در سال ۱۳۱۰هـ. ق واقع شد. وی همچنین بیان می کند که مسجد جامع دمشق ابتدا کلیسا بوده که امپراطور (کیودسیوس اول) آن را بنا کرده بود.[۱]

ابن عساکر، یکی از مورّخین بنام، که هشتاد جلد کتاب در مورد تاریخ دمشق تألیف کرده است، نقل می کند که: مسجد جامع دمشق یکی از کلیساهای نصاری بود. هنگامی که دمشق فتح شد مسلمانان در یک قسمت آن نماز می خواندند ونصاری در قسمت دیگر، تا اینکه به وسیلهٔ ولید بن عبد الملک بن مروان نصف دیگر آن نیز از نصاری گرفته شد، وتماماً به صورت مسجد درآمد.[۲]

صاحب کتاب زیارات الشام در توصیف مسجد جامع دمشق از جمله چیزهایی که ذکر می کند (صخرة القربان) است. وی می گوید: نزدیک دری که (باب الساعات) نامیده می شود صخرهٔ بزرگی است که در گذشته بر روی آن قربانی می گذاشتند. ابن عساکر نیز در تاریخ خود نقل کرده است که قربانی را روی صخره قرار می دادند؛ چنانچه مقبول واقع می شد آتش می آمد وآن را دربر می گرفت، وچنانچه مقبول نمی افتاد به حال خود باقی می ماند.[۳] یاقوت حموی، صاحب معجم البلدان، نیز نظیر این قول را بیان می کند.

ابن عساکر همچنین می گوید: مسجد علی بن الحسین عليه‌السلام در جامع دمشق معروف است، وآن حضرت در قسمت شمال شرقی مسجد در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می خوانده است.[۴]

---

۱. مراقد اهل بیت ص۱۴.

۲. مهذّب تاریخ دمشق: ج۱، ابن عساکر.

۳. مهذّب تاریخ دمشق: ج۱ ص۱۹۷.

۴. مراقد اهل بیت عليهم‌السلام در شام، صص ۷ـ۱۵.

شبستان مسجد

شبستان کنونی مسجد، ۱۵۱۳۲ مترمربع وسعت دارد ودارای ۴۴ ستون و۲ طبقه می باشد. این شبستان از سه قسمت تشکیل شده، که قسمت وسط آن دارای گنبد بزرگی به نام «عقاب» است.

منبری در داخل مسجد وجود دارد که معروف است حضرت امام سجّاد زین العابدین ﷺ خطبهٔ معروف خود را در زمان یزیدبن معاویه لعنة اللّه علیهما برفراز منبری که آن روز در محل آن قرار داشت، ایراد کرده است. همچنین در قسمت دیگری از داخل مسجد، گنبد کوچکی روی چهار ستون قرار دارد که به مقام امام زین العابدین معروف است وگفته می شود که حضرت در آنجا استراحت می کرده است.

در کنار مسجد یاد شده در قسمت شرقی مسجد، مقام رأس الحسین ﷺ قرار گرفته است که زیارتگاه شیعیان می باشد.[1]

۲. مقام انبیا ﷺ در مسجد جامع دمشق

الف. محل دفن ومرقد مطهر سر مبارک حضرت یحیی ﷺ

مرقد شریف سر مقدس حضرت یحیی علی نبیّنا وآله وعلیه السلام در این مسجد است. وامّا مرقد بدن شریف آنحضرت طبق آنچه تاریخ منتخبات التواریخ می نویسد در مسجد دلم در یکی از نواحی دمشق به نام زبدانی است.

صاحب تاریخ فوق، از زید بن واقد نقل می کند که من هنگامی که می خواستند مسجد دمشق را بنا کنند، سر مبارك حضرت یحیی ﷺ را مشاهده کردم، که از زیر یکی از ارکان قبهٔ مسجد بیرون آوردند وپوست صورت آن حضرت وحتی موی سر مبارك تغییری نکرده بود. وهم در آن کتاب است که زید بن واقد گوید: موقعی که مسجد جامع دمشق را می ساختند من از طرف ولید

---

۱. شام سرزمین خاطره ها ص۶۳.

سرکارگر بودم، ناگاه گودالی باز شد، وغاری نمایان گشت. جریان را به ولید گزارش دادیم، چون شب فرا رسید ولید خودش در حالیکه پیشاپیش او شمع گرفته بودند آمد وبه اندرون آن غار رفت، دیدیم که کنیسه ونمازخانه کوچکی است به مساحت ۳ ذرع در ۳ ذرع، وصندوقی آنجاست، ولید در صندوق را گشود، در میان آن صندوق سبدی بود که در میان آن، سر حضرت یحیی علیه‌السلام بود، وبر آن سبد نوشته بود: «هذا رأس یحیی بن زکریا». ولید دستور داد که سر مقدّس را به جایگاهش برگردانند، وستونی را که بر قبر می گذارند با بقیهٔ ستونها امتیازی داشته باشد.[1]

یحیی علیه‌السلام این بندهٔ صالح خدا فرزند زکریّاست، که خدای تعالی او را در سنّ پیری زکریّا، به وی عطا فرمود چنانچه آیات اول سورهٔ مریم به آن اشاره می کند: ﴿کهیعص* ذِکْرُ رَحْمَةِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَکَرِیّا ...﴾ الآیات.[2]

این بزرگوار در دوران کودکی به مقام بزرگ نبوّت نائل آمد ﴿... وَآتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیّاً﴾.[3]

وآنقدر در نزد خدای تعالی مقام ومنزلت داشت که امام محمد باقر علیه‌السلام برحسب روایت کافی شریف فرمود: هر وقت خدای تعالی را می خواند، جواب «لبیك یا یحیی» از خداوند می شنید.

او با این مقام ارجمند آنقدر از خوف خدای تعالی گریست که گوشت گونه های صورتش فرو ریخت پارهٔ نمدی بر صورت خود می گذاشت تا اشک چشمهایش را به خود بگیرد وبر صورت مبارکش جاری نشود، که اشک نمکین است وسوزش زخم را می افزاید.[4]

---

۱. برای توضیح بیشتر مراجعه شود به کتاب مراقد اهل بیت علیهم‌السلام در شام نوشتهٔ آیة اللّه سید احمد فهری زنجانی.

۲. مریم: ۱.

۳. مریم: ۱۲.

۴. برای توضیح بیشتر به کتاب مراقد اهل بیت علیهم‌السلام در شام، مراجعه شود.

بجز مرقد مطهّر سر حضرت یحیی ﷺ در مسجد جامع دمشق قبور دیگری نیز از انبیاء ﷺ است که تاریخ منتخب التواریخ از صاحب روضة‌الأنام نقل می کند که گفته است قبر حضرت هود ﷺ در دیوار جنوبی مسجد جامع دمشق است، مقابل سر مبارك حضرت یحیی ﷺ؛ ولی نشانهٔ ظاهری ندارد. وهم او گفته است که شمار زیادی از مورّخین دمشق این مطلب را ذکر کرده اند.

ب ـ قبر هود ﷺ

وهروی نیز در اشارات گفته است که قبر حضرت هود ﷺ در دیوار سمت قبلهٔ مسجد است وبعضی از مورّخین نقل کرده اند که نزد قبر حضرت هود ﷺ سنگ قبری است که بر آن نوشته شده:

«﴿وَقَضىٰ رَبُّكَ أَنْ لاتَعْبُدُوا إلاّ إِيّاهُ وَبِالْوٰالِدَيْنِ إِحْسٰاناً﴾[1] أنا هود بن الجلودبن عادبن عوص بن سام بن نوح. قال: جئتهم بالرسالة وبقيت فيهم مدّة عمر فكذّبوني فأخذهم اللّه بالريح العظيم».

یعنی: فرمان خداوندی است که بجز او کسی را نپرستید وبه پدر ومادر نیکی کنید، منم هود بن ... گوید من از طرف خداوند پیام آوردم وتمام عمرم را در میان مردم بودم ولی آنان دروغگویم پنداشتند، پس خداوند آنان را به وسیلهٔ بادی سهمناك گرفتار کرد.[2]

ج. مقام حضرت خضر ﷺ

حضرت خضر نبی ﷺ همواره در این مسجد نماز می گذاشت، در سمت شرقی قبله (جنوب شرقی) نزدیک منارهٔ شرقی بوده است، اکنون نزدیک به محراب اصلی مسجد وبه موازات مقام هود ﷺ بر دیوار قبله عنوان «هذا مقام خضر النبي ﷺ» بر تابلویی سبز دیده می شود. شایان گفتن است در بسیاری از

۱. سورهٔ اسراء: آیهٔ ۲۳.

۲. مراقد اهل بیت ﷺ در شام، ص ۲۴.

نقاط سوریه مقام حضرت خضر علیه السلام دیده می شود. آن حضرت براساس روایات تا ظهور حضرت حجّةبن الحسن العسکری(عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف) زنده هستند، پس از ظهور حضرت او هم خواهد آمد ودر پشت سر حضرت نماز خواهد خواند ویارانش را به یاری حضرت امام زمان (عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف) دعوت خواهد کرد.

د. مکان نزول حضرت عیسی علیه السلام

مسلم از اوس بن اوس واز رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل کرده است که حضرت عیسی بن مریم علیه السلام کنار منارهٔ شرقی دمشق، یعنی مسجد جامع دمشق نزول خواهد کرد وکنار آن مناره قطعهٔ سنگی که حضرت موسی علیه السلام در (کوه طور) با عصای خود بر آن زد ودوازده چشمه جاری شده وجود دارد.[۱]

۳. مراقد اهل بیت علیهم السلام در شام

۱. آرامگاه حضرت زینب علیها السلام

در جنوب شرقی دمشق، پایتخت کشور سوریه، قبری واقع شده است که در سالهای اخیر به صورت وسیع وبسیار آراسته وبا شکوه تجدید بنا شده است. دلایل وشواهد فراوانی گواهی می دهد که قبر حضرت زینب کبری علیها السلام دختر امیرمؤمنان علیه السلام همین قبر است، منتها دانشمندان گاهی از او به عنوان «اُمّ کلثوم علیها السلام» وگاهی به نام «زینب علیها السلام» یاد کرده اند. توضیح اینکه مورّخان نام صاحب این قبر را چهارگونه ذکر کرده اند:

۱ . عده ای از او فقط با نام اُمّ کلثوم علیها السلام یاد کرده اند.

۲ . گروهی او را زینب مکنّی به اُمّ کلثوم علیها السلام دانسته اند وگاهی این را نیز اضافه کرده اند که وی دختر حضرت زهرا علیها السلام بوده است.

---

۱. تاریخ واماکن سیاحتی وزیارتی سوریه، ص ۹۲ ـ ۹۳ ومراقد اهل بیت علیهم السلام در شام، ص ۲۴.

۳ . دستهٔ سوم او را زینب صغری مکنّی به اُمّ‌کلثوم علیها السلام می دانند ومی گویند : او همسر محمدبن عقیل ومادرش کنیز بوده است .

۴ . وبالأخره گروهی از دانشمندان شیعه وسنّی تصریح کرده اند که کسی که در قریهٔ راویه دفن شده است ، زینب کبری دختر امیر مؤمنان علیه السلام است که مادرش حضرت زهرا علیها السلام بوده است .

می توان این اقوال را بدین گونه جمع کرد که چون بنا به دلایل متعدّدی که دانشمندان ما ارائه کرده اند ، کنیهٔ زینب کبری علیها السلام اُمّ‌کلثوم بوده است ، لذا اختلافی میان نظریهٔ یکم ودوم وچهارم وجود ندارد . نیز با توجه به اینکه نظریهٔ سوم ، دلیل روشن تاریخی ندارد ودانشمندان ما این نظریّه را رد کرده اند ، نتیجه می گیریم که صاحب قبر مزبور حضرت زینب کبری علیها السلام دختر بزرگ امیرمؤمنان علیه السلام وفاطمهٔ زهرا علیها السلام است .

امّا اینکه حضرت زینب علیها السلام چرا وچگونه به شام سفر کرده وچگونه در آنجا درگذشته است؟ ونیز اینکه آیا وی در سال قحطی همراه همسرش ، عبداللّه بن جعفر علیه السلام ، به آنجا سفر کرده ویا در فاجعهٔ حرّه وحملهٔ سپاه یزید به مدینه به شام آمده است؟ در منابع قدیم چیزی در این زمینه به چشم نمی خورد . البته در بعضی از کتابهای متأخّرین ومعاصرین جریان سفر این بانوی بزرگ نقل شده است ، ولی صحّت وجزئیّات آن روشن نیست .

از حافظ شمس الدین محمدبن طولون دمشقی متوفّی ۹۵۲هـ نقل شده است که وی در کتابی که دربارهٔ زندگی حضرت زینب علیها السلام تألیف نموده نوشته است که حضرت زینب علیها السلام در جریان فاجعهٔ «حرّه» (سال ۶۲هـ) به شام سفر کرد .

اما مرحوم علامه امین از کتاب تحیّة أهل القبور بالمأثور نقل می کند که :

زینب کبری علیها السلام در زمان عبدالملک مروان در سال قحطی همراه همسرش عبداللّه بن جعفر به شام رفت تا عبداللّه در آنجا به قُرا ومزارعی که داشت رسیدگی کند . زینب علیها السلام در آن مدّت درگذشت ودر آنجا به خاک سپرده شد . اعتمادالسلطنه نیز در کتاب «خیرات حسان» در این زمینه می نویسد :

« امّا تربت زینب کبری علیها السلام به اصح روایات در یکی از قُرای شام است . سال مجاعه که در مدینه اتّفاق افتاد ، عبداللّه جعفر با عیال به سمت شام روانه شد ودر ایّام توقّف در قریه ای که اکنون مزار زینب کبری آنجاست ، آن بانوی معظّمه ناخوش شده وبه آن مرض درگذشت وهمانجا به خاك رفت . [۱]

عقیلهٔ بنی هاشم زینب کبری علیها السلام

زینب کبری علیها السلام روز پنجم جمادی الأوّل سال ۵ یا ۶ هجرت در مدینه چشم به جهان گشود . خبر تولّد نوزاد عزیز ، به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید . رسول خدا صلی الله علیه و آله برای دیدار او به منزل دخترش حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام آمدو به دختر خود فاطمه علیها السلام فرمود : «دخترم ، فاطمه جان ، نوزادت را برایم بیاور تا او را ببینم» . فاطمه علیها السلام نوزاد کوچکش را به سینه فشرد ، بر گونه های دوست داشتنی او بوسه زد ، وآنگاه به پدر بزرگوارش داد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرزند دلبند زهرای عزیزش را در آغوش کشیده صورت خود را به صورت او گذاشت وشروع به اشک ریختن کرد .

فاطمه علیها السلام ناگهان متوجّه این صحنه شد ودر حالیکه شدیداً ناراحت بود از پدر پرسید : پدرم ، چرا گریه می کنی؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : «گریه ام به این علّت است که پس از مرگ من وتو ، این دختر دوست داشتنی من سرنوشت غمباری خواهد داشت ، در نظرم مجسّم گشت که او با چه مشکلات دردناکی روبرو می شود وچه مصیبتهای بزرگی را به خاطر رضای خداوند با آغوش باز استقبال می کند» . در آن دقایقی که آرام اشک می ریخت ونوادهٔ عزیزش را می بوسید ، گاهی نیز چهره از رخسار او برداشته به چهرهٔ معصومی که بعدها رسالتی بزرگ را عهده دار می گشت خیره خیره می نگریست ودر همین جا بود که خطاب به دخترش فاطمه علیها السلام فرمود : «ای پارهٔ تن من وروشنی چشمانم ، فاطمه

---

۱ . شام سرزمین خاطره ها ، مهدی پیشوایی ، ص ۲۱۵ ـ ۲۱۶ .

جان، هر کس که بر زینب ومصائب او بگرید ثواب گریستن کسی را به او می دهند که بر دو برادر او حسن وحسین گریه کند»[۱].

نام گذاری زینب کبری ؑ

علی وفاطمه ؑ هیچ گاه در نامگذاری فرزندان خود از رسول خدا ؐ پیشی نمی گرفتند. نام بزرگوار «زینب» را نیز رسول خدا ؐ بر این بانوی بزرگ گذاشت. آری، در نامگذاری، فاطمهٔ زهرا ؑ از علی بن ابی طالب ؑ سبقت نمی گیرد وعلی ؑ هم از رسول خدا ؐ جلو نمی افتد. رسول خدا نیز چشم به آسمان وگفتهٔ حقّ دارد. اسم مبارك زینب ؑ را جبرئیل امین از طرف خدای بزرگ آورد. از دو دختر حضرت ؑ، یکی را زینب کبری ودیگری را زینب صغری ؑ نامیده اند، نیز او را به اُم الحسن مکنّی فرمود (در بعضی روایات دارد که او را کلثوم هم گفته اند).

وحضرت را ملقّب به عقیله کرده اند: عقیلة بنی هاشم وعقیلة الطالبیّین. عقیله، آن زن کریمه را گویند که در بین فامیل بسیار عزیز ودر خاندان خود ارجمند باشد. زینب ؑ با القاب موثّقه، عارفه، عالمهٔ غیر معلّمه، فاضله، کامله، عابدهٔ آل علی وغیره معروف است، ومحدّثه هم گفته شده است، چنانکه وی را بطلهٔ کربلا یعنی قهرمان کربلا نیز نامیده اند.

امام سجّاد ؑ در باره اش فرموده است: «أنت بِحَمْدِ اللّه عالمةٌ غَيْرُ مُعَلَّمة وفَهيمةٌ غير مُفَهَّمة».

رؤیای شگفت حضرت زینب ؑ

مؤلف طراز المذهب، از بحر المصائب وسایر کتب نقل می کند:

اواخر عمر رسول اکرم ؐ بود؛ زینب ؑ نزد جدّش آمد وعرض کرد: یا

---

۱. خطابهٔ زینب کبری ؑ پشتوانهٔ انقلاب امام حسین ؑ: صفحات ۵۵ـ۵۷، اثر دانشمند محترم محمّد مقیمی از انتشارات سعدی، به نقل از طراز المذهب: صفحهٔ ۳۲ و۲۲.

جدّاه، خواب دیدم باد تندی وزیدن گرفت که دنیا را تاریک نمود ومن از شدّت باد در پناه درخت بزرگی جا گرفتم، که ناگاه دیدم آن درخت عظیم در اثر فشار سخت باد از جا کنده شد، خود را به درخت دیگر رساندم که شاخهٔ همان درخت بود، باز تندباد سخت آن را هم کند. پس از آن به شاخهٔ دیگر آن درخت پناه بردم، آن هم شکست. آنگاه به دو شاخهٔ باقی مانده پناه بردم، آنها هم یکی بعد از دیگری بر اثر تندباد حوادث از بین رفتند، ومن از شدّت اضطراب از خواب بیدار شدم. پیغمبر ﷺ گریان شد وفرمود: آن درخت بزرگ، من هستم که از میان شما می روم، وشاخهٔ اوّل آن مادرت فاطمه است، وشاخهٔ دومی پدرت علی علیه‌السلام، ودو شاخهٔ دیگر نیز برادرانت، حسن وحسین علیهما‌السلام، هستند که با فقدان آنها جهان تیره وتار می گردد[1].

عبادت زینب کبری علیها‌السلام

حضرت زینب کبری علیها‌السلام در عبادت وبندگی وارث مادر وپدر بود. وی اکثر شبها را با تهجّد به صبح می رساند ودائماً قرآن تلاوت می فرمود. در روایت آمده است: زمانی که حضرت امام حسین علیه‌السلام برای وداع به خیمه ها آمد، به زینب کبری علیها‌السلام فرمود: «یا أُختاه لاتنسيني في نافلة اللّيل» یعنی، خواهرم مرا در نماز شب فراموش مکن. به گفتهٔ بعضی از مورخین: تهجّد وشب زنده داری زینب علیها‌السلام در طول عمرش ترك نشد؛ حتّی شب ۱۱ محرّم حضرتش با آن همه فرسودگی وخستگی ودیدن آن مصیبتهای دلخراش، این سنّت حسنه را فراموش نکرد.

حضرت امام سجّاد علیه‌السلام فرمود: در آن شب دیدم عمّه ام در جامهٔ نماز نشسته ومشغول عبادت است.

همچنین از امام سجّاد علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: عمه ام زینب علیها‌السلام با آن کثرت رنج وتعب از کربلا تا شام به نافلهٔ شب قیام واقدام داشت، امّا در یکی از منازل دیدم با حالت نشسته مشغول خواندن نماز نافله است. سبب این امر را

---

۱. حضرت زینب کبری علیها‌السلام: محمّد مقیمی، صفحهٔ ۴۹ از انتشارات سعدی.

پرسیدم، گفت: سه شب است که حصهٔ طعام خود را به اطفال خردسال می دهم وامشب از نهایت گرسنگی، قدرت ایستادن ندارم؛ چه آن مردم بدبخت بسیار بر اهل بیت سخت می گرفتند.

شاید اگر حِرکت عُلیا مخدّره، زینب کبری علیها السلام، از کربلا به کوفه واز کوفه به شام صورت نگرفته بود نهضت عاشورا نافرجام مانده ودین وعبادت محو ومندرس شده بود.

زهد عُلیا مخدّره زینب علیها السلام

زینب کبری علیها السلام اعلا درجهٔ رضا وتسلیم را دارا وحائز بود. زنی که شوهرش بحر الجود، عبداللّه بن جعفر علیه السلام، بود وخانه اش بعد از منزل خلفا وملوك در درجهٔ اوّل عظمت بود وارباب حوائج همواره در آن بیت الشرف تجمّع داشته وبرای خدمت، کمر بسته، آماده وفرمانبردار بودند ـ با این حال برای کسب رضای خدا از همهٔ آنها صرف نظر کرد واز مال وجاه وجلال دنیوی به کلّی چشم پوشید. حتّی از شوهر (البتّه، با رضای او) ونیز از اولاد وخدم وحشم چشم پوشید وبه کمک برادرش امام حسین علیه السلام شتافت تا دین خدا را نصرت کند وبرای جلب رضایت حقّ، تن به اسارت داد، تا آنکه به مقامات عالیه نایل گردید[1].

مجلس درس زینب کبری علیها السلام در کوفه

جزائری می نویسد: در ایّامی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کوفه تشریف داشت، آن مکرّمه را مجلسی در منزل خود بود که برای زنها تفسیر قرآن بیان می فرمود. یکی از روزها تفسیر کهیعص[2] را می فرمود، در این بین امیرالمؤمنین علی علیه السلام وارد شده وفرمود: شنیدم تفسیر کهیعص را می نمایی؟ عرض کرد: بلی

---

۱. ریاحین الشّریعة: اثر دانشمند فقید شیخ ذبیح اللّه محلاتی «ره»، جلد ۳ صفحهٔ ۶۳، دارالکتب الاسلامیه تهران.

۲. سورهٔ مریم: آیهٔ۱.

یا ابتاه فدایت شوم. فرمود: ای نور دیده، آن رمزی است در مصیبت وارده بر شما عترت پیغمبر. پس مصائب ونوائبی را که در آینده بر آنها وارد می شد برای آن مخدّره بیان فرمود وبا شنیدن آنها فریاد ناله وگریهٔ آن مظلومه بلند شد[1].

جود وسخاوت زینب کبری عليها السلام

روزی میهمانی برای امیرالمؤمنین علی عليه السلام رسید. آن حضرت به خانه آمده وفرمود: ای فاطمه، آیا طعامی برای میهمان خدمت شما می باشد؟ عرض کرد: فقط قرص نانی موجود است که آن هم سهم دخترم زینب می باشد. زینب عليها السلام بیدار بود، عرض کرد: ای مادر، نان مرا برای میهمان ببرید، من صبر می کنم. طفلی که در آن وقت، که چهار یا پنج سال بیشتر نداشته این جود وکرم او باشد، دیگر چگونه کسی می تواند به عظمت آن بانوی عظمی پی ببرد؟ زنی که هستی خود را در راه خدا بذل بنماید، وفرزندان از جان عزیزتر خود را در راه خداوند متعال انفاق بنماید واز آنها بگذرد بایستی در نهایت جود بوده باشد[2].

اثر سریع نفرین زینب کبری عليها السلام در شام

سپهر در ناسخ گوید: اهل بیت عليهم السلام را از دروازهٔ ساعات، که ابعد طرق به دارالامارهٔ یزیدبود، داخل شام نمودند. نیز شهر شام را زینت کردند وپرده های زرنگار ودیبا به دیوارهای کوچه وبازار بیاویختند وزنان مغنّیه، بی پرده، به نواختن طبول ودُفوف دست افشان وپای کوبان بودند ویزید یکصد وبیست پرچم برای استقبال از ایشان برافراشت ومردم به همدیگر مبارکباد می گفتند وآن روز را عید قرار دادند.

نیز به روایت ابی مخنف، عیال اللّه را از پای قصر عجوزه ای که او را اُمّ الحجام می گفته اند عبور دادند. آن عجوزه با چهار زن دیگر در میان آن غرفه

---

۱. خصائص زینبیه: صفحهٔ ۲۷؛ ریاحین الشّریعة: جلد ۳ صفحهٔ ۵۷.

۲. ریاحین الشّریعة: جلد ۳ صفحهٔ ۶۴.

نشسته بود. چون چشم آن ملعون به آن سر مطهّر افتاد که نور از جبین او ساطع بود، با سنگی چهرهٔ مبارکش را مجروح ساخت، چندانکه خون بریخت. چون علیا مخدّره زینب ؑ این بدانست، با ناله وگریه روی خود را بخراشید وموی خود را پریشان کرد ودست به دعا ونفرین برداشت وعرض کرد: «اللّهمّ خرّب قصرها وأحرقها بنار الدنیا قبل نار الآخرة!».

راوی گوید: قسم به خدای، که چون آن دعا بفرمود، در ساعت آن قصر ویران شد ومنهدم گردید وآتشی در آن افتاد وهمی بسوخت تا آنکه نشانی از او نماند ویکسره خاکستر گردید، وهم در آن حال بادی بوزید وخاکسترش را پراکنده ساخت، چندانکه اثری از او بر جای نماند، گویا هرگز علامتی وعمارتی واهلی نبوده است!

خطابه ومرثیه سرایی حضرت زینب ؑ در شام

در بحر المصائب گوید: چون جناب زینب خاتون ؑ در کوچه وبازار شام رسید وسر حضرت سیّدالشّهدا را در پیش روی خود بدید ومردم شام اظهار خورسندی وسرور می نمودند ونای وطنبور می نواختند وآن سر مبارك در هر چند قدم به کلمهٔ «لاحول ولا قوّة إلا باللّه العظیم» متکلّم می گشت؛ آن مخدّره آهی از دل برکشید وفرمود: «یا أخاه انظر علینا ولا تُغمض عینك عنّا ونحن بین العدی».

در این حال سر مبارك تکلّم کرد وفرمود: «یا أُختاه اصبري، فإنّ اللّه تعالی معنا». آن مخدّره چون صدای برادر را شنید بحر غیرتش به جوش آمد وبی تابانه به آن قوم خطاب کرد که: ای گروه نامحمود، همانا به قتل اولاد پیغمبر ﷺ خود وسیّد جوانان اهل بهشت، وگردش دادن دختران وحرم سیّد انس وجان، وتزیین شهر خود، شادان هستید ومباهات می کنید ومع هذا خود را از اهل اسلام می شمارید؟! امیدوارم که خداوند جبّار هرگز در شما به نظر رحمت ننگرد وبر شما نبخشاید.

برخی از کرامات زینب کبری ﴿ع﴾

اولاً باید دانست که وجود زینب کبری ﴿ع﴾ اصولاً سراپا کرامت است، چه آنکه وی برگی از آن شجرهٔ طیّبه است که ﴿أصلها ثابتٌ وفَرْعُها في السماء﴾ ؛ ثانیاً پروندهٔ حیات وزندگانی او خود شهادت می دهد که سراپا کرامت بوده است. با این همه، برای روشنایی چشم محبّان وتنویر قلوب شیعیان به پاره ای از آنها اشاره می کنیم :

اوّل : همین قصّه که فوقاً ذکر شد ودر آن، حضرت زینب جلوه ای از غیب را به آن مرد نشان داد تا شأن ومقام اهل بیت ﴿ع﴾ را بشناسند.

دوّم : اجابت دعای او در حقّ اُمّ الحجام وخراب شدن وآتش گرفتن فوری قصر او، که در صفحات پیشین مذکور افتاد.

سوّم : داستان جبل جوشن که معدن مس بود وسقط طفلی که محسن نام داشت که در تاریخ ذکر شده است.

چهارم : تصرّف او در نُفُوس، هنگام قرائت خطبه در بازار کوفه، حتّی در جمادات؛ چنانکه نوشته اند: هنگامی که فرمود ساکت شوید، نفسها در سینه ها حبس شد وزنگهای شتران دیگر صدا برنیاورد.

پنجم : لَدُنّی بودن علم آن مخدّره، به گواهی امام زین العابدین ﴿ع﴾ که می فرمود: «یا عمّة أنتِ بحمدالله عالمة غیر معلّمة . . .» .

ششم : اجابت نفرین او در حقّ کسی که در مجلس یزید، یکی از دختران امام حسین ﴿ع﴾ را به کنیزی خواست.

هفتم : کیفیّت متولّد شدن او.

هشتم : حکایت طبخ حریره است.

نهم : خبر دادن از بقای آثار اهل بیت نبوّت ﴿ع﴾، وسرعت زوال سلطنت بنی اُمیه، در خطبه ای که در مجلس یزید قرائت کرد، که الفاظ شیوا وجملات پر شور آن خطبه، بتنهایی خود کرامتی است.

دهم : قصّهٔ شیر وفضّه است که ثقة الاسلام کلینی آن را در روضهٔ کافی روایت کرده ودر بحار ودیگر کتب مقاتل نیز مسطور است.

یازدهم : استجابت دعای آن مخدّره است در موقع آتش زدن خیمه ها ، ونفرین او به آن مرد کبود چشم که در تواریخ آمده است .

دوازدهم : دیدن او جبرئیل ورسول خدا صلى الله عليه وآله را در گودی قتلگاه . شیخ جعفر نقدی ، در کتاب مذکور ، از بحار از حضرت صادق عليه السلام روایت می کند که زینب ، در قتلگاه حضرت امام حسین عليه السلام پیغمبر صلى الله عليه وآله را دید وخطاب به سپاه یزید فرمود : ای لشگر ، مگر نمی بینید پیغمبر خدا گریان است؟! وای بر شما! اگر نفرین کند زمین شما را فرو می برد وهلاك می نماید . فسوسا که آن سنگدلان اعتنایی به حرف وی نکرده ، بلکه آن را حمل بر جنون نمودند . مشاهدهٔ جبرئیل توسّط آن مخدّره نیز در تاریخ آمده است .

سیزدهم : علاّمه نوری در دارالسلام کرامتی را از حضرت زینب عليها السلام به این شرح روایت می کند :

سیّد محمّد باقر سلطان آبادی ، که از بزرگان ارباب فضایل وراسخین در علم بوده ، فرموده است در بروجرد به مرض درد چشم مبتلا شدم ، بسیار سخت به حدّی که علمای طب از معالجه عاجز آمدند . از آنجا مرا به سلطان آباد آوردند . مرض چشم شدّت کرد وورم بسیار نمود ودیگر سیاهی چشم نمایان نبود . از شدّت درد چشم ، خواب وآرام از من برفت وتمامی اطبّای شهر را برای من آوردند وهمه اظهار عجز نمودند از معالجه ، وبعضی می گفتند تا شش ماه محتاج معالجه است وبرخی چهل روز .

این بیانات ، روح مرا افسرده وخسته نموده حوصله بر من تنگ شد وفوق العاده نگران ومهموم شدم ، تا اینکه یکی از دوستان به من گفت : بهتر است برای استشفا به زیارت مشرّف شوی ، ومن عازم سفر هستم با من بیا ، وچنانچه از خاك کربلا سرمه بکشی شفا خواهی یافت . گفتمش : با این حال چگونه می توانم حرکت کنم؟ مگر طبیب اجازه بدهد . چون به طبیب رجوع کردم ، گفت : هرگز جایز نیست ، واگر حرکت کنی یکسره نابینا خواهی شد وبه منزل دوّم نخواهی رسید که بکلّی از دیده محروم خواهی شد . رفیق من رفت ومن به خانه برگشتم .

یکی دیگر از دوستان من آمد وگفت : مرض ترا، جز خاك كربلا ومقتل شهدا ومريضخانهٔ اولیای خدا شفا نبخشد، وضمناً خود شرح داد که ۹سال مبتلا به طپش قلب بودم وهمهٔ اطبّا از معالجه ام عاجز ماندند، تنها از تربت قبر امام حسین عليه السلام شفا حاصل شد؛ چنانچه میل داری متوكّلاً على اللّه حركت كن.

من با توکّل حرکت کردم ودر منزل دوّم مرض شدّت کرد وچنان چشم به درد آمد که از فشار درد چشم چپ به درد آمد. همهٔ مصاحبین، مرا ملامت کرده ومتّفقاً گفتند: بهتر است که مراجعت کنی. چون هنگام سحر شد ودرد آرام گرفت، در خواب رفتم، حضرت علیا مکرّمه صدّیقهٔ صغری زینب کبری عليها السلام را در عالم رؤیا دیدم. بر آن حضرت وارد شدم وگوشهٔ مقنعهٔ او را گرفته بر چشم خود کشیدم واز خواب بیدار شدم؛ دیگر هیچ المی ودردی در چشم حس نکردم وسفر را به پایان رساندم وهیچ دردی در چشم خود ندیدم وبا چشم سالم دیگرم هیچ فرقی نداشت وآن واقعه را به رفقا گفتم، آنها به چشم من نگاه می کردند ومی گفتند: ما آثار دردی نمی بینیم، وهیچ فرقی بین دو چشم شما نیست، واین کرامت را که از حضرت زینب عليها السلام ظاهر گشته بود برای همهٔ رفقا از زوّار وغیر زوّار نقل کردم[1].

چهاردهم : نامه ای است که حاج شیخ محمّد تقی صادق، به زبان عربی نوشته وما ترجمهٔ آن را از کتاب توسّلات یا راه امیدواران برگرفته ایم :

معظّم له بعد از اسلام ودرود به مخاطب خود وبه تمام مؤمنین از شیعهٔ آل محمّد صلى الله عليه وآله چنین می نویسد که تقدیم می دارم به سوی تو کرامتی را که هیچگونه شک وشبهه ای در او نباشد وآن کرامت از علیا مکرّمه حضرت زینب عليها السلام بانوی بانوان عالم وبرگزیدهٔ امّت است.

---

۱. اعیان الشّیعه : جلد ۳ صفحهٔ ۱۶۴ .

وآن قضیّه این است که زنی به نام فوزیة زیدان[۱] از خاندان مردمی صالح ومتّقی وپرهیزکار در یکی از قرای جبل عامل به نام جویة مبتلا به درد پای بی درمانی شد تا بجایی که به عنوان عمل جرّاحی متوسّل به بیمارستانهای متعدّد گردید ولی نتیجه ای شد که سستی در رانها وساق پای وی پدید آمد وهیچ قادر به حرکت نبود مگر اینکه نشسته وبه کمک دو دست راه می رفت وروی همین اصل ۲۵ سال تمام خانه نشین شد وبه همان حال صبر می کرد ومدام به این حال می بود تا اینکه عاشورا فرا رسید ولی او دیگر از مرض بستوه آمده بود وعنان صبر از دست او بدر رفته ناچار برادران وخواهران خود را که از اطیاب مؤمنین به شمار می روند خواست واز آنان تقاضا کرد که او را به حرم حضرت زینب ﷤ در شام برده تا در اثر توسّل به ذیل عنایت دختر کبرای علی ﷤ شفا یافته واز گرفتاری مزبور بدر آید.

ولی برادران پیشنهاد وی را نپذیرفتند وگفتند که شرعاً مستحسن نیست که تو را با این حال به شام ببریم واگر بناست حضرت زینب ﷤ تو را شفا دهد همینجا که در خانه ات قرار داری برای او امکان دارد.

فوزیة هرچه اصرار کرد بر اعتذار آنان می افزود ناچار وی خود را به خدا سپرد وصبر بیشتری پیشه کرد تا این که در یکی از روزهای عاشورا در همسایگی مجلس عزایی جهت حضرت سیّدالشهداء ﷤ برپا بود، فوزیة به حال نشسته وبه کمک دو دست به خانهٔ همسایه رفت، از بیانات وعّاظ استماع کرد ودعا کرد وتوسّل جست وگریهٔ بسیاری کرده تا اینکه بعد از پایان عزاداری به حال مزبور به خانه آمد شب شد وبه همان حال گریه وتوجّه به توسّل بعد از ادای فریضه خوابید تا اینکه نزدیک صبح بیدار شد تا نماز صبح بخواند ولی هنوز فجر طالع نشده بود

---

۱. این خانم پس از ۲۵ سال گرفتاری درد پا عاقبةالأمر از عنایات حضرت احدیّت با توسّل به مقام زینب کبری ﷤ بهره مند گردید وشفا یافت وروزنامه های کثیرالانتشار بیروت، السیاسة، المساء، الهدی وسایر روزنامه ها نوشتند وما برای سهولت، ترجمهٔ نامهٔ حاج شیخ محمدتقی صادق را در اینجا آوردیم که اصل نامه در تاریخ ۱۳۷۹هـ.ق ـ ۷ صفر منتشر شده است. (توسّلات یا راه امیدواران، محمد مهدی تاج لنگرودی، ص ۵۱ـ۵۴).

واو به انتظار طلوع فجر به سر می برد. در این اثناء متوجّه دستی شد که بالای مچ وی را گرفته ویک نفری می گوید: قومي یا فوزيّة برخیز ای فوزيّة.

او با شنیدن این سخن وکمک آن دست فوری برخاست وبه دو قدم خود ایستاد واز عقال وپای بندی که از او برداشته شده بی اندازه مسرور وخوشحال گردید. آن وقت نگاهی به راست وچپ کرد احدی را ندید، پس رو کرد به مادرش که در همان اطاق خوابیده بود وبنا کرد به اللّهُ اَکْبَرُ وَلا إلٰـهَ إلاّ اللّه گفتن وقتی که مادرش اورا به آن حال دید مبهوت شد، سپس از نزد مادرش بیرون دوید وبه خارج از خانه رفت وصدای خود به اللّهُ اَکْبَرُ وَلا إلٰـهَ إلاّ اللّه بلند کرد تا اینکه برادرانش با شنیدن صدای خواهر به سوی وی آمدند وقتی آنان وی را به آن حال غیر مترقّبه دیدند صدا به صلوات بلند کردند. آنگاه همسایگان خبردار شدند وآنان نیز صلوات وتهلیل وتکبیر بر زبان جاری داشتند. این خبر کم کم به تمام شهر رسیده وسایر بلاد وقرای مجاور نیز خبردار شدند ومردم از هر جانب برای دیدن واقعه می آمدند وتبرّک می جستند ومرتّب خانهٔ او مرکز آیند وروند مردم دور ونزدیک بود. پس سلام ودرود بی پایان بر تربیت یافتهٔ مکتب وحی حضرت زینب ﷺ باد!!

پانزدهم: شفای دختر هندی

در یکی از کتب مسطور است: موقعی که متولی باشی حرم حضرت زینب ﷺ صحن وبقعهٔ مطهر آن حضرت را در شام تعمیر می کرد، مردم از اطراف برای آن حضرت نذورات می آوردند او به آنها قبض می داد. روزی یک مرد هندی آمد واز حضرت زینب ﷺ برای حل مشکل خود درخواست کمک کرد وگفت: من الآن عهد می کنم که اگر به حاجت خود رسیدم، شخصاً یک ضریح جواهر نشان تهیه نمایم که بهای آن از یک میلیون دینار تجاوز کند، زیرا من در ۲۴ بانک هندوستان سهم دارم. سپس به طرف شهر بیروت رفت. طولی نکشید که تلگرافی از او به این مضمون به متولی باشی رسید که، من دستور ساخت ضریح جواهر نشانی را صادر کردم، فلان روز ضریح مزبور را با تشریفات خاصی به آنجا

می آوریم وشما یک مجلس با شکوه بی سابقه ی به هزینهٔ من از فلان بانک فراهم کنید.

چون روز موعود فرا رسید ضریح مقدس را با مراسم خاصی از هندوستان به آن محفل با اهمیّت آوردند. شخص هندی شخصاً نطق شگفت آوری نمود، که مفاد آن چنین بود:

من دختری دارم که سالیان دراز از هر دو پا فلج بود، با آنکه شاید فردی ثروتمندتر از من در هندوستان یافت نشود ودر این مدّت هرچه توانستم طبیب آوردم ودارو مصرف کردم، هیچ سودی نکرد، تا آنکه به زیارت حضرت زینب عليها السلام آمده از وی درخواست کمک کردم وبرای شفای صبیّهٔ خود یک ضریح جواهر نشان نذر نمودم. در پی این توسل به بیرت رفتم ودر آنجا تلگراف بشارت سلامتی فرزندم به دست من داده شد. لذا خود را به وطن رساندم واز نزدیک، توجه خاص حضرت زینب عليها السلام به او را که بکلّی شفا یافته بود، مشاهده کردم وهمین سبب شیعه شدن عده ای بی شمار وباعث ازدیاد محبّت شیفتگان آن حضرت گردید.[۱]

امام زمان عليه السلام در مصیبت عمّه اش، حضرت زینب عليها السلام، خون می گرید

حاجّ ملاّ سلطانعلی، روضه خوان تبریزی، که از جمله عبّاد وزهّاد بوده، گوید: در خواب مشرّف به محضر والای امام زمان عليه السلام شدم، عرض کردم: مولانا! آنچه در زیارت ناحیهٔ مقدّسه ذکر شده است که می فرماید: «فَلَأَنْدُبَنَّكَ صَبَاحاً وَمَسَاءً وَلَأَبْكِيَنَّ عَلَيْكَ بَدَلَ الدُّمُوعِ دَماً»؛ صحیح است؟

فرمودند: بلی!

عرض کردم: آن مصیبتی که در سوگ آن به جای اشک، خون گریه می کنید کدام است؟ آیا مصیبت علی اکبر عليه السلام است؟

فرمودند: نه! اگر علی اکبر عليه السلام زنده بود او هم در این مصیبت، خون گریه می کرد!

---

۱. [illegible] ۶۸ [illegible]

گفتم : آیا مقصود مصیبت حضرت عبّاس ؑ است؟

فرمودند : نه! بلکه اگر حضرت عبّاس ؑ هم در حیات بود او نیز در این مصیبت خون گریه می کرد.

گفتم : لابدّ مصیبت حضرت سیّدالشهداء ؑ است؟

فرمودند : نه! حضرت سیّدالشهداء ؑ هم اگر در حیات بود، در این مصیبت خون گریه می کرد.

پرسیدم : پس این کدام مصیبت است؟

فرمود : آن مصیبت اسیری زینب ؑ است.[۱]

سفارش وتوسّل

آیت اللّه حاج میرزا احمد سیبویه، ساکن تهران، از آقای شیخ حسین سامرایی که از اتقیای اهل منبر در عراق بودند، نقل کردند :

در ایّامی که در سامرّا مشرّف بودم روز جمعه ای طرف عصر به سرداب مقدّس رفتم. دیدم غیر از من احدی نیست. حالی پیدا کرده ومتوجّه مقام صاحب الأمر ـ صلوات اللّه علیه ـ شدم. در آن حال صدایی از پشت سر شنیدم که به فارسی فرمود : به شیعیان ودوستان بگویید که خدا را به حقّ عمّه ام حضرت زینب ـ سلام اللّه علیها ـ قسم دهند که فرج مرا نزدیک گرداند[۲].

اگر زینب نبود!

کعبه بی نام ونشان می ماند اگر زینب نبود

بی امان دارالأمان می ماند اگر زینب نبود

گرچه دادند انبیا هر یک نشان از کربلا

کربلا هم بی نشان می ماند اگر زینب نبود

---

۱ . شیفتگان حضرت مهدی ؑ، آقای قاضی زاهدی، صفحهٔ ۱۴۵، به نقل از عبقريّ الحسان مرحوم نهاوندی.

۲ . شیفتگان حضرت مهدی ؑ : ج ۱، صفحهٔ ۲۵۱.

مکتب سرخ تشیّع کز غدیر آغاز شد
تا ابد بی پاسبان می ماند اگر زینب نبود
مکتب قرآن که از خون شهیدان جان گرفت
بی تحرّك همچنان می ماند اگر زینب نبود
کاروان مهدویّت در مسیر فتنه ها
بی امیر کاروان می ماند اگر زینب نبود
مجری احکام قرآن او بود با صبر خویش
دین حق بی حکمران می ماند اگر زینب نبود
کرد اسلام حسینی از یزیدی را جدا
حقّ وباطل توأمان می ماند اگر زینب نبود
در شناسای مسیر حقّ و باطل فکرها
بی گمان اندر گمان می ماند اگر زینب نبود
شد گلستان کربلا از لاله های احمدی
وین گلستان در خزان می ماند اگر زینب نبود
شعلهٔ عالم فروز نهضت سرخ حسین
زیر خاکستر نهان می ماند اگر زینب نبود
نالهٔ مظلومی لب تشنگان دشت خون
در گلوگاه زمان می ماند اگر زینب نبود
خون ثار اللّه رمزی را که بر صحرا نوشت
تا ابد بی ترجمان می ماند اگر زینب نبود
فارسان صحنهٔ هیهات منّا الذلّه را
داغ ناکامی به جان می ماند اگر زینب نبود
ای «مؤیّد»[1] هر چه هست از زینب وایثار اوست
جان هستی ناتوان می ماند اگر زینب نبود

---

۱. کتاب گلهای اشک، از شاعر اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السلام سید رضا مؤیّد، ص ۱۵۸.

وفات علیا مخدّره زینب ﷺ

در بحر المصائب گوید: حضرت زینب ﷺ بعد از واقعهٔ کربلا ورنج شام ومحنت ایّام، چندان بگریست که قدّش خمیده وگیسوانش سفید گردید؛ دائم الحزن بزیست تا رخت به دیگر سرای کشید.

نیز گوید: علیا مخدّره اُمّ کلثوم ﷺ، بعد از چهار ماه از ورود اهل بیت ﷺ به مدینهٔ طیّبه، از این سرای پر ملال به رحمت خداوند لایزال پیوست. وقتی هشتاد روز از وفات اُمّ‌کلثوم ﷺ بگذشت، شبی علیا مخدّره زینب ﷺ مادرش را در خواب دید وچون بیدار شد بسیار بگریست وبر سر وصورت خویش بزد تا از هوش برفت. زمانی که آمدند وآن مخدّره را حرکت دادند، دیدند روح مقدّس او به شاخسار جنان پرواز کرده است. این وقت آل رسول وذرّیّهٔ بتول، در ماتم آن مخدّره به زاری درآمدند چندانکه گویی اندوه عاشورا وآشوب قیامت برپا شد. واین واقعهٔ جانگداز، در دهم رمضان (یا چهاردهم رجب، بنا بر قول عبیدلی نسّابه متوفّی در سنهٔ ۲۷۷ در کتاب اخبار زینبیّات) از سال ۶۲ هجری روی داد. وفات این مخدّره در سنهٔ ۶۲ مورد اتّفاق همگان است، ولی در تاریخ روز وفات وی بین مورخان اختلاف وجود دارد، وگذشته بر دو قولی که ذکر شد، بعضی نیز وفات او را در شب یکشنبه پنجم ماه رجب دانسته اند، واللّه اعلم بحقائق الأُمور.

فرزندان علیا مخدّره زینب ﷺ

سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص گوید: عبداللّه بن جعفر را فرزندان متعدّد بوده است: از آن جمله، علی وعون الأکبر ومحمّد وعبّاس واُمّ کلثوم می باشند که مادر آنان حضرت زینب بنت علی بن ابی طالب ﷺ از بطن فاطمه دختر رسول خدا ﷺ بوده است.

ابن قتیبه نیز در کتاب المعارف، جعفر الأکبر را از بطن علیا مخدّره زینب ﷺ می شمارد.

مؤلّف عمدة الطالب گوید: زینب کبری دختر علی ﷺ است که کنیت او

اُمّ‌الحسن بوده واز مادرش فاطمهٔ زهرا ﷺ نقل روایت می کند. وی به حبالهٔ نکاح پسر عمش، عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، درآمد وعلی وعون وعبّاس وغیرهم از وی پدید آمد.

در اعلام الوری می خوانیم که: زینب کبری ﷺ به سرای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب ﷺ رفت وعلی وجعفر وعون الأکبر واُمّ کلثوم ﷺ از آن حضرت متولّد گردید. وی از مادرش روایت می کند.

شبلنجی در نور الأبصار گوید: زینب ﷺ را از عبدالله جعفر چهار پسر ویک دختر بوده است.

نیز می گوید: ذرّیهٔ آن مخدّره تا کنون در کمال عدّت وکثرت در امصار وبلاد، اسباب شرف وبرکت هستند. ودر ناسخ آمده است: عون بن عبدالله وبرادرش محمّد، که مادر آنها علیا مخدّره زینب ﷺ است، در زمین کربلا به درجهٔ رفیع شهادت رسیدند.

محل دفن زینب ﷺ

راجع به محلّ دفن حضرت زینب ﷺ سه نظر وجود دارد:

۱. مدینهٔ منوّره، در کنار قبور خاندان اهل بیت عصمت وطهارت ﷺ یعنی در قبرستان بقیع؛

۲. قاهرهٔ مصر؛

۳. مقام معروف ومشهور در قریهٔ (راویه) واقع در منطقهٔ غوطهٔ دمشق.

قول اوّل، ظاهراً هیچ مدرکی بجز حدس وتخمین ندارد، ومبتنی بر این نظریهٔ احتمالی است که چون حضرت زینب ﷺ پس از حادثهٔ کربلا به مدینه مراجعت کرده است، چنانچه رویداد تازه‌ای پیش نیامده باشد، به طور طبیعی در مدینه از دنیا رحلت کرده ونیز به طور طبیعی در بقیع آرامگاه خاندان پیغمبر ﷺ دفن شده است!

در مورد قول دوّم نیز، که مصر باشد، مدرک درستی در دست نیست.

با تضعیف اقوال فوق، اعتبار قول سوّم ثابت می شود که قبر حضرت زینب﷦ را در قریهٔ راویه از منطقهٔ غوطهٔ شام، واقع در هفت کیلومتری جنوب شرقی دمشق، می داند. در آنجا بارگاه ومرقد بسیار با شکوهی به نام حضرت زینب ﷦ دختر امیرالمؤمنین ﷤ وجود دارد که همواره مزار دوستان اهل بیت وشیعیان وحتّی غیر شیعیان بوده است. آنچه از تاریخ به دست می آید قدمت بسیار بنای این مزار است که حتّی در قرن دوّم نیز موجود بوده است، زیرا بانوی بزرگوار، سیّدهٔ نفیسه، همسر اسحاق مؤتمن فرزند امام جعفر صادق ﷤، به زیارت این مرقد مطهّر آمده است[۱]

روز رحلت زینب کبری﷦ افلاکیان عزادارند

سیّد عالم ثقهٔ جلیل حاجّ سید اسد اللّه اصفهانی مجاور کربلای معلّی در سنهٔ ۱۳۱۹ برای مؤلف کبریت احمر در کربلای معلّی نقل کرد که حضرت حجّت بن الحسن امام زمان«عجل اللّه تعالی فرجه الشریف» در عالم خواب به وی فرمود، از روز وفات عمه شان حضرت زینب سلام اللّه علیها اهل آسمانها جمع می شوند وخطابهٔ آن مخدّره را که در کوفه خوانده است می خوانند وگریه می کنند، وحضرت باید آنان را ساکت گردانند که شیرازهٔ عالم از یکدیگر گسسته نشود.[۲]

نیز عالم بزرگوار مرحوم ملاّ علی خیابانی در کتاب وقایع الأیّام في تتمة محرم الحرام داستانی طولانی را نقل می کند، که آن مقدار از آن را که مربوط به جریان فوق می باشد در اینجا می آوریم.

راوی می گوید: در عالم رؤیا حضرت حجّت بن الحسن العسکری ﷤ را دیدم که در کمال آشفته حالی هستند. پیش رفته سلام کردم واز حال ایشان سؤال نمودم. فرمودند بدان که، از روزی که عمه ام زینب سلام اللّه علیها وفات کرده،

---

۱. برای توضیح بیشتر به کتاب شریف مراقد اهل بیت﷨ نوشتهٔ آقای فهری مراجعه شود.

۲. کبریت احمر، ص ۸۵، چاپ کتابفروشی اسلامیه.

همه ساله در روز وفات آن مخدّره ملائکه در آسمانها مجلس می گیرند وخطبهٔ آن مخدّره را که در بازار کوفه بیان کرده می خوانند وگریه می نمایند، به طوری که من باید بروم وآنهارا از گریه ساکت نمایم. امروز روز وفات عمه ام زینب ﷺ بود واکنون من از آن مجلس مراجعت نموده ام.[۱]

زینب کبری ﷺ پس از شهادت امام حسین ﷺ بیش از یکسال ونیم نزیست، اما در همین مدت کوتاه توانست مسیر تاریخ را تغییر دهد.

با اقدام زینب کبری ﷺ شادی بنی اُمیه دیری نپاییده پیروزی دوامی نیافت وزمانی دراز نگذشت که نتیجهٔ کار زینب ﷺ به شکست ونابودی امویان منتهی شد.

آری، هنوز زینب کبری ﷺ از شام نرفته بود که یزید احساس کرد بر روی شادمانی یی که از قتل امام حسین ﷺ به او دست داده است پردهٔ تیره ای کشیده می شود وتیرگی آن اندك اندك شدید می گردد، تا آنجا که به پشیمانی سخت مبدل شد ودر سه سال باقی ماندهٔ عمر وی، گریبان او را رها نکرد.[۲]

تکلم کردنش را هر که دیدی فاش می گفتی

لسان حیدری گویا که در طـــی لسان دارد

حضرت سجاد ﷺ فرموده است با آن همه مصیبت ومشقّت که برعمه ام زینب ﷺ وارد آمـــده، مع ذلک نماز شب از او ترك نشـــد. بس است برای اهل معرفت فرمایش حضرت خامس آل عبا اباعبدالله الحسین ﷺ، که در وداع آخرین به خواهرش زینب کبری ﷺ فرمود: (یا اختاه لا تنسيني في نافلة الليل).

این مکرمه چون از عبادات به مقامات غیر متناهیه نائل شده ملقب به عابده شده.[۳]

۱.

۲. شیر زن کربلا یا زینب دختر علی ﷺ دکتر سید جعفر شهیدی.

۳. ویژگیهای حضرت زینب ﷺ ترجمه الخصائص الزینبیة، ص ۲۱۶.

امام حسین ﷺ مقابل زینب کبری ﷺ چشمهارا روی هم گذاشت

نگارنده گوید: در ایّام بمباران قم توسّط صدام جنایتکار، چندی به مسجد مقدّس جمکران قم (که به نام ولیّ اللّه اعظم، حضرت حجّة بن الحسن العسکری، امام زمان، عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف بنا شده است) پناهنده شده بودم. روزی از آن مکان شریف برای زیارت حرم حضرت فاطمهٔ معصومه ﷺ کریمهٔ اهل بیت ﷺ به قم آمده وسپس به محضر مبارك آیت اللّه العظمی سیّد شهاب الدین نجفی مرعشی «قدس سره» رسیدم. از هر دری سخن به میان آمد تا اینکه حضرت آیت اللّه مرعشی فرمودند: وقتی که حضرت فاطمهٔ زهرا ﷺ قنداقهٔ حضرت زینب ﷺ را به محضر رسول اللّه ﷺ برد؛ این نوزاد عزیز فاطمه ﷺ چشم مبارك را برای هیچ کدام ازاهل بیت ﷺ باز نکرد. وتنها وقتی قنداقه در بغل امام عظیم حسین بن علی ﷺ قرار گرفت چشم مبارك را گشود!

وافزودند: در مجلس یزید ـ علیه اللعنة والعذاب ـ نیز سر مباك آقا از فراز نیزه به تمام اُسرا نگاه کرد، ولی وقتی که مقابل حضرت زینب کبری ﷺ رسید، چشمها را روی هم گذاشت واز گوشه های چشم مبارکش اشک جاری شد. گویی می خواست فرموده باشد که: خواهر عزیز، از اینکه این همه محبت به یتیمانم کرده اید، ممنون شما هستم؛ وبیش از این مرا خجل مکن.

امام زمان ﷺ در حرم حضرت زینب ﷺ

مرحوم خطیب شهیر حاج محمد رضا سقازاده، در مقدمهٔ کتاب «خصائص زینبیه» از زبان مرحوم آیةاللّه آخوند ملاّعلی همدانی، که در این اواخر بزرگترین شخصیّت علمی وروحانی همدان بود وچندی پیش از پیروزی انقلاب اسلامی به رحمت الهی پیوست، نقل می کند که: روزی در پاسخ حقیر راجع به مدفن حضرت زینب سلام اللّه علیها فرمودند:

آیةاللّه آقاضیاء عراقی رضوان اللّه علیه فرمودند: شخصی شیعه مذهب از شهر قطیف حجاز به قصد زیارت حضرت ثامن الأئمّه امام رضا ﷺ

حرکت می کند. در وسط راه پولی را که برای مخارج رفت وآمد برداشته بود گم می نماید. با وقوع این حادثه، نه دیگر روی برگشتن به وطن، ونه خرج ادامهٔ سفر را داشته است. لاجرم متوسّل به ذیل عنایت حضرت بقیّةاللّه الأعظم مولانا ومقتدانا الامام حجّةبن الحسن العسکری روحی وارواح العالمین له الفداء می شود. در همان حال ملاحظه می کند سیّد نورانی جلیل القدری با او همراهی می کند، می فرماید: این وجه را بگیر ترا به سُرّمَنْ رأی می رساند. در آنجا نزد وکیل ما، حاج میرزا حسن شیرازی، برو وبگو سید مهدی فرمودند: پولی از ما در پیش تو است، این قدر بدهد تا به زیارت جدّم علی بن موسی الرضا عليه السلام بروی. آن شخص می گوید متوجّه نشدم که این بزرگوار کیست واز کدام جانب آمد؟ عرض کردم: هرگاه به آیةاللّه شیرازی عرض کنم (سید مهدی فرمودند) از من می پرسد کیست وچه نشانه وسند وعلامتی داری؟ فرمود: به آقای شیرازی بگو سید مهدی فرمود به این نشانی که امسال در فصل تابستان شما با حاج ملا علی کنی طهرانی در شام در حرم عمّه ام «زینب کبری عليها السلام» مشرّف بودید وچون از کثرت زوّار وازدحام جمعیّت در سطح حرم زباله ریخته بودند شما عبای خود را از دوش برداشته ودر دست جمع کرده وبه آن وسیله حرم را جاروب کردی ودر گوشه ای از حرم گرد آوردی وحاج ملا علی کنی با دستهای خود آنهارا برداشته وبیرون برد، من آنجا بودم.

قطیفی می گوید: وقتی در سرّمن رأی به خدمت آیةاللّه شیرازی رسیدم ومطلب راعرض کردم، بی اختیار از جا بلند شد ودست در گردنم انداخت وچشمهایم را بوسید وتبریک گفت.

بعد گفت: در تهران خدمت آیةاللّه کنی رسیدم وماجرا را گفتم. وی نیز مطلب را تصدیق کرد ولیکن قلباً ناراحت شد که چرا حواله وفرمانی به ایشان از جانب آن حضرت صادر نشده است.[1]

---

۱. مراقد اهل بیت عليهم السلام در شام: سید احمد فهری، ص ۷۵.

۲. حضرت ام کلثوم ﷻ

أُمّ کلثوم، بنت فاطمة الزهراء ﷻ، عمّهٔ دیگر حضرت رقیّه ﷻ از بطن دختر رسول خدا ﷺ می باشد، که ابن عبدالبر در استیعاب او را نام برده، وسبط بن جوزی نیز در تذکرة الخواص گوید: حضرت فاطمه ﷻ را فرزندانی به این ترتیب بوده است: حضرت امام حسن، حضرت امام حسین ﷻ، زینب ﷻ، وأُمّ کلثوم ﷻ.

علاّمهٔ خبیر، سیّد محسن امین عاملی، در اعیان الشیعه از وی نام برده، ودر پایان شرح حال او گوید: او را به حبالهٔ نکاح عون بن جعفر طیّار رضی اللّه عنه درآوردند[1].

روایت شده است که چون حضرت سیّدة النساء، فاطمة الزهراء ﷻ دنیا را وداع گفت، حضرت أُمّ کلثوم ﷻ برقعی به صورت انداخته وعبایی بر سر کشید که دامن آن به روی زمین می کشید وبا نالهٔ جانسوز پیاپی می گفت: یا ابتاه، یا رسول اللّه، الآن مصیبت وسختی پنهان شدن تو در نظر ما آشکار گردید واین فراقی است که هرگز لقایی بعد از آن نخواهد بود.

دو شیخ بزرگوار، مفید وطوسی، در امالی خویش آورده اند که: انّه لمّا ضرب امیر المؤمنین ﷻ احتمل فادخل داره فقعدت لبابة عند رأسه وجلست أُمّ کلثوم عند رجليه ففتح عينيه فنظر إليها فقال الرفيق الأعلى خير مستقرّ وأحسن مقيلاً فنادت أُمّ کلثوم واابتاه ثمّ جاءت إلى عبدالرحمن بن ملجم وقالت: يا عدوّ اللّه قتلت أمير المؤمنين ﷻ قال: انّما قتلت أباك قالت: يا عدوّ اللّه انّي لأرجو أن لايكون عليه بأس قال: فأراك لها تبكين عليه واللّه لقد ضربته لو قسمت بين أهل الكوفة لأهلكتهم.

یعنی هنگامی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق امیر المؤمنین ﷻ زد آن حضرت را به سوی خانه حمل دادند، لبابه بالای سر آن حضرت وأُمّ کلثوم ﷻ نزدیک قدمهای آن حضرت نشستند. حضرت در این وقت دیدگان حق بین خود را

۱. ریاحین الشّریعه: جلد ۳ صفحهٔ ۲۴۵.

گشود وبه جانب اُمّ کلثوم لا نظری افکند وفرمود: اکنون به سوی خداوند مهربان سفر می کنم که بهترین مقام ونیکوترین منزل است. نالهٔ اُمّ کلثوم ﷺ به واابتاه بلند شد، سپس به نزد ابن ملجم لعین آمد وفرمود: ای دشمن خدا، کشتی امیرالمؤمنین ﷺ را؟! آن ملعون گفت: من امیرالمؤمنین ﷺ را نکشتم، بلکه پدر ترا کشتم! آن مخدّره فرمود: امیدوارم که بر پدرم از این ضربت باکی نباشد، آن ملعون گفت: (گویا) می بینم که بر مرگ پدرت ناله وگریه می کنی، زیرا به خدا قسم، ضربتی بر او زدم که اگر آن را بر همهٔ اهل کوفه قسمت کنند همه را هلاك خواهد کرد!

خطبهٔ علیا مخدّره اُمّ کلثوم ﷺ در کوفه

سیّد بن طاووس در لهوف می نویسد: بعد از ذکر خطبهٔ علیا مخدره فاطمه بنت الحسین ﷺ، اُمّ کلثوم این خطبه را قرائت نمود:

«قالت: يا أهل الكوفة سوأة لكم ما لكم خذلتم حسيناً وقتلتموه وانتهبتم أمواله وورثتموه وسبيتم نساءه ونكبتموهنّ فتباً لكم وسحقاً ويلكم أتدرون أي دواه دهتكم؟! وأي وزر على ظهوتكم حملتم؟! وأيّ دماء سفكتموها؟! وأي أموال نهبتموها؟! وأيّ كريمة سبيتموهنّ؟! وأيّ صبية سلبتموهنّ؟! قتلتم خير رجالات بعد النبيّ ﷺ ونُزِعَت الرحمة من قلوبكم! ألا انّ حزب اللّه هم الفائزون وحزب الشيطان هم الخاسرون،» ثمّ قالت:

قتلتم أخي صبراً فويل لامكم — ستجزون ناراً حرّها يتوقّد
سفكتم دماء حرم اللّه سفكها — و حرّمها القرآن ثم محمّد
ألا! فابشروا بالنار انّكم غداً — لفي سقر حقّاً يقيناً مخلّد
و انّي لأبكي في حويتي على أخي — على خير من بعد النبيّ مولد
بدمع غريز مستهل مكفكف — على الخدّ منّي دائماً ليس يجمد

یعنی: ای اهل کوفه، قبیح باد روهای شما! شما را چه پیش آمد که از نصرت حسین ﷺ دست بازداشتید واو را مخذول کردید، تا اینکه او را شهید

کردید واموال او را به غارت بردید وآن را میراث خود شمردید وعیالات او را اسیر کردید وآنها را برهنه ودچار بدبختی نمودید؟! اُف باد بر شما، ودور باد رحمت حقّ از شما! ای وای بر شما! آیا می دانید چه مصیبت بزرگی بر پا کردید وچه گناه عظیمی مرتکب شدید وچه خون پاکی را ریختید وچه اموالی را غارت کردید وچه دختران پرده نشین وبانوان آل طه ویس را اسیر کردید؟!

شما کسی را کشتید که بعد از رسول خدا ﷺ بهتر از همهٔ جهانیان بود؛ واز سوء کردار شما رحمت از دلهای شما برطرف گردید ودچار قساوت وضلالت شدید. همانا حزب خداوند فائز ورستگارند وحزب شیطان خاسر وزیانکار. مادرانتان به عزایتان بنشینند، که برادرم را با شکنجه کشتید؛ بزودی جزا داده خواهید شد به آتشی که خاموشی ندارد. شما خونی را ریختید که خداوند متعال وقرآن ورسول خدا ﷺ آن را حرام کرده بود. همانا به شما بشارت می دهم که فردای قیامت در قعر جهنّم مخلّد خواهید بود! ومن تا زنده هستم، بر برادرم که بهترین مولود پس از رسول خدا ﷺ بود، خواهم گریست؛ به اشکی که چون سیل به صورت من جاری ومتراکم باشد وهرگز خشک نشود.

گفتگوی شجاعانهٔ اُمّ کلثوم علیها السلام با ابن زیاد

سپهر می نویسد: چون سخنان زینب علیها السلام در مجلس ابن زیاد پایان یافت، اُمّ کلثوم آغاز سخن کرد وفرمود: «یابن زیاد! إن کان قرّت عینك بقتل الحسین فقد کانت بعین رسول الله قرّت برؤیته وکان یقبّله ویمصّ شفتیه ویحمله هو وأخوه علی ظهره فاستعدّ غداً للجواب».

یعنی: ای پسر زیاد! اگر چشم تو به قتل حسین علیه السلام روشن گردید، (بدان که) هرآینه چشم رسول خدا ﷺ به دیدار او خرسند می شد وحضرتش پیوسته حسین علیه السلام را می بوسید ولبهای او را می مکید واو را در آغوش می کشید وگاهی او را با برادرش، حسن علیه السلام، بر دوش خود سوار می نمود؛ پس خود را آمادهٔ پاسخگویی در روز قیامت (ودر برابر محکمهٔ عدل الهی) ساز.

ممانعت اُمّ کلثوم ﷺ از گرفتن اطفال، صدقهٔ اهل کوفه را

مسلم جصّاص گوید: مردم کوفه را دیدم که بر حال اطفال اهل بیت ﷺ رقّت آورده واز فراز بام نان وخرما به ایشان بذل می نمودند وکودکان نیز گرفته وبر دهان خود می گذاشتند. امّا اُمّ کلثوم ﷺ آن نان پاره ها وگردوها وخرماها را از دست ودهان کودکان می ربود ومی افکند. پس بانگ بر اهل کوفه زد وفرمود: «یا أهل الكوفة! إنَّ الصدقة علینا حرام»، یعنی: ای اهل کوفه دست از بذل این اشیا باز گیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست.

نیز زمانی که اُمّ کلثوم ﷺ دید زنان کوفه بر کاروان اُسرا زار زار می گریند، سر از محمل بیرون کرد «فقالت لهم: یا أهل الكوفة تقتلنا رجالكم وتبكينا نساؤكم؟! فالحاكم بيننا وبينكم الله يوم فصل القضاء».

یعنی: ای اهل کوفه، مردان شما مردان ما را می کشند وزنان شما بر حال ما گریه می کنند؟! در فردای قیامت، خداوند متعال بین ما وشما حکم خواهد فرمود.

اثر دعای اُمّ کلثوم ﷺ در شهر سیبِوَر

سپهر، در ناسخ گوید: چون اهل بیت رسول خدا را به سیبور (نام شهری نزدیک کفرطاب) کوچ دادند، اهل سیبور جمع شده وپیران وجوانان آنها گرد آمدند. سپس شیخی سالخورده که زمان خلافت عثمان را درك کرده بود، از میانشان برخاست وگفت: فتنه برنینگیزید که همانا این سرها را در تمام امصار وبلدان گردانیده اند وکسی از در منع سخن نکرده است، بگذارید تا از شهر شما هم بگذرانند. جوانان گفتند که: والله، هرگز نمی گذاریم این قوم پلید شهر ما را به قدوم خویش آلوده سازند. در زمان، بشتافته وپل روی آب را که از آن عبور می شد، قطع کردند وساختهٔ جنگ شدند. در پی این ماجرا، حرب در پیوست ورزمی سخت بر پای ایستاد، چندانکه ششصد تن از لشگر ابن زیاد دستخوش تیغ فولاد شدند وجماعتی نیز از جوانان سیبور به خاك افتادند. در این وقت

أُمّ‌کلثوم‌ﷺ فرمود : نام این بلد چیست؟ گفتند : سیبور است . فرمود : «أعذب اللّه شرابهم وأرخص أسعارهم ورفع أيدي الظلمة عنهم» .
ابو مخنف گوید : از اثر دعای أُمّ کلثوم ، اگر جهان همه انباشتهٔ ظلم وجور بودی ، در اراضی ایشان جز آیت نعمت وبذل ورایت قسط وعدل افراشته نگشتی .

اثر نفرین أمّ کلثوم ﷺ در شهر بعلبک

نیز صاحب ناسخ گوید : چون اهل بیت رسول خدا ﷺ را به بعلبک نزدیک کردند ، به حاکم بعلبک نوشتند که : اینک سرهای خوارج واهل بیت ایشان است که به درگاه یزید حمل می دهند ؛ علف وآذوقه مهیّا کن وبه استقبال ما بیا . حاکم بعلبک فرمان داد تا جای آسایش وآرامش از بهر ایشان مهیّا ساختند واز سویق وسکر ودیگر مشروبات ومأکولات فراهم آوردند ودفها بنواختند ورایتها برافراختند ودر بوقها بدمیدند وآن کافران را استقبال کردند وبه شهر درآوردند . در این وقت أُمّ‌کلثوم ﷺ فرمود : نام این بلد چیست؟ گفتند : بعلبک . فقالت : «أباد اللّه تعالى خضرائهم ولا أعذب اللّه شرابهم ولا رفع اللّه أيدي الظلمة عنهم» . قال ابو مخنف : «ولو أنّ الدنيا كانت مملوّة عدلاً وقسطاً لما أنالهم إلاّ ظلماً وجوراً» .
یعنی : آن مخدّره در حقّ آنها نفرین کرد که خدای تعالی نابود کند وسعت معیشت شما را وخوشگوار نگرداند آب شما را ودست ظالمان را از سر شما کوتاه نکند ، وابو مخنف گوید : اگر همهٔ دنیا را عدالت ورفاه فرا گیرد ، در بعلبک جز آثار ظلم وبیچارگی چیز دیگر نیست!

ورود أمّ کلثوم ﷺ به دروازهٔ شام وتوصیهٔ او به شمر لعین

سیّد بن طاووس در لهوف گوید : چون کاروان أُسرای اهل بیت ﷺ نزدیک دروازهٔ شام رسیدند ، أُمّ‌کلثوم‌ﷺ شمر بن ذی الجوشن را طلب کرد وفرمود : مرا با تو حاجتی است . گفت : حاجتت چیست؟ فرمود : اینک شهر دمشق است ، ما را از دروازه‌ای داخل کن که مردمان در آن کمتر انجمن باشند وبگو سرهای شهدا را

از میان محملها دور کنند تا مردم به نظارهٔ سرها مشغول شده وبه حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله ننگرند. شمر، که خمیر مایهٔ شرارت بود، چون مقصود آن مخدّره بدانست یکباره بر خلاف مقصود آن مخدّره کمر بست وفرمان داد تا سرهای شهدا را در خلال محملها جای دهند وایشان را از دروازهٔ ساعات، که مجمع رعیت ورعات بود، به شهر درآورند تا مردم بیشتر بر آنها نظاره کنند!

وسپهر در ناسخ گوید: در آن حال، شمر، حامل سر حضرت امام حسین علیه السلام بود وپیوسته گفت: «أنا صاحب رمح طويل، أنا قاتل الدين الأصيل، أنا قتلتُ ابن سيّد الوصيّين وأتيتُ برأسه إلى يزيد أمير المؤمنين».

اُمّ کلثوم علیها السلام چون بشنید که شمر به عمل خویش افتخار کرده ومی گوید: من صاحب نیزهٔ بلند وکشندهٔ فرزند ارجمند سیّد اوصیا وقتال کننده با دین اصیل بلند پایه می باشم؛ یکباره آتش خشمش زبانه زدن گرفت وفرمود: «وفيك الكثكث يا لعين بن اللّعين، ألا لعنة اللّه على الظالمين يا ويلك أتفتخر على يزيد الملعون بن الملعون بقتل من ناغاه في المهد جبرئيل ومن اسمه مكتوب على سرادق عرش الجليل ومن ختم اللّه بجدّه المرسلين وقمع بأبيه المشركين فأين مثل جدّي محمّد المصطفى وأبي المرتضى وأُمّي فاطمة الزهراء صلوات اللّه وسلامه عليهم أجمعين».

یعنی: خاك بر دهانت باد ای ملعون! لعنت خداوند بر ستمکاران باد! وای بر تو! آیا فخر می کنی بر یزید ملعون که به قتل رسانیدی کسی را که جبرئیل در گهواره برای او ذکر خواب می گفت ونام گرامیش در سرادق عرش جلیل پروردگار، مکتوب است؟! کشتی کسی را که خداوند متعال پیامبری را به جدّ وی، رسول خدا، خاتمه داد. آیا افتخار تو این است که به قتل رسانیدی کسی را که پدرش نابود کنندهٔ مشرکین بود؟! کجا جدّی وپدری ومادری مثل جدّ وپدر ومادر من پیدا خواهد شد؟! خولی اصبحی که نگران این بیانات بود، به اُمّ کلثوم علیها السلام گفت: تأبين الشجاعة وأنت بنت الشجاع، یعنی: تو هرگز از شجاعت سر بر نتابی، همانا تو دختر مرد شجاعی هستی!

مراجعت اُمّ کلثوم ﷺ از شام به مدینه ومرثیه سرایی او

در جلد عاشر بحار (طبع کمپانی) وغیر آن مروی است که چون یزید خواست عیال اللّه را روانهٔ مدینه نماید اموال واثقال وعطایا را بر زبر هم نهاد. . . تا آنجا که گوید: آنگاه روی به مدینه نهادند، چون دیوارهای مدینه نمودار گردید، اُمّ کلثوم با دلی پر از اندوه سیلاب اشک از دیده جاری ساخته به قرائت این مرثیه پرداخت وزمین وآسمان را منقلب ساخت:

مدینة جدّنا لا تقبلینا — فبالحسرات و الأحزان جئنا
ألا أخبر رسول اللّه عنّا — بأنّا قد فجعنا في أخينا

این شعر منسوب به اُم کلثوم سلام اللّه علیها در کتب مقاتل مفصّل آمده، برای تیمّن وتبرّك دو بیت از آن را زینت بخش این مجموعه نمودیم.

آنگاه بر سر قبر مادرش، فاطمهٔ زهرا ﷺ آمد واز بانگ ناله وعویل، شور محشر بر پا کرد. مردم گریبانها چاك زدند، صورتها خراشیدند، ونالهٔ واحسیناه به چرخ برین رسانیدند. در آن وقت اُمّ کلثوم ﷺ، با چشم پر آب وقلب کباب، بر سر قبر مادر این مرثیه را بگفت که سنگ را آب وآب را کباب نمود:

أفاطم لو نظرتِ إلى السبايا — بناتك في البلاد مشتّتينا
أفاطم لو نظرتِ إلى الحبارى — و لو أبصرتِ زين العابدينا
أفاطم لو رأيتِ بتنا سهارى — و من سهر الميالى قد عيينا
أفاطم ما لقيتِ من عداكِ — فلا قيرات ممّا قد لقينا
فلو دامت حياتكِ لم تزالي — إلى يوم القيامة تندبينا

وفات علیا مخدّره اُمّ کلثوم ﷺ

در بحر المصائب گوید که: اُمّ کلثوم ﷺ چون وارد مدینه شد (بعد از واقعهٔ جانسوز کربلا) بعد از چهار ماه از این سرای پر بلا به رحمت خداوند لایزال پیوست، بنا بر قول علاّمهٔ حلّی در منهاج الصلاح وشیخ کفعمی در مصباح وشیخ مفید در ارشاد (که می فرمایند ورود اهل بیت ﷺ در مدینه بیستم شهر صفر بوده

است) وفات آن بانوی بزرگوار بایستی تقریباً در اواخر شهر جمادی الثانی ۶۲ از هجرت باشد، واللّه العالم. ودر مدفن این مخدّره به نام اُمّ کلثوم علیها السلام غیر مدینه درجای دیگر ذکری ندارد، سلام اللّه علیها وعلی جدّها واُمّها وأبیها وأخویها[۱].

۳. حضرت سکینه دختر امام حسین علیه السلام مصر ـ شام

مادرش رباب دختر امرء القیس بن عدیّ بن اوس بن جابر بود. این شعر منسوب به امام حسین علیه السلام است:

لَعَمرُكَ إنّني لأُحبّ داراً	تضيّفها سكينة والربابُ
أُحبّهما وأبذل بعد مالي	وليس للائمي بها عتابُ
ولستُ لهم وإن عتبوا مُطيعاً	حياتي أو يغيّبني التراب[۲]

اصبغ بن عبدالعزیز بن مروان بن حکم سکینه را خواستگاری کرد، او را به مصر بردند، موقعی رسید که اصبغ مرده بود.

در شعر منسوب به حضرت سیّدالشهدا علیه السلام به سکینه علیها السلام با عنوان خیرةالنسوان (بهترین زنان) خطاب شده است.

او که تمام انقلابات زمان را درك کرده وخود درَ دانش وادب سرآمد زنان عصر بود، در انقلاب حسینی وبیداری زنان نسبت به فجایع بنی امیّه نقش مؤثّری داشت ودر کاروان اسرای شام همچون عمّه اش زینب علیها السلام، در نگهداری کودکان وتبلیغ اهداف حسینی تلاش می کرد.

حضرت سکینه علیها السلام، هم در مصر وهم در باب الصغیر شام، قبّه وبارگاه وزایران زیادی دارد که از همهٔ کشورهای اسلامی به زیارتش می روند. حضرت سکینه علیها السلام، که سالها پس از قضیّهٔ کربلا زنده بود، یکی از راویان صحنهٔ کربلا ویادآور فداکاری یاران امام حسین علیه السلام است.[۳]

---

۱. ریاحین الشّریعه: جلد ۳ صفحهٔ ۲۵۶.

۲. این اشعار در نسب قریش زبیری چنین است، ولی به طریق دیگر نیز ذکر شده است.

۳. راهنمای حج وزیارتگاههای جهان اسلام، ص ۱۲۰.

۴. فاطمهٔ صغری ﷺ دختر امام حسین ﷺ مدینه ـ شام

فاطمهٔ صغری دختر امام حسین ﷺ از «اُمّ اسحاق» بنت طلحة بن عبیداللّه بن تیمیّه بوده است.[۱] وی در سال سی ام هجری به دنیا آمد ودر واقعهٔ کربلا نیز حدود سی سال سن داشته است.[۲] لذا می توان گفت از خواهرش حضرت سکینه ﷺ بزرگتر بوده است. فاطمهٔ صغری زنی بزرگوار ودارای مقام عالی دینی وعلمی بود، به طوری که پدرش سیّدالشهدا ﷺ به این امر شهادت داده است وآن هنگامی بود که حسن مثنّی برای خواستگاری یکی از دختران امام حسین ﷺ آمد حضرت به او فرمود: من فاطمه را برای تو برمی گزینم که به مادرم حضرت فاطمه دختر رسول خدا ﷺ بسیار شبیه؛ ودر دین، تمام شب به نماز وعبادت می پردازد، روزها را روزه می دارد ودر شکل مشابه حورالعین است.[۳] او از پدر، برادرش ـ امام زین العابدین ﷺ ـ وعمّه اش ـ حضرت زینب ﷺ ـ عبداللّه بن عبّاس واسماء بنت عمیس حدیث روایت می کرده وفرزندان او، عبداللّه، ابراهیم، حسین همچنین ام جعفر، ابوالمقدام، وزهیر بن معاویه نیز از او حدیث نقل کرده اند، احادیث او در سنن ترمذی، ابوداود، ابن ماجه، نسایی، وتألیفات ابن حجر آمده است. فاطمهٔ صغری ﷺ در منزل فاطمهٔ زهرا ﷺ مادربزرگش ـ در مسجدالنبی ﷺ می زیست وقتی ولیددستور تخریب خانه های مسجدالنبی ﷺ را صادر کرد او به خارج مسجد رفته، ودر آنجا خانه ای ساخت، چاهی حفر کرد که برکت فراوانی داشت. این چاه را زمزم می خوانده ومردم از آن تبرّک می جستند.

---

۱. زبیر بن بکّار کتاب نسب قریش، ص ۵۹. حسن الأمین، دائرةالمعارف الاسلامیة الشیعیّة، ج۱، جزء دوم، ص۲۵.

۲. الکامل فی التاریخ، ابن الأثیر، ج۴، ص ۳۵. تهذیب التهذیب، ابن حجر، ج۱۲، ص ۴۴۲.

۳. تاریخ واماکن زیارتی وسیاحتی سوریه، دانشمند محترم آقای اصغر قائدان، ص ۱۳۷، چاپ اول، سال ۱۳۷۳، به نقل از مقتل الحسین ﷺ أو حدیث کربلا، سیدعبدالرزّاق موسوی مقرّم، ص ۴۰۵، واسعاف الراغبین، ص ۲۰۲.

فاطمه علیها السلام همانند زینب کبری علیها السلام در حوادث کربلا مأمن وپناهگاه اهل بیت علیهم السلام بوده ودر بارگاه عبیداللّه بن زیاد ویزید خطبه های غرّا خوانده است. او به سال ۱۱۰ هجری وفات یافت. [۱]

پشت قبر سکینه علیها السلام وام کلثوم علیها السلام سمت چپ آن، قبری منسوب به فاطمهٔ صغری علیها السلام دختر امام حسین علیه السلام است.

در بیشتر منابع روایت می کنند که فاطمهٔ صغری علیها السلام در منزل خود، یعنی در پشت مسجدالنبی صلی الله علیه و آله وفات یافت ودر بقیع به خاك سپرده شد.

در کتاب از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تا حضرت زین العابدین علیه السلام، نوشتهٔ شیخ علی فلسفی، چاپ ۱۴۱۳ هـ. ق چنین نقل می کند:

فاطمهٔ صغری علیها السلام در شهر شام مدفون ودارای بقعه وحرم بسیار زیبا وزائرین فراوانی دارد واضافه می کند: در کتاب بحارالأنوار، ص ۲۴۷ از کتاب مناق. ونیز در کتاب ناسخ التواریخ ص ۴۹۵ از حضرت سجّاد علیه السلام روایت می کند که مرغی روز عاشورا پر وبال خود را در خون امام حسین علیه السلام بیالود وپرواز نمود وبه مدینه رسید وبر سر دیوار خانهٔ فاطمهٔ صغری علیها السلام دختر امام حسین علیه السلام نشست وفاطمه علیها السلام بر او نگریست ومتوجّه یتیمی خود گردید واین اشعار را بگفت:

نَعبَ الغرابُ فقلتُ مَن — تَنعاهُ وَیلكَ یا غراب

قال: الإمام، فقلتُ: مَن — قال: الموفّق للصواب

إنّ الحسین بکربلا — بین الأسنّة و الضراب

گفت ای مرغ چرا حال پریشان داری

از غم کیست چنین ناله وافغان داری

اشک خونین ز چه از چشم ترت می ریزد

گو به من خون که از بال و پرت می ریزد

---

۱. بحارالأنوار، علاّمهٔ مجلسی، جزء ۴۵ از مجلّد پانزدهم، ص ۳۳۱. طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۰۲. سیدعبدالکریم سیدعلیخان، مقتل الحسین بن علی علیه السلام، ص ۷۱_۶۹.

من ماتم زده آخر پدرم در سفر است
ز غم دوری او خون دلم در بصر است
نه خبر از پدر و نه ز برادر دارم
روز و شب آرزوی دیدن اکبر دارم
تو مگر هدهدی و سوی سبا آمده ای
یا مگر قاصدی از کرب وبلا آمده ای
بلکه آورده ای ای مرغ به این شیون وشین
بهر صغرای جگر خون خبر مرگ حسین
گفت: ای فاطمه با شور و نوا آمده ام
قاصد مرگم و از کرب وبلا آمده ام
کربلا یکسره صحرای منا بود امروز
روز قربانی شاه شهدا بود امروز
فاش گویم پدرت از ستم شمر و سنان
کشته شد با لب عطشان به لب آب روان

۵. میمونه دختر امام حسن علیه‌السلام

۶. حمیده دختر مسلم بن عقیل علیه‌السلام

این دو بانوی بزرگوار (در مقبرهٔ اسماء بنت عمیس همسر جعفر بن ابی طالب علیه‌السلام می باشند) در یک حجره ومقبره قرار دارند که در پشت مقابر سکینه و ام کلثوم علیهاالسلام ودر سمت چپ قبر عبدالله بن جعفر صادق علیه‌السلام واقع شده است. بر بالای حجره آنان گنبدی به رنگ سبز ودر داخل آن تابوتی بزرگ وچوبین دیده می شود. حجره مذکور در سال ۱۳۳۰هـ بازسازی شده وبه وسیله پلکانی به زیر زمین داخل آن راه است که در آن جا هرسه قبر در کنار هم می باشد.

قبر اول از «حمیده دختر مسلم بن عقیل علیه‌السلام» ـ متوفی سال هفتاد هجری ـ قبر دوم از «اسماء بنت عمیس». همسر جعفر طیّار وعلی علیه‌السلام متوفی سال ۶۵ هجری،

وسومین قبر نیز ازمیمونه دختر امام حسن علیه السلام است که هر سه در داخل یک مقبره کاشیکاری شده و چوبین قرار دارند.[۱]

۷. عبداللّه بن جعفر طیّار- باب الصغیر

پدرش شهید عالیقدر اسلام حضرت جعفر طیّار، ومادرش اسماء بنت عمیس می باشد. او برادرزاده وداماد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است. عبداللّه از اسخیا وبخشندگان مشهور عرب بوده است. همچنین در حمایت از خاندان نبوی وارادت به آستان علوی وعلاقهٔ به حسنین علیهما السلام مشهور است.

در سنین جوانی در جنگهای روم وجهادهای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شرکت داشت و از فرماندهان شجاع بود. در قضیّهٔ کربلا احتمالاً به اجازهٔ امام در حجاز مانده وپسرانش را برای قربانی در راه خدا به همراه امام حسین علیه السلام به کربلا فرستاد که به شهادت رسیدند. پس از آن نیز هرگز زبان به ندامت وناشکری نگشود. گویند: وقتی خبر شهادت فرزندان خویش را دریافت به عزاداری پرداخت؛ غلامش بر زبان راند که این مصیبت به خاطر حسین علیه السلام به ما رسیده است، عبداللّه سخت برآشفت وغلام را توبیخ کرد.

نوشته اند که عبداللّه به خاطر املاکی که در شام داشت به آنجا مسافرت کرده ودر همانجا درگذشت. گرچه وفات او را در مدینه ومدفنش را در جوار عمویش عقیل نیز نوشته اند، مع ذلک رحلت همسر عالیقدرش حضرت زینب سلام اللّه علیها در شام مؤیّد وجود قبر او در شام می باشد. به اعتقاد راقم این سطور، ممکن است توطّن اهل بیت وطرفداران آنان در شام خود حرکتی به منظور ابطال تبلیغات امویان باشد، چنانکه بسیاری معتقدند وجود شیعه در شام از برکات همین مهاجرتها واسارتها وتبعیدها به شام ومهاجرت بلال وابوذر وعبداللّه ودیگران بوده است.

---

۱. تاریخ واماکن سیاحتی وزیارتی سوریه، نوشتهٔ اصغر قائدان، ص۱۴۹، چاپ اول سال، ۱۳۷۳ش.

فرزندان عبدالله در قیامهای اسلامی علیه بیدادگران اموی وعبّاسی نقش مؤثّری داشته اند که در کتب رجال وانساب وتاریخ مضبوط است[۱].

۸. مقام حضرت سجّاد ﷺ وسرهای شهدای کربلا ـ شام، باب الصغیر

در قبرستان باب الصغیر شام، بقعه وضریحی وجود دارد که مدفن سرهای مقدّسهٔ ۱۷ تن از شهدای اهل بیت ﷺ در کربلا می باشد ودر جنب آن نیز مقام حضرت سجّاد ﷺ وجود دارد.[۲]

چند سر از شهداء را در «باب الصغیر» به خاك سپردند. امروز این مکان که حدود پنجاه متر بالاتر از در اصلی قبرستان باب الصغیر وسمت چپ کوچه می باشد دارای محوطه ای بزرگ است که در وسط آن حجره یا اطاقکی بوده وسرهای مقدس در این اطاقک دفن شده اند. در سالهای اخیر بر مدفن آنان ضریحی از نقره ساخته شده است. هرچند که بر بالای این حجره، اسامی شانزده تن از شهدای کربلا نوشته شده لیکن به احتمال قوی تنها سر سه تن از شهدای کربلا در این مکان به خاك سپرده شده اند. این سرها عبارتند از:

۱ ـ سر مقدس حضرت ابوالفضل العباس ﷺ.

۲ ـ سر مقدس حضرت علی اکبر ﷺ

۳ ـ سر مقدس حبیب بن مظاهر ﷺ.

محسن الأمین در سال ۱۳۲۱ هجری کتیبه ای بر بالای در ورودی این مقام با این عبارت دیده بود «هذا رأس عباس وعلی بن الحسین ﷺ وحبیب بن مظاهر» بعدها که ضریحی بر روی این محل گذاشته شد نام شانزده تن ذکر گردید.[۳]

---

۱. راهنمای حج وزیارتگاههای جهان اسلام، نوشتهٔ حجةالاسلام والمسلمین حاج شیخ محمدابراهیم وحید دامغانی، ص ۱۳۱، به نقل از ارشاد شیخ مفید (ره).

۲. راهنمای حج وزیارتگاههای جهان اسلام، ص ۱۲۵.

۳. محسن الامین، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۲۷، حسن الامین، همان کتاب، ج ۱، ص ۳۲.

با توجه به اینکه منابع تاریخی شیعه اذعان دارند بیشتر سرهای کربلا به بدنهای آنان ملحق شد به نظر نمی رسد در این مکان بیش از سه سر به خاك سپرده شده باشد. والله اعلم بالصواب.

نام سرهایی که بر سقف گنبد این مکان ثبت شده عبارتند از:

۱ـ عباس، ۲ـ علی اکبر، ۳ـ حبیب بن مظاهر، ۴ـ قاسم بن الحسن، ۵ـ عبدالله بن علی، ۶ـ عمر بن علی، ۷ـ حر ریاحی، ۸ـ محمد بن علی، ۹ـ عبدالله بن عون، ۱۰ـ علی بن ابی بکر، ۱۱ـ عثمان بن علی، ۱۲ـ جعفر بن علی، ۱۳ـ جعفر بن عقیل، ۱۴ـ محمد بن مسلم، ۱۵ـ عبدالله بن عقیل، ۱۶ـ حسین بن عبدالله.

۹. عبدالله الباهر

قبر عبدالله بن امام زین العابدین؊ معروف به عبدالله باهردر کنار دیوارهٔ شرقی باب الصغیر قرار دارد، که از قبرستان مستقل وراه آن پس از در اصلی قبرستان می باشد. دارای صحن وگنبد سبز وشبستان نسبتاً بزرگی است. اطراف مقبره ومرقد او که در سال ۱۳۳۰هـ.ق بازسازی شده است، دیواری کشیده اند ه آن را از قبرستان مستقل ومجزّا ساخته اند.

عبدالله با امام محمّد باقر ؊ از یک مادر است. او در میان برادران به حُسن وجمال معروف وبه علّت درخشندگی چهره، معروف به باهر بود ودر هیچ مجلسی نمی نشست جز آنکه حاضران را از فروغ روی ودرخشندگی دیدار خویش نور وفروغ می بخشید، وی متولّی صدقات رسول خدا؊ وامیرالمؤمنین؊ بود.

عبدالله مردی فاضل وزاهد وفقیه ومحدّث بود. از طریق آباء کرام خود از حضرت رسول؊ اخبار زیادی نقل کرده وحدیث فراوانی از وی منقول است. برخی وفات وی را در مدینه دانسته اند وبعضی تل زینبیهٔ بغداد.

۱۰. عبداللّه بن جعفر الصادق علیه السلام

قبر فرزند گرامی امام جعفر صادق علیه السلام رئیس مذهب شیعه، کمی بالاتر از قبر فاطمهٔ صغری علیها السلام ودر سمت چپ آن قرار دارد، که دارای گنبدی کوچک به رنگ سبز بوده وداخل آن تابوتی چوبین با محفظه ای فلزّی دیده می شود، این جا قبر فرزند امام ششم شیعیان است.[۱]

۳. اصحاب وتابعین

۱. اسماء بنت عمیس بن معبد بن تمیم بن مالک ـ باب الصغیر شام

وی از نخستین زنان گرونده به رسول اکرم صلی الله علیه و آله واولین دستهٔ مهاجرین است که با شوهر ارجمندش حضرت جعفر طیّار علیه السلام به حبشه هجرت نمود. فرزندش عبداللّه نیز در حبشه به دنیا آمد. همزمان نجاشی، پادشاه حبشه، نیز دارای پسری شد که به تبعیّت از جناب جعفر، او نیز نام پسرش را عبداللّه نهاد واسماء او را شیر داد. اسماء از جعفر طیّار دارای سه پسر شد (عبداللّه، محمد، عون).

وی پس از شهادت حضرت جعفر علیه السلام همسر ابوبکر شد وثمرهٔ این ازدواج پسری به نام محمّد بود که از یاران مخلص مولی علی علیه السلام واستاندار حضرت بود که در مصر شهید شد. اسماء بعد از ابوبکر به افتخار همسری مولی علی علیه السلام نایل آمد که از او نیز دارای دو پسر شد به نام یحیی (که برخی او را در عداد شهدای کربلا می دانند وبعضی نسّابه ها می نویسند در زمان حیات والدین از دنیا رفت) ومحمّد اصغر.

اسماء از زنان پاك طینت وسعادتمندی بود که در تغسیل وتکفین مخفیانهٔ حضرت زهرا علیها السلام به امیرالمؤمنین کمک کرد.

قبر اسماء در باب الصغیر، در بقعه ای که در کنارش سر فرزندش محمّدبن ابی بکر ومیمونه دختر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام دفن شده، در پشت بقعهٔ حضرت سکینه علیها السلام، واقع شده است.[۲]

---

۱. تاریخ واماکن سیاحتی وزیارتی سوریه، ص۱۴۹ـ ۱۳۹.

۲. راهنمای حج وزیارتگاههای جهان اسلام، ص ۱۲۷.

۲. فضّه، خادمهٔ حضرت زهرا ؊ - باب الصغیر شام

فضّه از زنان فاضله ونمونهٔ روزگار خویش واز ارادتمندان خاص خاندان عصمت وطهارت است. بعضی تاریخ نویسان او را از شاهزادگان ایرانی وبعضی شاهدخت نوبه ای می دانند که از بلاد نوبه با توجّه به خوابی که دیده بود در معیّت اسیران وارد سرزمین اسلام شد وبه خانوادهٔ پیغمبر ﷺ پیوست. حضرت زهرا ؊ کارهای خانه را با فضّه یک روز درمیان تقسیم کرده بود. فضّه در بیست سال آخر عمر سخنی نگفت وجواب مردم را همواره با آیات قرآن می داد. وی که به متابعت از اهل بیت ؈ وبه موجب نذری که برای شفای امام حسین ؈ کرده بود سه روز روزه گرفت وافطارش را به یتیم ومسکین واسیر داد، مشمول این آیهٔ شریفه است که در سورهٔ هل اتی می فرماید: ﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَأَسِيراً﴾[1]. لذا در روز عاشورا نیز، به هنگام وداع حضرت سیّدالشهدا ؈ با اهل حرم، در کنار حضرت زینب وام کلثوم وسکینه ورباب ؈، مورد خطاب تفقّدآمیز امام غریب ومظلوم قرار گرفت.

بقعهٔ حضرت فضّه در باب الصغیر شام بعد از خروج از بقعهٔ عبداللّه بن جعفر طیّار وبلال به طرف بقعهٔ محمّدبن ابی بکر به سمت دست راست قرار گرفته وروی سر در بقعه نوشته است: «فضّة خادمة رسول اللّه».[2]

۳ و ۴. ام سلمه وام حبیبه همسران رسول خدا ﷺ

در انتهای دیوارهٔ شرقی قبرستان، کمی بالاتر از در اصلی وپس از قبر عبداللّه بن سجّاد ؈، حجره ای بطور مستقل وجدا از سایر قبرستان است که در آن دو قبر اُم حبیبه واُمّ سلمه همسران رسول خدا ﷺ دیده می شود. قطع به یقین باید گفت این امر صحّت ندارد، زیرا ام سلمه وام حبیبه هر دو در قبرستان بقیع در مدینه مدفون هستند.[3]

---

۱. سورهٔ دهر (الانسان)، آیهٔ ۸.

۲. راهنمای حج وزیارتگاههای جهان اسلام، ص ۱۲۹، به نقل از اسدالغابة ج ۵ ص ۵۳۰.

۳. تاریخ واماکن سیاحتی وزیارتی سوریه، ص۱۴۹.

۵. مقداد بن اسود کندی بهرانی ـ مقداد بن عمرو ـ شام

مقداد از سابقین در اسلام واز مجاهدین بزرگ است که در جنگها شرکت جسته، حکم بن کیسان را وی اسیر ودعوت به اسلام نمود.

در آغاز رنج فراوان برد، چنانکه خودش گوید: در آغاز مسلمانی که به مدینه آمدیم پیغمبر ما را به گروههای ده نفری تقسیم کرده بود که در یک خانه زندگی می کردیم ومن با رسول خداﷺ بودم.

مقداد از دسته های سه یا چهار یا هفت نفری اولیه است که به زبان خاندان نبوّت تمجید شده اند. وی در یاری وهمبستگی با اهل بیت گوی سبقت را ربوده وپس از سلمان فارسی کسی به پایهٔ او نمی رسد. چنانکه درباره اش فرموده اند:

«مابقي أحد إلاّ وقد جال جولة إلاّ مقدادبن الأسود فإنّ قلبه كان مثل زُبُر الحديد».

رسول خدا ﷺ دختر عمویش زبیربن عبدالمطلب را به همسری مقداد درآورد.

گرچه محدّث قمی نوشته است که قبر مشهور در شهر وان به نام مقداد، قبر شیخ جلیل معظّم فاضل مقداد است که از علمای جلیل الشأن شیعه وصاحب مؤلّفات نفیسه می باشد وقبر مقداد را در جرف نزدیکی مدینه می داند، ولی در بازگشت از زینبیّه به طرف شام در سمت دست راست تابلو سبزرنگی وجود دارد که نوشته است: «سیدی مقداد». در کنار جاده، مسجد زیبایی است به نام مقداد ومقبره ای در صحن مسجد وجود دارد که اطراف آن نردهٔ آهنی دارد وقبر با سنگهای مرمر زیبایی نوسازی شده واین اشعار بر روی سنگ نقش بسته است:

أنا المقداد بو معبد — أنا بن السيّد الأسود
تهزّ الأرض حملاتي — و أبواب السماء ترعد

***

أنا المقداد في يوم القتال — أبيد البيض بالسمر العوالي
و سيفي في الوغا أبيض صقيلا — طليق الحد في أهل الضلال

۶. بلال بن رباح مؤذّن رسول اللّه صلى الله عليه وآله - باب الصغیر شام -

بلال از سابقین در اسلام است. نخست غلام اُمیّةبن خَلَف بود، ابوبکر او را خرید وآزاد کرد. وی مؤذّن رسول خدا صلى الله عليه وآله بود ولی بعد از پیغمبر صلى الله عليه وآله در مدینه نماند وبرای ابوبکر وعمر اذان نگفت وبه شام مسافرت کرد ودر سال بیستم یا بیست ویکم در سن ۶۳ یا ۷۰سالگی در شام درگذشت ودر باب الصغیر دفن شد واکنون با عبداللّه بن جعفر در یک بقعه قرار گرفته است.

شبلنجی در نورالأبصار می نویسد: بلال اوّلین مؤذّن رسول خدا صلى الله عليه وآله بودوبعد از آن برای هیچکدام از خلفا اذان نگفت ودر سال ۱۷ یا ۱۸ هجری درگذشت.[1]

۷. اُویس قرنی پسر انیس، سوریه - رقّه

اُویس یکی از چهارمین فرد ممدوح از زهّاد ثمانیه در اسلام است. دوستی دوجانبهٔ میان پیغمبر صلى الله عليه وآله واویس ضرب المثل است. او در طول مدّت عمر نتوانست پیغمبر صلى الله عليه وآله را ببیند ولی درعین حال، چنان شمایل پیغمبر صلى الله عليه وآله را توصیف می نمود که یاران چندسالهٔ پیامبر صلى الله عليه وآله از آن درمانده شده بودند. او از مادرش اجازه گرفته بود که برای دیدن پیغمبر صلى الله عليه وآله به مدینه برود، به شرط اینکه اگر حضرت در مدینه نبود فوری برگردد. اویس نیز با اشتیاق به مدینه آمد ولی پیامبر صلى الله عليه وآله را زیارت نکرد وبرگشت. وقتی پیامبر صلى الله عليه وآله به مدینه آمد فرمود: «انّي لأجد نفس الرحمن من قبل اليمن» من بوی خوش رحمان را از جانب یمن استشمام می کنم.

اویس قرنی از اکابر تابعین واز حواریون حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام است ودر زهد وجلالت شأن ورفعت مقام وتقوایش همهٔ مسلمانان اتّفاق دارند وکتابها مشحون از فضائل اوست. پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله فرمود: او راهب این اُمّت است، ونیز فرموده است: اویس قبایل بزرگی از ربیعه ومضر را شفاعت می کند.

اویس در جنگ صفین به یاری حضرت امیرالمؤمنین علی عليه السلام شتافت وبا وی بیعت کرد ودر همین جنگ به شهادت رسید ودر صفین مدفون گشت.

---

۱. راهنمای حج وزیارتگاههای جهان اسلام، ص ۱۲۹.

قبر وی اکنون در شهر رقّه واقع در ۲۰۰ کیلومتری حلب و ۴۵۰کیلومتری شام نزدیک قبر جناب عمّار واقع شده است.

۲ـ عمّار یاسر : شهر رقّه ـ نزدیک قبر اویس قرنی.

۳ـ زکریّای پیغمبر: شهر رقّه جامع زکریّا.

۸. عبداللّه بن اُمّ مکتوم عامری مؤذّن پیغمبرﷺ ـ باب الصغیر

برخی نام او را عمرو نوشته‌اند. مادرش اُمّ مکتوم وپدرش قیس است. عبداللّه قدیم الاسلام ومهاجر است وچون نابینا بود سیزده بار پیغمبرﷺ اورا در مدینه گذاشت که به جایش نماز بخواند ولذا به غزوات نرفت. او در جنگ قادسیّه حاضر بود.

بعضی مفسّرین، فرد اعمای مذکور در سورهٔ عبس را همین شخص می دانند وبه مناسبتهای دیگری نیز نام وی در تاریخ اسلام آمده است. نیز آورده‌اند که وی بعد از جنگ بدر به مدینه آمد ونابینا بود وحضرت رسولﷺ در تمام غزواتی که از مدینه خارج می شد وی را به پیشنمازی مدینه معرّفی می فرمود. عبداللّه در قادسیّه دو زره پوشیده وپرچم سیاهی نیز به دست داشت وپس از آن جنگ به مدینه مراجعت ودر آنجا درگذشت.

ولی اکنون آرامگاهی در کنار بقعهٔ حضرت عبداللّه الباهر به نام وی در باب الصغیر مشهور است ونزدیک بقعهٔ او اطاقی وجود دارد که به یکی از همسران رسول خداﷺ منسوب است.[۱]

۹. قبر اوس بن اوس

«اوس بن اوس» یکی دیگر از صحابهٔ جلیل القدر رسول خداﷺ است. وی از کسانی بود که در مسجد النبیﷺ وبر «ایوان صفه» زندگی می کرد. اوس بن اوس در نهایت فقر وتنگدستی روزگار می گذارنید وهمواره در مسجد رسول خداﷺ مشغول تهجد وعبادت واعتکاف بود. وی به شام هجرت کرد وپس

---

۱. راهنمای حج وزیارتگاههای جهان اسلام، ص ۱۳۱.

از وفات در دوران خلافت عثمان، در باب الصغیر مدفون شد.[۱] مقبره وی اکنون در مقابل مدرسهٔ صابونیه در سمت دیوارهٔ غربی مقبره باب الصغیر است

۱۰. واثلة بن الأسقع

یکی دیگر از صحابهٔ رسول خدا ﷺ که همراه اوس بن اوس وعمار بن یاسر ودیگران بر ایوان صفه در مسجد النبی ﷺ زندگی می کرد واثله بن الاسقع بود. وی عمری بالنسبه طولانی داشت وگویند در سن ۱۵۰ سالگی ـ در خلافت عبدالملک مروان (سال ۸۳هجری) ـ در دمشق از دنیا رفت و در باب الصغیر مدفون شد. او آخرین صحابه ای بود که در این شهر وفات یافت.[۲] واثله پس از شهادت امام حسین ﷺ به شدت خشمگین بوده وهمواره به نقل آیهٔ تطهیر که در شأن خاندان رسول خدا ﷺ نازل شده می پرداخته است.[۳]

۱۱. فضالة بن عبید

«فضالة بن عبید» یکی از صحابهٔ رسول خدا ﷺ بود که پس از فتح دمشق به این شهر آمد و در آن جا سکونت گزید. در دوران معاویه، کرسی قضاوت در این شهر را بر عهده داشت ودر سال ۵۳ هجری درگذشت. وی را در کنار ابی درداء وام درداء مدفون ساختند.[۴]

۱۲. سهل بن ربیع انصاری

«سهل بن ربیع انصاری» یکی دیگر از صحابه بزرگوار واز قبیلهٔ اوس بود که در دمشق ساکن شده و در اوائل خلافت معاویه وفات یافت. او را در باب الصغیر (جنوب قبرستان) به خاك سپردند.[۵]

---

۱. ابن حورانی، همان کتاب، ص ۴۳.

۲. پیشین، ص ۴۹.

۳. باقر شریف القرشی، همان کتاب، ج ۳، ص ۳۹۷.

۴. ابن حورانی، همان کتاب، ص ۵۰.

۵. ابن حورانی، همان کتاب، ص ۵۱.

۱۳. حُجر بن عدی کندی یمنی - شهید ولای علی علیه‌السلام - دمشق

۲۰کیلومتری دمشق در قریهٔ عَذرا که اکنون در محلّ عدرُ تلفّظ می شود واز توابع دوما که بعد از حرستا در سمت راست دوما می باشد. ایستگاه اتوبوسهای آن در شارع الثوره است.

حُجر از تابعین کبار وسران زُهّاد واز ابدال یاران علی علیه‌السلام ومعروف به حُجرُالخیر است.

حضرت به او فرمود: ترا امر می کنند که به من لعنت کنی؛ در آن موقع چه خواهی کرد؟ پرسید: چه کنم؟ فرمود: لعن بکن ولی بیزاری مجوی که من بر دین خداوندم.

پس از شهادت حضرت امیر علیه‌السلام محمدبن یوسف، عامل یمن، حجر را بر در مسجد صنعاء نگه داشت. او را کتک زیادی زدند تا مولا را لعن کند، ووی در انظار مردم گفت:

«إنّ الأمیر أمرنی أن ألعن علیّاً! فالعنوه لعنه اللّه». [۱]

امیر مرا فرمان می دهد که علی را لعنت کنم! پس او را (منظورش محمدبن یوسف بود) لعنت کنید که خدایش لعنت کند!

حجر به کثرت نماز وزیادی زهد معروف بود. وی در آخرین دقایق نزدیک به شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام شعری خواند، حضرت چشم گشود وفرمود: ای حجر، چه می کنی زمانی که ترا به بیزاری جستن از من بخوانند؟ عرض کرد: به خدا سوگند ای امیرمؤمنان، اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند ودر آتشم افکنند وبسوزانند، تحمّل همهٔ ناگواریها را بر برائت از تو ترجیح می دهم.

حضرت فرمود: «وفّقت لکلّ خیر یا حجر جزاك اللّه خیراً عن أهل بیت نبیّك». [۲]

---

۱. معجم رجال الحدیث، حضرت آیةاللّه العظمی مرحوم حاج سید ابوالقاسم خوئی(ره)، متوفّای سال ۱۴۱۳هـ. ق، ج۴، شمارهٔ ۲۶۰۸.

۲. سفینة البحار، ج ۲، ص ۹۶، چاپ جدید.

عایشه به معاویه گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: پس از من در «عذرا» مردانی کشته می شوند که خداوند واهل آسمانها به خاطر آنها خشمناك می شوند.[۱]

مرگ حجر چنان کشورهای اسلامی را تکان داد که معاویه را رسوا کرد. ربیع بن زیاد، استاندار وفرمانده ارتش معاویه در خراسان، پس از نماز موضوع را در منبر بیان کرد واز خداوند مرگ خود را طلب کرد ودعایش مستجاب گردید.[۲]

ابن اثیر گفته است: قبر حجر در عذرا معروف ومستجاب الدعوه است (قبر مزبور در کنار مسجدی است که مأذنهٔ قدیمی دارد واخیراً به همّت مردم مسلمان، صحن وبارگاهی برای آن می سازند).

حجر با وجود سنّ کمش از بزرگان یاران علی ﷺ محسوب می شد ودر صفّین فرمانده قبیلهٔ کنده ودر نهروان فرمانده میسرهٔ لشگر حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بود. ماجراجویانی دنیاپرست مانند: ابوبراده پسر ابوموسی اشعری، شمربن ذی الجوشن، شبث بن ربعی وعمربن سعد استشهادیه ای تنظیم کردند که حجر ویارانش خلیفه را لعن کرده واز مردم خواسته است علیه معاویه وارد جنگ شوند. مأمورین حکومتی آنها را به طرف شام حرکت دادند. هنگامی که آنان را از کنار منزل قبیصه یکی از همراهان حجر عبور می دادند، دخترانش می گریستند، آنهارا امر به سکوت کرد وگفت: من یا به فیض شهادت می رسم که خداوند نگهدار شماست، ویا آنکه برمی گردم...

ایشان را به مرج عذرا (نزدیک دمشق) بردند، قبرهای آنان را کنده وبا شمشیر برهنه در برابرشان ایستادند. ۶ نفر به درخواست بستگانشان آزاد شدند. هشت نفرشان تا صبح نماز خواندند، بامداد خواستند آنها را بکشند دو نفر را به نزد معاویه بردند، وی یکی را به شرط آنکه به کوفه نرود آزاد کرد ودیگری را به نام عبدالرحمان به کوفه فرستاد تا با شدیدترین وجه او را شهید نمایند.

---

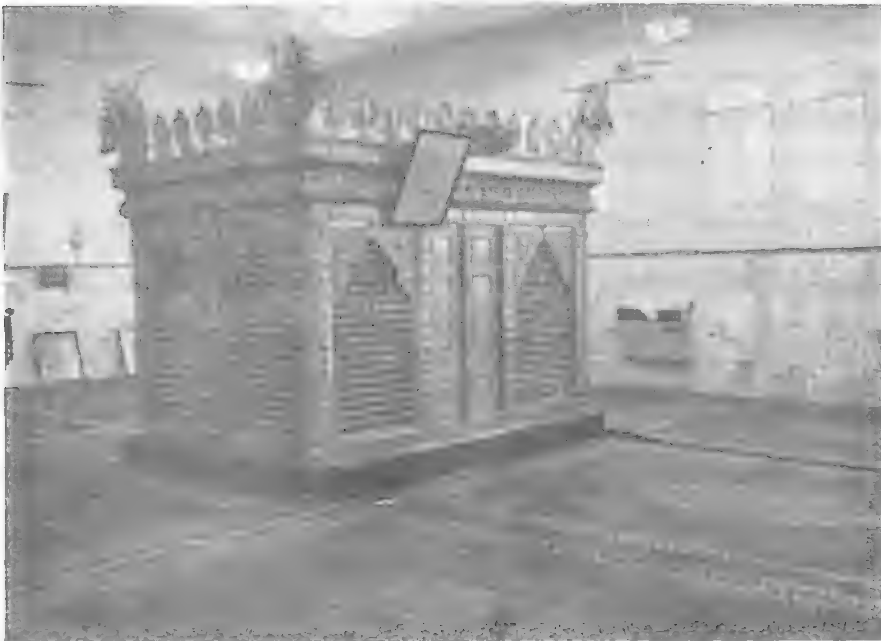
۱. سفینة البحار، ج ۲، ص ۹۵، چاپ جدید.

۲. سفینة البحار، ج۲، ص ۹۷، چاپ جدید.

حجر اجازه گرفت ودو رکعت نماز طولانی خواند وفرمود: این کوتاهترین نمازی بود که در مدّت زندگیم خوانده‌ام. جلاّد پرسید: چرا بدنت می‌لرزد؟ فرمود: چرا نترسم وحال آنکه قبر آماده وکفن حاضر وشمشیر کشیده شده است، ولی به خدا سوگند اگرچه بدنم می‌لرزد امّا چیزی نمی‌گویم که خداوند را به خشم بیاورم.

تعداد شهدا: ۱. حجربن عدی ۲. شریک بن شداد حضرمی ۳. صیفی بن شبل شیبانی ۴. قبیصةبن ضبیعه عبسی ۵. محرزبن شهاب منقری ۶. کدام‌بن نحیان عنزی ۷. عبدالرحمان حسان عنزی.

در شمال شرقی قبر حضرت رقیّه‌علیها السلام، مسجد قصب معروف به مسجد سادات واقع است که می‌گویند قبور شهدای مرج عذرا در آنجا واقع شده است، یا بعضی از اعضای بدن آنان در آنجا مدفون شده است.[1]



مرقد مطهّر شهید ولایت وامامت، جناب حجر بن عدی ویارانش

۱. راهنمای حج وزیارتگاههای جهان اسلام، ص ۱۲۴.

۱۴. محمدبن ابی بکر ـ باب الصغیر شام

وی فـرزند ابوبکر، ولـی پرورش یافتـه و«ربیب» علی ؑ است ومـادرش اسماء بنت عمیس از زنان پاك طینت روزگار بود که فـرزندان رشیدی تحویل جامعهٔ اسلامی داد. محمّد علاوه بر فضایل ومکارمی که داشت جدّ مادری حضرت امام صادق محسوب می شود. بدین گـونه که پسری به نام قاسم فقیه حرمین داشت که دختر او اُمّ‌فروه همسر امام باقر ؑ ومادر حضرت امام صادق ؑ است.

محـمّد وعبدالله وعون فـرزندان حضرت جعفر طیّار، ویحیی پسر حضـرت علی ؑ، برادران مادری محـمّد می باشند. محمّد از طرف حضـرت امیرالمؤمنین دوبار به استـانداری مصـر منصوب شد، یکبار قبل از مـالک اشتر وبـار دیگر بعد از مـالک. در مرتبـهٔ دوّم، معـاویة بـن خـدیج وعـمروعـاص به دسـتـور معـاویه او را به شـهـادت رسـانیـده ونعش مطهّرش را در شکم الاغی مرده گـذاشـتـه وآتش زدند وسرش را برای معـاویه به شام فرستادند (اکنـون مدفن سر مقدّسش در باب الصـغیر شام مشهور است).

گـویند عـایشـه در شـهـادت مـحـمّد گـریست ودر قنوت هـر نماز بر معـاویه وعمروعاص ومعاویةبن خدیج لعن می کرد.

امیرالمؤمنین ؑ نیز سخت بر محمّد گریست وفرمود: «محمد ابني من ظهر أبي‌بكر»: مـحـمّد پسـر مـن است از پشت ابوبـکر. مـحـمّد به هنگام شـهـادت بیست وهشت ساله بود وپیامبر ؐ قبل از ولادت از شهادت وی خبر داده بود. قبر وی در مصـر خیابان حیضـان جنب جامع الدعا در پشت دانشـگاه الأزهر واقع شده است.

***

قم ـ حرم اهل بیت ؑ

علی ربانی خلخالی

فهرست مطالب

دیگر آثار مؤلّف

۱. چهرهٔ درخشان حسین بن علی علیه‌السلام — چاپ پنجم

۲. چهرهٔ درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العبّاس علیه‌السلام جلد اوّل — چاپ ششم

۳. عزاداری از دیدگاه مرجعیّت شیعه — چاپ ششم
(این کتاب به زبان اردو نیز ترجمه شده است)

۴. زن از دیدگاه اسلام — چاپ سوم

۵. خیانت از دیدگاه اسلام — چاپ سوم

۶. مفاسد شراب، قمار وربا از دیدگاه اسلام — چاپ هشتم

۷. شهدای روحانیت شیعه در یکصدسالهٔ اخیر «جلد اوّل» — چاپ چهارم

۸. شهدای روحانیت شیعه در یکصدسالهٔ اخیر «جلد دوم» — چاپ اوّل

۹. ستارهٔ درخشان شام رقیّه دختر امام حسین علیه‌السلام (همین کتاب) — چاپ اوّل

۱۰. زندگینامهٔ اُمّ البنین علیهاالسلام مادر قمر بنی هاشم علیه‌السلام — چاپ اوّل

۱۱. دعا وزیارات — چاپ دوم

کتابهای آماده به چاپ از همین نویسنده

۱. فلسفهٔ احکام از دیدگاه علی وفاطمه علیهماالسلام

۲. زندگانی چهارده معصوم علیهم‌السلام — مصوّر

۳. بررسی جالب دربارهٔ مهدی موعود علیه‌السلام

۴. جلد دوم مفاسد شراب، قمار و ربا از دیدگاه اسلام

۵. رساله ای در علم منطق

۶. کشکول ربّانی در یکهزار صفحه

۷. خیانت روشنفکران وغربزدگان



۸. تقوی از دیدگاه قرآن واهل بیت علیهم‌السلام

۹. شهدای روحانیت شیعه در یکصد سالهٔ اخیر جلد سوم